تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

الگوهاى رفتارى جلد 4 - «امام على عليه‌السلام و امور نظامى و دفاعى»

محمد دشتي رحمه‌الله

## سرآغاز

نوشتار نورانى و مبارك و ارزشمندى كه در پيش روى داريد، تنها برخى از الگوهاى رفتارى آن يگانه بشريّت، باب علم نبىّ، پدر بزرگوار امامان معصوم عليهم‌السلام، تنها مدافع پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به هنگام بعثت و دوران طاقت فرساى هجرت، و جنگ ها و يورش هاى پياپى قريش، و نابود كننده خط كفر و شرك و نفاق پنهان، اوّل حافظ و جامع قرآن، و قرآن مجسّم، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام است. كه همواره با قرآن بود، و با قرآن زيست و از قرآن گفت، و تا بهشت جاويدان، در كنار چشمه كوثر و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، وحدتشان جاودانه است.

مباحث ارزشمند آن در حال تكامل و گسترش است، نورانى است، نورِ نور است، و عطرآگين از جذبه هاى عرفانى وشناخت و حضور است، كه در 30 عنوان كلّى و 15 جلد آسمان پُر ستاره انديشه ها خواهد درخشيد، مانند:

1- امام على عليه‌السلام و اخلاق اسلامى

الف - اخلاق فردى

ب - اخلاق اجتماعى

ج - آئين همسردارى

2- امام على عليه‌السلام و مسائل سياسى

3- امام على عليه‌السلام و اقتصاد

الف - كار و توليد

ب - انفاق و ايثارگرى

ج - عمران و آبادى

د - كشاورزى و باغدارى

4- امام على عليه‌السلام و امور نظامى

الف - اخلاق نظامى

ب - امور دفاعى و مبارزاتى

5- امام على عليه‌السلام و مباحث اطّلاعاتى و امنيتّى

6- امام على عليه‌السلام و علم و هنر

الف - مسائل آموزشى و هنرى

ب - مسائل علمى و فرهنگى

7- امام على عليه‌السلام و مديريّت

8- امام على عليه‌السلام و امور قضائى

الف - امور قضائى

ب - مسائل جزائى و كيفرى

9- امام على عليه‌السلام و مباحث اعتقادى

10- امام على عليه‌السلام و مسائل حقوقى

11- امام على عليه‌السلام و نظارت مردمى (امر به معروف ونهى از منكر)

12- امام على عليه‌السلام و مباحث معنوى و عبادى

13- امام على عليه‌السلام و مباحث تربيتى

14- امام على عليه‌السلام و مسائل بهداشت و درمان

15- امام على عليه‌السلام و تفريحات سالم

الف - تفريحات سالم

ب - تجمّل و زيبائى

مطالب و مباحث هميشه نورانى مباحث ياد شده، از نظر كاربردى مهّم و سرنوشت سازند، زيرا تنها جنبه نظرى ندارند، بلكه از رفتار و سيره و روش هاى الگوئى امام على عليه‌السلام نيز خبر مى دهند،

تنها داراى جذبه قال نيست كه دربردارنده جلوه هاى حال نيز مى باشد.

دانه هاى انگشت شمارى از صدف ها و مرواريد هاى هميشه درخشنده درياى علوم نَبَوى است؛

از رهنمودها و راهنمائى هاى جاودانه عَلَوى است؛

از محضر حقّ و حقيقت است و از زلال و جوشش هميشه جارى واقعيّت هاست كه تنها نمونه هائى اندك از آن مجموعه فراوان و مبارك را در اين جزوات مى يابيد و با مطالعه مطالب نورانى آن، از چشمه زلال ولايت مى نوشيد كه هر روز با شناسائى منابع جديد در حال گسترش و ازدياد و كمال و قوام يافتن است. (1)

و در آينده به عنوان يك كتاب مرجع و تحقيقاتى مطرح خواهد بود تا:

چراغ روشنگر راه قصّه پردازان؛

و سناريو نويسان فيلم نامه ها و طرّاحان نمايشنامه ها؛

و حجّت و برهان جدال احسن گويندگان و نويسندگان متعهّد اسلامى باشد، تا مجالس و محافل خود را با ياد و نام آن اوّل مظلوم اسلام نورانى كنيم.

كه رسول گرامى اسلام فرمود:

«نَوِّروُا مَجالِسَكُمْ بِذِكرِ عَلِىّ بْنِ اَبى طالِب»

«جلسات خود را با نام و ياد على عليه‌السلام نورانى كنيد»

با كشف و شناسائى الگوهاى رفتارى امام على عليه‌السلام حقيقتِ چگونه بودن؟! براى ما روشن مى شود و آنگاه چگونه زندگى كردن؟! نيز مشخص خواهد شد.

پيروى از امام على عليه‌السلام و الگو قرار دادن راه و رسم زندگى آن بزرگ معصوم الهى،بر اين حقيقت تكيه دارد كه با مطالعه همه كتب و منابع ومآخذ روائى و تاريخى و سياسى موجود كشف كنيم كه: امام على عليه‌السلام چگونه بود؟

آنگاه بدانيم كه: چگونه بايد باشيم؟

زيرا خود فرمود: «اَيُّهَا النّاسُ اِنّى وَاللّهِ ما أَحُثُّكُم عَلى طاعَةٍ اِلاَّ وَ أَسْبِقُكُم الَيْهَا، وَ لا أَنْهاكُم عَنْ مَعْصِيَةٍ اِلاّ وَ أَتَناهى قبلَكُمْ عَنها» (2)

«اى مردم! همانا سوگند به خدا من شما را به عمل پسنديده اى تشويق نمى كنم جز آنكه در عمل كردن به آن از شما پيشى مى گيرم، و شما را از گناهى باز نمى دارم جز آنكه پيش از نهى كردن، خود آن را ترك كرده ام»

پس توجه به الگوهاى رفتارى امام على عليه‌السلام براى مبارزان و دلاورانى كه با نام او جنگيدند، و با نام او خروشيدند، و هم اكنون در جاى جاى زندگى، در صلح و سازندگى، در جنگ و ستيز با دشمن، در خودسازى و جامعه سازى و در همه جا به دنبال الگوهاى كامل روانند، بسيار مهمّ و سرنوشت ساز است تا در تداوم راه امام رحمه‌الله بجوشند، و در همسوئى با امير بيان بكوشند، كه بارها پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

آنانكه از على پيروى كنند اهل نجات و بهشتند و به على عليه‌السلام اشاره كرد و فرمود:

اين على و پيروان او در بهشت جاى دارند. (3)

و اميدواريم كه كشف و شناسائى الگوهاى رفتارى امام على عليه‌السلام آغاز مباركى باشد تا اين راه تداوم يابد، وبه كشف و شناسائى الگوهاى رفتارى ديگر معصومين عليهم‌السلام بيانجامد.

در اينجا توجّه به چند تذكّر أساسى لازم است.

## اوّل - الگوهاى رفتارى و عنصر زمان و مكان

رفتارهاى امام على عليه‌السلام برخى اختصاصى و بعضى عمومى است، كه بايد در ارزيابى الگوهاى رفتارى دقّت شود.

گاهى عملى يا رفتارى را حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در شرائط زمانى و مكانى خاصّى انجام داده است كه متناسب با همان دوران و شرائط خاصّ قابل ارزيابى است، و الزامى ندارد كه ديگران همواره آن را الگو قرار داده و به آن عمل كنند، كه در اخلاق فردى امام على عليه‌السلام نمونه هاى روشنى را جمع آورى كرده ايم، و ديگر امامان معصوم عليهم‌السلام نيز توضيح داده اند كه:

شكل و جنس لباس حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام تنها در روزگار خودش قابل پياده شدن بود، امّا هم اكنون اگر آن لباس ها را بپوشيم، مورد اعتراض مردم قرار خواهيم گرفت.

يعنى عُنصر زمان و مكان، در كيفيّت ها تأثير بسزائى دارد.

پس اگر الگوهاى رفتارى، درست تبيين نگردد، ضمانت اجرائى ندارد و از نظر كاربُردى قابل الگوگيرى يا الگوپذيرى نيست، مانند:

- غذاهاى ساده اى كه امام على عليه‌السلام ميل مى فرمود، درصورتى كه فرزندان و همسران او از غذاهاى بهترى استفاده مى كردند.

- لباس هاى پشمى و ساده اى كه حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام مى پوشيد، امّا ضرورتى نداشت كه ديگر امامان معصوم عليهم‌السلام بپوشند.

- در برخى از مواقع، امام على عليه‌السلام با پاى برهنه راه مى رفت، كه در زمان هاى ديگر قابل پياده شدن نبود.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام خود نيز تذكّر داد كه:

«لَنْ تَقْدِروُنَ عَلى ذلِك وَلكِن اَعينوُنى بِوَرَعٍ وَاجْتَهاد»

«شما نمى توانيد همانند من زندگى كنيد، لكن در پرهيزكارى و تلاش براى خوبيها مرا يارى دهيد» (4)

وقتى عاصم بن زياد، لباس پشمى پوشيد و به كوه ها مى رفت و دست از زندگى شُست و تنها عبادت مى كرد، امام على عليه‌السلام او را مورد نكوهش قرار داد، كه چرا اينگونه زندگى مى كنى؟

عاصم بن زياد در جواب گفت:

قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هذَا أَنْتَ فِي خُشُونَةِ مَلْبَسِكَ وَجُشُوبَةِ مَأْكَلِكَ!»

«عاصم گفت، اى اميرمؤمنان، پس چرا تو با اين لباس خشن، و آن غذاى ناگوار بسر مى برى؟»

امام على عليه‌السلام فرمود:

«قَالَ: وَيْحَكَ، إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَى أَئِمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ، كَيْلَا يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ!» (5)

«واى بر تو، من همانند تو نيستم، خداوند بر پيشوايان حق واجب كرده كه خود را با مردم ناتوان همسو كنند، تا فقر و ندارى، تنگدست را به هيجان نياورد، و به طغيان نكشاند.»

## دوّم - اقسام الگوهاى رفتارى

بعضى از رفتارهاى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام زمان ومكان نمى شناسد، و همواره براى الگوپذيرى ارزشمند است، مانند:

1 - ترويج فرهنگ نماز؛

2 - اهميّت دادن به نماز اوّل وقت؛

3 - ترويج فرهنگ اذان؛

4 - توجّه فراوان به باز سازى، عمران و آبادى و كشاورزى و كار و توليد؛

5 - شهادت طلبى و توجّه به جهاد و پيكار در راه خدا؛

6 - حمايت از مظلوم و...

زيرا طبيعى است كه كيفيّت ها متناسب با زمان و مكان و شرائط خاصّ فرهنگ و آداب و رسوم اجتماعى در حال دگرگونى است.

گرچه اصول منطقى همان كيفيّت ها، جاودانه اند، يعنى همواره ساده زيستى، خودكفائى، ساده پوشى ارزشمند است، امّا در هر جامعه اى چهار چوب خاصّ خودش را دارد، پس كميّت ها و اصول منطقى الگوهاى رفتارى ثابت، و كيفيّت ها، و چگونگى الگوهاى رفتارى متغيّر و در حال دگرگونى است.

## ضرورت ها

## 1 - ضرورت ارتش

### 1. طبقات اجتماعى و ارتش

وقتى تمام موجودات حياتى از انواع ابزار دفاعى برخوردارند، آيا جامعه انسانى بدون ابزار دفاعى دوام مى آورد؟ و به تكامل مى رسد؟

اينجاست كه ارتش، سپاه، نيروهاى انتظامى و اصل دفاع، به عنوان يك ضرورت حياتى، در جامعه الهى مطرح است كه بدون آن نمى توان به تكامل رسيد.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام امور نظامى را در متن جامعه اسلامى پذيرفته و از نظر جامعه شناسى آن را يكى از طبقات اجتماعى معرّفى مى فرمايد كه به فرمانده كلّ نيروهاى مسلّح خود، مالك اشتر در نامه 53 نوشت:

«وَاعْلَمْ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ، وَلَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ:

فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ، وَمِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ، وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ، وَمِنْهَا عُمَّالُ الْأِنْصَافِ وَالرِّفْقِ، وَمِنْهَا أَهْلُ الْجِزْيَةِ وَالْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَمُسْلِمَةِ النَّاسِ، وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ الصِّنَاعَاتِ وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ، وَكُلٌّ قَدْ سَمَّى اللَّهُ لَهُ سَهْمَهُ، وَوَضَعَ عَلَى حَدِّهِ فَرِيضَةً فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله عَهْداً مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظاً.»

«اى مالك بدان! مردم از گروه هاى گوناگونى مى باشند كه اصلاح هر يك جز با ديگرى امكان ندارد، و هيچ يك از گروه ها از گروه ديگر بى نياز نيست، از آن قشرها، لشگريان خدا، و نويسندگان عمومى و خصوصى، قضات دادگستر، كارگزاران عدل و نظم اجتماعى، جزيه دهندگان، پرداخت كنندگان ماليات، تجّار و بازرگانان، صاحبان صنعت و پيشه وران، و طبقه پايين جامعه از نيازمندان و مستمندان مى باشند، كه براى هريك خداوند سهمى مقرّر داشته، و مقدار واجب آن را در قرآن يا سنّت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تعيين كرده كه پيمانى از طرف خداست و نگهدارى آن بر ما لازم است.»

امام على عليه‌السلام در تبيين طبقات اجتماعى جامعه، و شرح زنجيره طبقات، ابتداء امور نظامى و نظاميان و ارتش را مطرح مى كند.

زيرا آن را با توجّه به اصل ضرورت دفاع، عامل بقاء و تداوم ارزش هاى اخلاقى و معنوى جامعه توحيدى مى داند كه شكل گيرى اخلاق نظامى بر همين اساس ممكن مى گردد و معنا پيدا مى كند.

### 2. نياز جامعه به ارتش

امام على عليه‌السلام، اخلاق نظامى، و ره آورد ارتش توحيدى را با توجّه به تعريف صحيح انسان و جامعه تفسير مى فرمايد، يعنى ارتش اسلامى و جنداللّه را بگونه اى جداگانه نمى نگرد، به نظامى و نظامى گرى، اصالت نمى دهد، ارتش را با مردم، و در كنار امّت اسلامى، و براى دفاع از جسم و جان و فكر و عقيده انسان الهى مطرح مى كند، كه:

چون امّت اسلامى بايد باشد، ارتش اسلامى هم ضرورى است.

چون دين خدا بايد تداوم يابد ارتش اسلامى هم ضرورت دارد.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در بخش ديگر از نامه 53 به مالك اشتر به هدفدارى ارتش اسلامى اشاره مى فرمايد:

«فَالجُنُودُ، بِإذْنِ اللهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ وَ زَيْنُ الْوُلاةِ وَ عِزُّ الدِّينِ وَ سُبُلُ الأمْنِ وَ لَيْسَ تَقُومُ الرَّعِيَّةُ إلاّ بِهِمْ.

ثُمَّ لا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إلاّ بِمَا يُخْرِجُ اللّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَراجِ الَّذِى يَقْوَوْنَ بِهِ عَلى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ، وَ يَعْتَمِدوُنَ عَلَيْهِ فِيَما يُصْلِحُهُمْ، وَ يَكُونُ مِنْ وَراء حَاجَتِهِمْ.

ثُمَّ لا قِوامَ لِهذَيْنِ الصِّنْفَيْنِ إلاَّ بِالصِّنْفِ الثَّالِثِ مِنَ الْقُضَاةِ وَ الْعُمَّالِ و الْكُتَّابِ، لِمَا يُحْكِمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ، وَيَجْمَعوُنَ مِنَ الْمَنَافِعِ، وَ يُوْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الأمُورِ وَ عَوَامِّهَا.

وَلا قِوَامَ لَهُمْ جَميعاً إلاّ بِالتُّجَّارِ وَ ذَوِى الصِّنَاعَاتِ، فِيَما يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ وَ يُقِيمُونَهُ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ، وَيَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفُّقِ بِأَيْدِيهِمْ ما لا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ.»

«امّا سپاهيان با اذن پروردگار حافظان و پناهگاه رعيّت، زينت زمامداران، عزّت و شوكت دين و راه هاى امنيّت مى باشند.

قوام رعيّت جز بوسيله اينان ممكن نيست.

از طرفى برقرارى سپاه جز به وسيله خراج ماليات اسلامى امكان پذير نمى باشد، زيرا با خراج براى جهاد با دشمن تقويت مى شوند، و براى اصلاح خود بآن تكيه مى نمايند.

و با آن رفع نيازمندي هاى خويش را مى كنند. سپس اين دو گروه سپاهيان و ماليات دهندگان جز با گروه سوم قوام و پايدارى نمى پذيرند و آنها عبارتند از:

قضات و كارگزاران دولت و منشى ها زيرا آنها قراردادها و معاملات را استحكام مى بخشند.

و ماليات ها را جمع آورى مى كنند. و در ضبط امور خصوصى و عمومى مورد اعتماد و اطمينان هستند.

و اين گروه ها بدون تجّار و پيشه وران و صنعتگران قوامى ندارند، زيرا آنها وسائل زندگى را جمع آورى مى كنند.

و در بازارها عرضه مى نمايند.

و وسائل و ابزارى را با دست خود مى سازند كه در امكان ديگران نيست.» (6)

### 3. توجّه به نظم (سانتراليستى) در ارتش

نظم در همه هستى حكم فرماست.

و بدون نظم نمى شود به رشد و تكامل رسيد.

خصوصاً ارتش كه بايد با نظم و انضباط تنفّس كند.

امام على عليه‌السلام نسبت به نظم در ارتش توجّه فراوانى داشت؛

نظم در لشگرها، و تيپ ها و گردان ها، نظم در صف آرائى ها، نظم در جنگ و اجراى دستورات نظامى.

روزهايى كه ارتش خود را در صفين سامان مى داد.

امام على عليه‌السلام مى فرمود:

«فَسَوّوا صُفُوفَكُمْ كَالْبُنْيانُ الْمَرْصُوص؛ صف هاى خود را چونان ستون هاى استوار منظّم كنيد.» (7)

## 2 - هدفدارى نظامى

### 1. خودسازى معنوى نظاميان

خودسازى معنوى و خداگرائى فرماندهان نظامى از تفكّر توحيدى و باورهاى دينى مَنْشأ مى گيرد كه با آگاهى و سازندگى، و متخلّق شدن به اخلاق الهى، يك فرمانده لايق و كار آزموده نظامى مى تواند در تمام جوانب زندگى؛

در شرائط صلح يا جنگ؛

و در مشكلات طاقت فرساى ميادين نبرد؛

موفّق باشد، و با روح اميدوارى و آينده نگرى مثبت، با همه مشكلات به درستى مقابله كند، و نيروهاى تحت امر خود را به پيروزى لازم برساند.

در اينجا از ديدگاه نهج البلاغه به دو اصل ياد شده توجّه مى كنيم:

امام على عليه‌السلام خودسازى معنوى را شرط اوّل رشد و سعادت مى شناساند، و براى مديران مديريّت هاى گوناگون اجتماعى، و آنها كه به نوعى در آموزش و تعليم و تربيت ديگر انسان ها تلاش مى كنند يك اصل حياتى و ضرورى مى داند، زيرا كسى كه خود را نساخته باشد، و غرائز حيوانى خود را تعديل نكرده و غرائز انسانى را رشد نداده، به انواع امراض روانى و روحيّات متضاد ويرانگر دچار است، چنين شخصى در انواع مديريّت هاى علمى، سياسى، نظامى، اقتصادى، شكست خورده و توان اداره كردن، جامعه را ندارد، كه گفتند: خُفته را خُفته كِى كُند بيدار؟

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نسبت به معلّمان بشرى در مديريّت هاى علمى مى فرمايد:

«مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاس إمَاماً فَلْيَبْدَأ بِتَعْليمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ، وَلْيَكُنْ تَأدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأدِيبِهِ بِلِسانِهِ؛

وَ مُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالإجْلالِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ.»

«كسى كه خود را در مقام پيشوائى و امام مردم قرار مى دهد بايد پيش از آنكه به تعليم ديگران بپردازد به تعليم خويش بپردازد؛ و بايد تأديب كردن او به عملش، پيش از تأديب كردن به زبانش باشد.

كسى كه معلّم و ادب كننده خويشتن است؛ به احترام، سزاوارتر است از كسى كه معلّم و مربّى مردم است.» (8)

### 2 - ضرورت خداگرائى

امام على عليه‌السلام به فرمانده كلّ نيروهاى مسلّح خود، مالك اشتر، ارزش هاى اخلاقى و ملاك هاى خودسازى را متذكّر مى شود و مى نويسد:

«أَمَرَهُ بِتَقْوَى اللّهِ، وَ إيثَار طَاعَتِهِ، وَ اتِّبَاع مَا أَمَر بِهِ فِى كِتَابِهِ:

مِنْ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ، الَّتِى لا يَسْعَدُ أَحَدٌ إلاّ بِاتِّبَاعِهَا، وَلا يَشْقَى إلاّ مَعَ جُحُودِهَا وَ إطَاعَتِهَا، وَ أَنْ يَنْصُرَ اللّهَ سُبْحَانَهُ بِقَلْبِهِ وَ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ، فَإنَّهُ، جَلَّ اسْمُهُ، قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصَرِ مَنْ نَصَرَهُ، وَ إعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ.

وأمَرَهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ، وَ يَزَعَهَا عِنْدَ الْجَمَحَاتِ، فَأنَّ النَّفسَ أَمَّارَةٌ إلاّ مَا رَحِمَ اللّهُ.» (9)

«مالك را به تقوا و ترس از خداوند؛ ايثار و فداكارى در راه اطاعتش و متابعت از آنچه در كتاب خدا قرآن به آن امر شده است فرمان مى دهد:

به متابعت اوامرى كه در كتاب الله آمده، فرائض و واجبات و سنّت ها، همان دستوراتى كه كسى جز با متابعت آنها روى سعادت نمى بيند و جز با انكار و ضايع ساختن آنها در شقاوت و بدبختى واقع نمى شود به او فرمان مى دهد كه آئين خدا را با قلب دست و زبان يارى كند چراكه خداوند متكفل يارى كسى شده كه او را يارى نمايد و عزت كسيكه او را عزيز دارد.

و نيز او فرمان مى دهد كه خواسته هاى نابه جاى خود را درهم بشكند، و به هنگام وسوسه هاى نفس، خويشتن دارى را پيش گيرد زيرا كه نفس اماره همواره انسان را به بدى وادار مى كند، مگر آنكه رحمت الهى شامل حال او شود.»

و به اسود بن قطبه فرمانده نظامى ارتش خود در منطقه حَلوان، از ايالات فارس ايران، سفارش مى فرمايد كه:

به خودسازى معنوى روى آورد

تا بتواند بر مشكلات پيروز گردد، و هشدار مى دهد كه:

بدون خودسازى معنوى، و رشد اخلاقى، و يا دچار شدن به هوا و هوس، نمى تواند عادل باشد و در محدوده مديريّت نظامى خود موفّق گردد.

متن نامه حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام چنين است:

إلى الأسود بن قطبة صاحب جند حلوان

«أَمّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْوَالِيَ إذَا اخْتَلَفَ هَوَاهُ مَنَعَهُ ذلِكَ كَثِيراً مِنَ الْعَدْلِ، فَلْيَكُنْ أَمْرُ النَّاسِ عِنْدَكَ فِى الْحَقِّ سَوَاء؛ فَإنَّهُ لَيْسَ فِى الْجَوْرِ عِوَضٌ مِنَ الْعَدْلِ، فَاجْتَنِبْ مَا تُنْكِرُ أَمْثَالَهُ، وَابْتَذِلْ نَفْسَكَ فِيَما افْتَرَضَ اللّهُ عَلَيْكَ، رَاجيِاً ثَوَابَهُ، وَ مُتَخَوِّفاً عِقَابَهُ.

وَاعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلِيَّةٍ لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا فِيهَا قَطُّ سَاعَةً إلاّ كَانَتْ فَرْغَتُهُ عَلَيْهِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ أَنَّهُ لَنْ يُغْنِيَكَ عَنِ الْحَقِّ شَىْ أَبَداً، وَ مِنَ الْحَقِّ عَلَيْكَ حِفْظُ نَفْسِكَ، وَالاِحْتِسَابُ عَلَى الرَّعِيَّةِ بِجُهْدِكَ، فَإنَّ الَّذِى يَصِلُ إلَيْكَ مِنْ ذلِكَ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِى يَصِلُ بِكَ، وَالسَّلامُ.»

«امّا بعد از حمد خداوند! زمامدار، اگر دنبال هوا و هوس هاى پى در پى خويش باشد، غالباً او را از عدالت باز مى دارد؛ بنابراين امور مردم از نظر حقوق بايد نزد تو مساوى باشد، چرا كه هيچگاه جور و ستم جانشين عدالت نخواهد شد، از آنچه براى خود نمى پسندى اجتناب كن، و نفس خويش را در برابر آنچه خداوند بر تو واجب ساخته به اميد ثوابش وهمچنين از ترس كيفرش بخضوع و تسليم وادار!

و بدان كه دنيا سراى آزمايش است كه هر كس ساعتى در آن فراغت يابد و دست از كار بكشد، همين ساعت بيكارى موجب حسرت و پشيمانى او در قيامت خواهد شد. و بدان كه هيچ چيز تو را از حق بى نياز نخواهد ساخت. از جمله حقوقى كه بر تو فرض و واجب است كنترل هوس هاى خويش، مواظب رعايا، و رسيدگى توأم با تلاش به كارهاى آنهاست. در اين راه آنچه از منافع عايد تو مى شود، براى تواز مشكلات و ناراحتى هائى كه متحمل مى گردى، به مراتب سودمندتر است والسلام.» (10)

### 3 - توجّه به الگوهاى تربيتى

امام على عليه‌السلام براى رشد اخلاقى فرماندهان نظامى، به يك نكته مهمّ روانشناسى، تربيتى، اشاره مى فرمايد كه:

بدون يك الگوى كامل، خودسازى و سازندگى معنوى غير ممكن است.

از اين رو روش هاى زندگى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را به خوبى مى شناساند، و همه را به پيروى از آن دعوت مى كند:

«فَتَأس بِنَبِيِّكَ الاطْهَرِ صلى‌الله‌عليه‌وآله فَإنَّ فِيهِ أُسْوَةً لِمَنْ تَأَسَّى، وَعَزَاء لِمَنْ تَعَزَّى.

وَ أَحَبُّ الْعِبَادِ إلَى اللّهِ الْمُتَأَسِّى بِنَبِيِّهِ، وَ الْمُقْتَصُّ لأَثَرِهِ.

قَضَمَ الدُّنْيَا قَضْماً.

وَلَمْ يُعِرها طَرْفاً أَهْضَمُ أَهْلِ الدُّنْيَا كَشْحاً. وَأخْمَصُهُمْ مِنَ الدُّنْيَا بَطْناً.

عُرِضَتْ عَلَيْهِ الدُّنْيَا فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَهَا، وَ عَلِمَ أَنَّ سُبْحَانَهُ أَبْغَضَ شَيْئاً فَأَبْغَضَهُ، وَ حَقَّرَ شَيْئاً فَحَقَّرَهُ، وَصَغَّرَ شَيْئاً فَصَغَّرَهُ.»

«از پيامبر پاك و پاكيزه ات صلى‌الله‌عليه‌وآله پيروى كن! زيرا راه و رسمش سرمشقى است براى آن كس كه بخواهد تاًسى جويد و انتسابى است عالى براى كسى كه بخواهد منتسب گردد.

و محبوبترين بندگان نزد خداوند كسى است كه از پيامبرش سرمشق گيرد.

و قدم به جاى قدم او گذارد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بيش از حداقل نياز از متاع دنيا استفاده نكرد و به آن تمايلى نشان نداد.

پهلويش از همه لاغرتر و شكمش از همه گرسنه تر بود.

دنيا به وى عرضه شد تا آنچه مى خواهد انتخاب كند امّا از پذيرفتن آن امتناع ورزيد.

او از آنچه مبغوض خداوند است آگاهى داشت لذا خود نيز آنها را منفور مى شمرد.

و آنچه خداوند آن را حقير شمرده بود او نيز حقير مى دانست و كوچك ها را كوچك و كم اهميّت مى شمرد.» (11)

### 4 - خداگرائى فرماندهان نظامى

اصل ديگرى كه در تمام جوانب اخلاق فرماندهان نظامى بايد مطرح باشد، و همه جا مورد لزوم است، و از نظر كاربردى در روابط اجتماعى و اجراى عدالت مؤثّر است و در تمام مراحل جنگ، و تحمّل مصائب و مشكلات پس از جنگ، نقش كليدى دارد، خداگرائى فرمانده، و توجّه به خدا در تمام مراحل زندگى است، زيرا:

انسان را از تنهائى و وحشت بيرون مى آورد؛

قوّت قلب و نيرومندى روانى مى دهد؛

روح اميدوارى و آينده نگرى مثبت به انسان مى بخشد؛

ترس و وحشت از هر چيز غير از خدا را از جان و دل مى زدايد؛

هرگونه شك و دودلى و اضطراب و نگرانى را ريشه كن مى كند؛

هرگونه وابستگى و خود كم بينى را درمان مى كند؛

فراوانى سپاه و قدرت دشمن را با ياد خدا ناچيز مى نماياند؛

عامل پيروزى و سلامت روانى و اطمينان خاطر مى باشد؛

امام على عليه‌السلام در تمام مراحل زندگى، مديران سياسى و نظامى و اقتصادى را به ياد خدا و خداگرائى در تمام شئون زندگى دعوت مى كند.

هم به فرماندهان نظامى در ميادين نبرد، ياد خدا را سفارش مى كند، و هم براى اجراى عدالت اجتماعى، و عدالت اقتصادى به فرمانداران و استانداران خود، خداگرائى را اساس هر كارى معرّفى مى فرمايد.

هم براى موفّقيت كارى و سلامت جسم و جان، ياد خدا را مطرح مى كند، و هم براى مقابله با مشكلات و درمان انواع بيمارى هاى روحى و روانى خداگرائى را تنها راه درمان مى شناساند تا با ياد خدا:

دچار غرور زدگى و خود محورى نگردند؛

دچار اضطراب و وحشت نشوند؛

دچار خودبينى و قضاوت هاى شخصى و يك جانبه نشوند؛

دچار انحرافات اخلاقى و سياسى نگردند؛

از اين رو به مالك اشتر استاندار مصر و فرمانده كلّ نيروهاى مسلّح خود در حوزه فرماندهى، و مديريّت سياسى، نظامى، براى مقابله با غرور زدگى و انحرافات روانى، و براى مصون ماندن از قضاوت هاى ظالمانه و خود محورى، ياد خدا را تنها درمان اضطراب هاى روحى يك فرمانده كل، معرّفى مى فرمايد، تا با ياد خدا، بين خود و مردم تفاوتى قائل نشود، و همه را بنده خدا بنگرد.

و خود را در حضور خدا مشاهده كند؛

«فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ، وَوَآلِي الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ، وَاللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَلَّاكَ! وَقَدِ اسْتَكْفَاكَ أَمْرَهُمْ، وَابْتَلَاكَ بِهِمْ.

وَلَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدَ لَكَ بِنِقْمَتِهِ، وَلَا غِنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ.

وَلَا تَنْدَمَنَّ عَلَى عَفْوٍ، وَلَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ، وَلَا تُسْرِعَنَّ إِلَى بَادِرَةٍ وَجَدْتَ مِنْهَا مَنْدُوحَةً، وَلَا تَقُولَنَّ:

إِنِّي مُؤَمَّرٌ آمُرُ فَأُطَُاعُ، فَإِنَّ ذلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ، وَمَنْهَكَةٌ لِلدِّينِ، وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغِيَرِ.

وَإِذَا أَحْدَثَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أُبَّهَةً أَوْ مَخِيلَةً، فَانْظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ، وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّ ذلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ، وَيَكُفُّ عَنْكَ مِنْ غَرْبِكَ، وَيَفِي ءُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ!

إِيَّاكَ وَمُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ، وَالتَّشَبُّهَ بِهِ فِي جَبَرُوتِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ، وَيُهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ.»

«همانا تو از آنان برتر، و امام تو از تو برتر، و خدا بر آن كس كه تو را فرماندارى مصر داد والاتر است، كه انجام امور مردم مصر را به تو واگذارده، و آنان را وسيله آزمودن تو قرار داده است، هرگز با خدا مستيز، كه تو را از كيفر او نجاتى نيست، و از بخشش و رحمت او بى نياز نخواهى بود، بر بخشش ديگران پشيمان مباش، و از كيفر كردن شادى مكن، و از خشمى كه توانى از آن رها گردى شتاب نداشته باش، به مردم نگو، به من فرمان دادند و من نيز فرمان مى دهم، بايد اطاعت شود، كه اين گونه خود بزرگ بينى دل را فاسد، و دين را پژمرده، و موجب زوال نعمت هاست.

و اگر با مقام و قدرتى كه دارى، دچار تكبّر يا خود بزرگ بينى شدى به بزرگى حكومت پروردگار كه برتر از تو است بنگر، كه تو را از آن سركشى نجات مى دهد، و تند روى تو را فرو مى نشاند، و عقل و انديشه ات را به جايگاه اصلى باز مى گرداند.

بپرهيز كه در بزرگى خود را همانند خداوند پندارى، و در شكوه خداوندى همانند او دانى، زيرا خداوند هر سركشى را خوار مى سازد، و هر خودپسندى را بى ارزش مى كند.» (12)

## فصل اول: مسئوليّت فرماندهى در شرايط صلح

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه امام امّت اسلامى بود و بالاترين مقام حكومتى، سياسى را در اختيار داشت.

نسبت به نيروهاى مسلّح، و سربازان و ارتش اسلامى، فرماندهى كلّ قوا را به عهده داشت.

و مسئوليّت آموزش و اداره نيروهاى رزمنده را شخصاً قبول فرموده و يا در اختيار فرماندهان ارشد مى گذاشت.

گرچه بحث اخلاق فرماندهى، شامل فرماندهى كلّ قوا نيز مى شود، امّا در برخى از موارد با توجّه به ويژگى هائى كه دارد بايد به طور جداگانه شناسائى و ارزيابى گردد، مانند:

### 1 - آگاهى از اوضاع سياسى كشور

يكى از مسئوليّت هاى مهمّ فرماندهى كلّ، آگاهى از اوضاع سياسى كشور است، تا برابر نقشه هاى شيطانى دشمن غافلگير نشود و بتواند حساب شده تصميم بگيرد و برأساس واقعيّت ها، نيروها را متوقّف يا به حركت درآورد.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در يك سخنرانى رسمى به ويژگى آگاهى خويش اشاره مى فرمايد.

آنگاه كه جمعى پس از شنيدن اخبار تحرّكات نظامى شورشيان بصره خدمت امام على عليه‌السلام رسيدند و گفتند: شما در مدينه آرام نشسته ايد و دشمنان با تمام امكانات در حالِ شورشگرى مى باشند، آن حضرت بپاخاست و اين سخنرانى را ايراد كرد:

«وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبُعِ:

تَنَامُ عَلى طُولِ اللَّدْمِ، حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا، وَيَخْتِلَهَا رَاصِدُهَا، وَلكِنِّي أَضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ إلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرَ عَنْهُ، وَبِالسَّامِعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِيَ الْمُرِيبَ أَبَداً، حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي.

فَوَاللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقِّي، مُسْتَأْثَراً عَلَيَّ، مُنْذُ قَبَضَ اللَّهُ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هذا.»

(آنگاه كه از امام خواستند طلحه و زبير را تعقيب نكند، فرمود:)

آگاهى و مظلوميّت امام عليه‌السلام

«به خدا سوگند! از آگاهى لازمى برخور دارم و هرگز غافلگير نمى شوم، (13) كه دشمنان ناگهان مرا محاصره كنند و با نيرنگ دستگيرم نمايند، من همواره با يارى انسان حق طلب، بر سر آن مى كوبم كه از حق روى گردان است، و با يارى فرمانبر مطيع، نافرمان اهل ترديد را درهم مى كوبم، تا آن روز كه دوران زندگانى من بسر آيد.

پس، سوگند بخدا، من همواره از حق خويش محروم ماندم، و از هنگام وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تا امروز حق مرا از من باز داشتند و به ديگرى اختصاص دادند.» (14)

### 2 - هشدارهاى بِجا به ملّت

يكى ديگر از وظائف فرماندهى، طرح هشدارهاى بجا و ضرورى است، تا امّت اسلامى و سربازان اسلام همواره بيدار و هشيار بوده، و توان رزمى خود را هميشه حفظ نمايند، امام در يكى از هشدارهاى ضرورى خود، خطاب به مردم مدينه فرمود:

«ألا وَ إنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ، وَاسْتَجْلَبَ خَيْلَهُ وَ رَجِلَهُ، وَ إنَّ مَعِى لَبَصِيرَتى: مَا لَبَّسْتُ عَلَى نَفْسِى، وَلا لُبِّسَ عَلَىَّ. وَايْمُ اللّهِ لافْرِطَنَّ لَهُمْ حَوْضاً أَنَا مَاتِحُهُ! لا يَصْدِروُنَ عَنْهُ، وَلا يَعُودُونَ إلَيْهِ.»

«آگاه باشيد! شيطان حزب خويش را گرد آورده، و سواره و پيادگان لشكر خود را فرا خوانده است اما من آگاهى و بينش و بصيرت خود را همچنان همراه دارم، من حقيقت را بر خود مشتبه نساخته ام و بر من مشتبه نيز نشده است.

به خدا سوگند! گردابى براى آنها فراهم سازم كه جز من كسى نتواند آن را چاره كند و در آن سرانجام غرق شوند و هرگز از آن بيرون نيايند و آن عده كه از آن بيرون نتوانند آمد.» (15)

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در يك سخنرانى عمومى نسبت به تحرّكات ناكثين فرمود:

«أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ حِزْبَهُ، وَاسْتَجْلَبَ جَلَبَهُ، لِيَعُودَ الْجَوْرُ إلَى أَوْطَانِهِ، وَيَرْجِعَ الْبَاطِلُ إِلى نِصَابِهِ.

وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَراً، وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نَصِفاً.

وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقَّاً هُمْ تَرَكُوهُ، وَدَماً هُمْ سَفَكُوهُ: فَلَئِنْ كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ لَنَصِيبَهُمْ مِنْهُ، وَلَئِنْ كَانُوا وَلُوهُ دُونِي، فَمَا التَّبِعَةُ إِلَّا عِنْدَهُمْ، وَإِنَّ أَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَى أَنْفُسِهِمْ، يَرْتَضِعُونَ أُمّاً قَدْ فَطَمَتْ، وَيُحْيُونَ بِدْعَةً قَدْ أُمِيتَتْ. يا خَيْبَةَ الدَّاعِي! مَنْ دَعَا! وَإِلَامَ أُجِيْبَ!

وَإِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَعِلْمِهِ فِيهِمْ.

فَإِنْ أَبَوْا أَعْطَيْتُهُمْ حَدَّ السَّيْفِ وَكَفَى بِهِ شَافِياً مِنَ الْبَاطِلِ، وَنَاصِراً لِلْحَقِّ!

وَمِنَ الْعَجَبِ بَعْثُهُمْ إِلَىَّ أَنْ أَبْرُزَ لِلطِّعَانِ! وَأَنْ أَصْبِرَ لِلْجِلادِ! هَبِلَتْهُمُ الْهَبُولُ! لَقَدْ كُنْتُ وَمَا أُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ، وَلَا أُرْهَبُ بِالضَّرْبِ! وَإِنِّي لَعَلَى يَقِينٍ مِنْ رَبِّي، وَغَيْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِينِي.»

«آگاه باشيد، كه همانا شيطان حزب و يارانش را بسيج كرده، و سپاه خود را از هر سو فراهم آورده است، تا بار ديگر ستم را به جاى خود نشاند، و باطل به جايگاه خويش پايدار شود.

سوگند به خدا ناكثين هيچ گناهى از من سراغ ندارند، و انصاف را بين من و خودشان رعايت نكردند، آنها حقّى را مى طلبند كه خود ترك كردند، و انتقام خونى را مى خواهند كه خود ريختند، اگر شريك آنها بودم، پس آنها نيز در اين خونريزى سهم دارند، و اگر تنها خودشان خون عثمان را ريختند پس كيفر مخصوص آنهاست، مهمترين دليل آنها به زيان خودشان است، مى خواهند از پستان مادرى شير بدوشند كه خشكيده، بدعتى را زنده مى كنند كه مدّت هاست مرده، وَه چه دعوت كننده اى!؟ (16) و چه اجابت كنندگانى؟!

همانا من به كتاب خدا و فرمانش درباره ناكثين خوشنودم.

اما اگر از آن سرباز زدند با شمشير تيز پاسخ آنها را خواهم داد، كه براى درمان باطل و يارى دادن حق كافى است.

شگفتا! ازمن خواستند به ميدان نبرد آيم و برابر نيزه هاى آنان قرار گيرم و ضربت هاى شمشير آنها را تحمّل كنم، گريه کنندگان بر آنها بگريند، تاكنون كسى مرا از جنگ نترسانده، و از ضربت شمشير نهراسانده است، من به پروردگار خويش يقين داشته و در دين خود شك و ترديدى ندارم.»

### 3 - فراهم آوردن امكانات مقابله با دشمن

امام على عليه‌السلام نسبت به آمادگى رزمى براى پاسخ دادن به تحرّكات دشمن فرمود:

«أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ، وَاسْتَجْلَبَ خَيْلَهُ وَرَجِلَهُ، وَإنَّ مَعِي لَبَصِيرَتِي: مَا لَبَّسْتُ عَلَى نَفْسِي، وَلَا لُبِّسَ عَلَيَّ. وَايْمُ اللَّهِ لَأُفْرِطَنَّ لَهُمْ حَوْضاً أَنَا مَاتِحُهُ! لَا يَصْدِرُونَ عَنْهُ، وَلَا يَعُودُونَ إِلَيْهِ.»

«آگاه باشيد كه شيطان حزب خود را جمع كرده، و سواره و پياده هاى لشگر خود را فراخوانده است، امّا من آگاهى لازم به امور دارم، نه حق را پوشيده داشتم، و نه حق بر من پوشيده ماند، سوگند به خدا، گردابى، براى آنان به وجود آورم كه جز من كسى نتواند آن را چاره سازد، آنها كه در آن غرق شوند، هرگز نتوانند بيرون آيند، و آنها كه گريختند، خيال بازگشتن نكنند.» (17)

### 4 - حفظ آمادگى و روحيّه رزمى ملّت

امام على عليه‌السلام در تمام سخنرانى ها و سفارش هاى مكرّر، امّت اسلامى را به آمادگى همه جانبه براى پاسخ دادن به انواع تهاجمات دشمن دعوت كرده و مى فرمود كه:

«فخذُوا للْحَرْب أهبَتَها وَ اَعِدّوا لَها عُدَّتَها، فَقَدْ شَبّ لَظاها، وَ علا سَناها»

شما آماده پيكار باشيد، و ساز و برگ جنگ را فراهم كنيد كه آتش آن زبانه كشيده، و شعله هاى آن بالا گرفته است. (18)

### 5 - آموزش هاى حساب شده براى جهاد و شهادت

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام براى آمادگى فكرى و روحى مردم و سربازان، همواره ارزش هاى والاى جهاد را به خوبى تفسير و بيان مى كرد، مانند: خطبه 27 نهج البلاغه كه فرمود:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ، فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ، وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوى، وَدِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ، وَجُنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ.

فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذُّلِّ، وَشَمِلَهُ الْبَلَاءُ، وَدُيِّثَ بِالصِّغَارِ وَالْقَمَاءَةِ، وَضُرِبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالْإِسْهَابِ، وَأُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ، وَسِيمَ الْخَسْفَ، وَمُنِعَ النَّصَفَ.» (19)

«پس از ياد و نام خداوند، همانا جهاد دَرى است از درهاى بهشت، خداوند آن را به روى دوستان مخصوص خود گشوده است جهاد لباس تقوا، زره محكم، و سپر مطمئن خداوند است.

مردمى كه از جهاد روى برگردانند خداوند لباس ذلت بر تن آنهامى پوشانند و بلا به آنان هجوم مى آورد، حقير و ذليل مى شوند، عقل و فهم شان تباه مى گردد، و به خاطر تضييع جهاد حق آنها پايمال مى شود، و نشانه هاى ذلت در آنها آشكار مى گردد، و از عدالت محروم مى شوند.»

### 6 - تداوم آموزش نظامى

آموزش نظامى در آن روزگارانى كه تكيه بر قدرت بازوان و نيروى جسمانى داشتند، بسيار مهمّ بود، و يادگيرى جنگ گروهى و تن به تن، و رزم انفرادى، سرنوشت ساز بود، بنابر اين تداوم آموزش هاى رزمى يك اصل غيرقابل انكار است كه امام على عليه‌السلام در يك سخنرانى مهمّ نظامى جهت آموزش تاكتيك هاى نظامى و رزمى، خطاب به سربازان خود فرمود:

«فَقَدِّمُوا الدَّارِعَ، وَأَخِّرُوا الْحَاسِرَ، وَعَضُّوا عَلَى الْأَضْرَاسِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ؛

وَالْتَوُوا فِي أَطْرَافِ الرِّمَاحِ، فَإِنَّهُ أَمْوَرُ لِلْأَسِنَّةِ؛ وَغُضُّوا الْأَبْصَارَ فَإِنَّهُ أَرْبَطُ لِلْجَأْشِ، وَأَسْكَنُ لِلْقُلُوبِ؛

وَأَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ، فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَشَلِ.

وَرَايَتَكُمْ فَلَا تُمِيلُوهَا وَلَا تُخِلُّوهَا، وَلَا تَجْعَلُوهَا إِلَّا بِأَيْدِي شُجْعَانِكُمْ، وَالْمَانِعِينَ الذِّمَارَ مِنْكُمْ، فَإِنَّ الصَّابِرِينَ عَلَى نُزُولِ الْحَقَائِقِ هُمُ الَّذِينَ يَحُفُّونَ بِرَايَاتِهِمْ، وَيَكْتَنِفُونَهَا: حَفَافَيْهَا» (20)

«آنها را كه زره به تن دارند پيشاپيش قرار دهيد و آنها كه زره ندارند پشت سر آنها قرار گيرند.

دندانها را روى هم فشار دهيد كه اين كار تأثير ضربه ها را بر سر كمتر مى كند، و در برابر نيزه ها در پيچ و خم باشيد كه در رد كردن نيزه دشمن مؤثر است!

زياد به انبوه دشمن خيره نگاه نكنيد تا قلب شما قويتر و روح شما آرامتر باشد، سخن كمتر بگوئيد و صداها را خاموش كنيد كه سستى را بهتر دور مى سازد. از پرچم خود به خوبى نگهبانى كنيد و آن را متمايل به اين طرف و آن طرف نسازيد، و آن را تنها نگذاريد و جز به دست دلاوران و مدافعان سرسخت نسپاريد، زيرا آنان كه در حوادث سخت و مشكل ايستادگى به خرج مى دهند همان ها هستند كه از پرچم هايشان پاسدارى مى كنند و آن را در دل جمعيت خويش نگاه مى دارند؛ و از هر سو و از پيش و پس مراقب آن هستند.»

امام على عليه‌السلام در تداوم آموزش نظامى نسبت به رزم انفرادى و جنگ تن به تن فرمود:

«مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ: اسْتَشْعِرُوا الْخَشْيَةَ، وَتَجَلْبَبُوا السَّكِينَةَ، وَعَضُّوا عَلَى النَّوَاجِذِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ وَأَكْمِلُوا اللَّأْمَةَ، وَقَلْقِلُوا السُّيُوفَ فِي أَغْمَادِهَا قَبْلَ سَلِّهَا وَالْحَظُوا الْخَزْرَ، وَاطْعُنُوا الشَّزْرَ، وَنَافِحُوا بِالظُّبَا، وَصِلُوا السُّيُوفَ بِالْخُطَا، وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ بِعَيْنِ اللَّهِ، وَمَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ.

فَعَاوِدُوا الْكَرَّ، وَاسْتَحْيُوا مِنَ الْفَرِّ، فَإِنَّهُ عَارٌ فِي الْأَعْقَابِ، وَنَارٌ يَوْمَ الْحِسَابِ.

وَطِيبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ نَفْساً، وَامْشُوا إِلَى الْمَوْتِ مَشْياً سُجُحاً، وَعَلَيْكُمْ بِهذَا السَّوَادِ الْأَعْظَمِ، وَالرِّوَاقِ المُطَنَّبِ، فَاضْرِبُوا ثَبَجَهُ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَامِنٌ فى كِسْرِهِ، وَقَدْ قَدَّمَ لِلْوَثْبَةِ يَداً، وَأَخَّرَ لِلنُّكُوصِ رِجْلاً.

فَصَمْداً صَمْداً! حَتَّى يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ وَأنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ، وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أعْمالَكُمْ.» (21)

«اى گروه مسلمانان، لباس زيرين را ترس خدا، و لباس رويين را آرامش و خونسردى قرار دهيد، دندانها را بر هم بفشاريد تا مقاومت شما برابر ضربات شمشير دشمن بيشتر گردد، زرِه نبرد را كامل كنيد، پيش از آن كه شمشير را از غلاف بيرون كشيد و چند بار تكان دهيد،

با گوشه چشم به دشمن بنگريد و ضربت را از چپ و راست فرود آوريد، و با تيزى شمشير بزنيد، و با گام برداشتن به پيش، شمشير را به دشمن برسانيد، و بدانيد كه در پيش روى خدا و پسر عموى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار داريد.

پى در پى حمله كنيد و از فرار شرم داريد، زيرا فرار در جنگ، لكّه ننگى براى نسل هاى آينده و مايه آتش روز قيامت است، از شهادت خُرسند باشيد و به آسانى از آن استقبال كنيد.

به آن گروه فراوان اطراف خيمه پر زرق و برق و طناب در هم افكنده (فرماندهى معاويه) به سختى حمله كنيد، و به قلب آنها هجوم بريد كه شيطان در كنار آن پنهان شده، دستى براى حمله در پيش، و پايى براى فرار آماده دارد.مقاومت كنيد تا ستون حق بر شما آشكار گردد. شما برتريد، خدا با شماست، و از پاداش اعمالتان نمى كاهد.» (22)

### 7 - الگوسازى و ارائه سمبل هاى مقاومت

در تعاليم اجتماعى و آموزش هاى حساب شده رزمى و نظامى، و سوق دادن نيروهاى مسلّح و مردم مبارز و جهادگر به سوى ارزش هاى والاى جهاد و شهادت است، به معرّفى الگوهاى كامل و بى مانند نياز است تا آموزش ها و تربيت ها هم از نظر تئورى و هم از نظر عملى و تجسّمى تحقّق پذيرد.

از اين رو بايد كارگر نمونه، كارمند نمونه، استاد نمونه، سرباز نمونه و فرمانده نمونه را شناسائى و معرّفى نمود تا جامعه نمونه شكل گيرد.

رعايت اين اصل در آموزش ها، از نظر روانشناسى تربيتى، آثار چشم گيرى دارد كه امروزه روانشناسان اجتماعى با تجربه هاى فراوان به آن رسيده اند،

جاى شگفتى است كه به اين واقعيّت ها در نهج البلاغه، و در سخنان حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در چهارده قرن گذشته اشاره شده است.

امام على عليه‌السلام در سفارش به آمادگى براى جهاد و شهادت، و تحمّل مشكلات جنگ، ناگهان به سراغ الگوى كامل مبارزه و جهاد مى رود و مى فرمايد:

«وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَأَبْنَاءَنَا وَإِخْوَانَنَا وَأَعْمَامَنَا:

مَا يَزِيدُنَا ذلِكَ إِلَّا إِيمَاناً وَتَسْلِيماً، وَمُضِيّاً عَلَى اللَّقَمِ، وَصَبْراً عَلَى مَضَضِ الْأَلَمِ، وَجِدّاً في جِهَادِ الْعَدُوِّ»

«در ركاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با پدران و فرزندان و برادران و عموهاى خود مى جنگيديم و اين جنگ و پيكار همواره بر ايمان و تسليم ما مى افزود، و ما را در پيمودن راه حق، و صبر بر ناراحتى هاى فراوان، و جهاد و كوشش مداوم عليه دشمن، ثابت قدم تر مى ساخت.» (23)

### 8 - دشمن شناسى

پس از تحرّكات سياسى احزاب منحرف، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام ماهيّت دشمن را افشا مى كرد، و آنها را به مردم مى شناساند.

نسبت به ناكثين و اصحاب جمل، هشيارانه در يك سخنرانى رسمى فرمود:

«أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ حِزْبَهُ، وَاسْتَجْلَبَ جَلَبَهُ، لِيَعُودَ الْجَوْرُ إلَى أَوْطَانِهِ، وَيَرْجِعُ الْبَاطِلُ إِلى نِصَابِهِ» (24)

«آگاه باشيد، شيطان حزب و طرفداران خود را بسيج كرده و سپاه خود را گرد آورده است تا بار ديگر ستم را به جاى خود برگرداند، و باطل را دوباره حاكم سازد»

### 9 - نفوذ دادن نيروهاى اطلاعاتى در خاك دشمن

امام على عليه‌السلام آنگاه كه مطّلع گرديد، عوامل سياسى و اغفالگر معاويه قصد تبليغات مسموم در مراسم حج را دارند، در نامه اى به فرماندار مكّه، قثم بن عباس، نوشت:

«امّا بَعْد، فَاِنَّ عَيْنى بِالْمَغْرب كَتَبَ إلى يُعْلِمْنى اَنَّهُ وُجِّهَ إلىَ المَوْسِم أناسٌ مِنْ أهلِ الشّام الْعُمْى الْقُلُوبِ الصُّمِ الأسْماعِ الْكُمْهِ الابْصار، الّذينَ يَلْبِسُون الْحَقَّ بِالْباطِل.» (25)

«پس از حمد و ثناى الهى، مأمور اطّلاعاتى من در مغرب شام به من نوشته و مرا آگاه كرده است كه گروهى از مردم شام در مراسم حج مى خواهند شركت كنند، گروهى كوردل، ناشنوا، و كور ديده كه حق را با باطل درهم مى آميزند»

### 10 - افشاگرى و پاسخ به شبهات دشمن

امام على عليه‌السلام در خطبه ها و نامه هاى گوناگون به ادّعاها و شبهات ناكثين پاسخ مى داد، دستاويزهاى معاويه را در چند نامه حساب شده افشا مى كرد، و بهانه هاى خوارج را در سخنرانی هاى مكرّر ريشه كن مى ساخت.

كه مجموعه افشاگرى هاى حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به ملّت آگاهى و بصيرت مى داد و عوامل نفوذى دشمن را منزوى، و تبليغات مسموم آنها را نابود مى كرد.

امام على عليه‌السلام فريب خوردگان نهروان را اينگونه هشدار داد كه:

«فَأَنَا نَذِيرٌ لَكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرْعَى بِأَثْنَاءِ هذَا النَّهَرِ، وَبِأَهْضَامِ هذَا الْغَائِطِ، عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، وَلَا سُلْطَانٍ مُبِينٍ مَعَكُمْ:

قَدْ طَوَّحَتْ بِكُمُ الدَّارُ، وَاحْتَبَلَكُمُ الْمِقْدَارُ، وَقَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُنَابِذِينَ، حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمْ.

وَأَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخِفَّاءُ الْهَامِ، سُفَهَاءُ الْأَحْلَامِ؛ وَلَمْ آتِ لَا أَبَا لَكُمْ بُجْراً، وَلَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضُرّاً.» (26)

«شما را از اين مى ترسانم! مبادا صبح كنيد در حالى كه جنازه هاى شما در اطراف رود نهروان و زمين هاى پَست و بلند آن افتاده باشد، بدون آن كه برهان روشنى از پروردگار، و حجّت و دليل قاطعى داشته باشيد، از خانه ها آواره گشته و به دام قضا گرفتار شديد.

من شما را از اين حكميّت نهى كردم ولى با سر سختى مخالفت نموديد، تا به دلخواه شما كشانده شدم.

شما اى سبكسران، و بيخردان، اى ناكسان و بى پدران، من كه اين فاجعه را به بار نياوردم و هرگز زيان شما را نخواستم زيرا امام همواره با حكميّت مخالف بود.»

و نسبت به كينه توزى هاى بنى اميّه فرمود:

«أَوَ لَمْ يَنْهَ بَنِي أُمَيَّةَ عِلْمُهَا بِي عَنْ قَرْفِي؟ أَوَ مَا وَزَعَ الْجُهَّالُ سَابِقَتِي عَنْ تُهَمَتِي؟ وَلَمَا وَعَظَهُمُ اللَّهُ بِهِ أَبْلَغُ مِنْ لِسَانِي؟ أَنَا حَجِيجُ الْمَارِقِينَ، وَخَصِيمُ النَّاكِثِينَ الْمُرْتَابِينَ، وَعَلَى كِتَابِ اللَّهِ تُعْرَضُ الْأَمْثَالُ، وَبِمَا فِي الصُّدُورِ تُجَازَى الْعِبَادُ!» (27)

«آيا شناختى كه بنى اميه از روحيّات من دارند آنان را از عيب جويى بر من باز نمى دارد؟ و آيا سوابق مبارزات من نادانان را بر سر جاى خود نمى نشاند؟ كه به من تهمت نزنند؟

آن چه خدا آنان را بدان پند داد از بيان من رساتر است.

من مارقين از دين خارج شدگان را با حجّت و برهان مغلوب مى كنم و دشمن ناكثين پيمان شكنان و ترديد دارندگان در اسلام مى باشم، شُبهات را بايد در پرتو كتاب خدا قرآن، شناخت و بندگان خدا به آن چه در دل دارند پاداش داده مى شوند.»

و نسبت به پيمان شكنان جَمَل افشاگرانه فرمود:

معرفة طلحة والزّبير

«وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَراً، وَلَا جَعَلُو بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نِصْفاً. وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقّاً هُمْ تَرَكُوهُ، وَدَماً هُمْ سَفَكُوهُ، فَإِنْ كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِيهِ، فَإِنَّ لَهُمْ نَصِيبَهُمْ مِنْهُ، وَإِنْ كَانُوا وَلُوهُ دُونِي فَمَا الطَّلِبَةُ إِلَّا قِبَلَهُمْ.

وَإِنَّ أَوَّلَ عَدْلِهِمْ لَلْحُكْمُ عَلَى أَنْفُسِهِمْ. إِنَّ مَعِي لَبَصِيرَتِي مَا لَبَسْتُ وَلَا لُبِسَ عَلَيَّ.

وَإِنَّهَا لَلْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ فِيهَا الْحَمَأُ وَالْحُمَّةُ، وَالشُّبْهَةُ الْمُغْدِفَةُ؛

وَإِنَّ الْأَمْرَ لَوَاضِحٌ؛ وَقَدْ زَاحَ الْبَاطِلُ عَنْ نِصَابِهِ، وَانْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ شَغَبِهِ.

وَايْمُ اللَّهِ لَأُفْرِطَنَّ لَهُمْ حَوْضاً أَنَا مَاتِحُهُ، لَا يَصْدُرُونَ عَنْهُ بِرِيٍّ، وَلَا يَعُبُّونَ بَعْدَهُ فِي حَسْيٍ!»

شناسايى طلحه و زبير

«به خدا سوگند! طلحه و زبير و پيروانشان، نه منكرى در كارهاى من سراغ دارند كه برابر آن بايستند، و نه ميان من و خودشان راه انصاف پيمودند،

آنها حقّى را مى طلبند كه خود ترك كرده اند، و انتقام خونى را مى خواهند كه خود ريخته اند، اگر من در ريختن اين خون شريكشان بودم آنها نيز از آن سهمى دارند، و اگر خودشان تنها اين خون را ريخته اند، بايد از خود انتقام بگيرند.

اولين مرحله عدالت آن كه خود را محكوم كنند، همانا آگاهى و حقيقت بينى، با من همراه است، نه حق را از خود پوشيده داشته ام و نه بر من پوشيده بود، همانا ناكثين اصحاب جمل گروهى سركش و ستمگرند، خشم و كينه، و زهر عقرب، و شبهاتى چون شب ظلمانى در دل هايشان وجود دارد، در حالى كه حقيقت پديدار و باطل ريشه كن شده، و زبانش از حركت بر ضد حق فرومانده است.

به خدا سوگند! حوضى برايشان پر از آب نمايم كه تنها خود بتوانم آبش را بيرون كشم، به گونه اى كه از آب آن سيراب برنگردند، و پس از آن از هيچ گودالى آب ننوشند، يعنى نقشه اى براى آنان طرح كنم كه راه فرار نداشته باشند.»

البيعة العديمة النظير

«و منه: فَأَقْبَلْتُمْ إِلَيَّ إِقْبَالَ الْعُوْذِ الْمَطَافِيلِ عَلَى أَوْلاَدِهَا، تَقُولُونَ: الْبَيْعَةَ الْبَيْعَةَ! قَبَضْتُ كَفِّي فَبَسَطْتُمُوهَا، وَنَازَعَتْكُمْ يَدِي فَجَاذَبْتُمُوهَا.»

وصف بيعت بى همانند

«شما مردم! براى بيعت كردن به سوى من يورش آورديد، چونان مادران تازه زاييده كه به طرف بچه هاى خود مى شتابند.

و پياپى فرياد كشيديد، بيعت! بيعت! من دستان خويش فروبستم، اما شما به اصرار آن را گشوديد، من از دست دراز كردن، سرباز زدم، و شما دستم را كشيديد.»

الشكوى من طلحة و الزّبير

«اللَّهُمَّ إِنَّهُمَا قَطَعَانِي وَظَلَمَانِي، وَنَكَثَا بَيْعَتِي، وَأَلَّبَا النَّاسَ عَلَيَّ؛ فَاحْلُلْ مَا عَقَدَا، وَلَا تُحْكِمْ لَهُمَا مَا أَبْرَمَا، وَأَرِهِمَا الْمَسَاءَةَ فِيَما أَمَّلا وَعِمَلَا. وَلَقَدِ اسْتَثَبْتُهُمَا قَبْلَ الْقِتَالِ، وَاسْتَأْنَيْتُ بِهِمَا أَمَامَ الْوِقَاعِ، فَغَمَطَا النِّعْمَةَ، وَرَدَّا الْعَافِيَةَ.» (28)

شكوه از طلحه و زبير

«خدايا! طلحه و زبير پيوند مرا گسستند، بر من ستم كرده و بيعت مرا شكستند، و مردم را براى جنگ با من شوراندند، خدايا آن چه را بستند تو بگشا، و آن چه را محكم رشته اند پايدار مفرما، آرزوهايى كه براى آن تلاش مى كنند بر باد ده، من پيش از جنگ از آنها خواستم تا بازگردند، و تا هنگام آغاز نبرد انتظارشان را مى كشيدم لكن آنها به نعمت پشت پا زدند و بر سينه عافيت دست رد گذاردند.»

### 11 - انتخاب فرماندهان لايق

براى سازماندهى نيروهاى رزمى، و موفّقيّت بيشتر در امور نظامى، چند مسئله مورد توجّه امام على عليه‌السلام بود:

نظم گرائى در ساختار ارتش؛

انتخاب فرماندهان بومى براى رزمندگان قبائل عرب.

گرچه هر فرمانده لايقى، مى تواند در تمام لشگرها، و قرارگاه هاى نظامى موفّق باشد، و تناسب قومى ونژادى هم نداشته، در چهارچوب ارزش هاى اخلاقى، و دستور العمل هاى صحيح نظامى به پيروزى برسد.

امّا باتوجه به روانشناسى حاكم برنيروهاى عمل كننده در روزگاران گذشته كه مردم هر قبيله اى به فرمان بزرگان قبيله خود گوش فرامى دادند، و روح تسليم پذيرى آنها نسبت به بزرگان قوم خويش تحقّق داشت، براى موفّقيت بيشتر درامور نظامى، رعايت اصل تناسب و سنخيّت در انتخاب فرماندهان مى توانست نقش تعيين كننده اى داشته باشد.

از اين رو حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام سعى داشت تا فرماندهان هر قبيله را از بزرگان و افراد لايق و كاردان همان قبيله انتخاب كند، جز آنجا كه چاره اى نمى يافت، و امكان رعايت اين اصل وجود نداشت.

مسئله مهمّ ديگرى كه بايد در انتخاب فرماندهان بومى مورد توجّه قرار گيرد، آنكه امام على عليه‌السلام تنها به دنبال اصل تناسب نبود، بلكه اصول زير را همواره در نظر داشت:

الف - ارزش هاى والاى اخلاقى

ب - تعيين فرماندهى كل

ج - لياقت هاى بالاى نظامى

د - بومى بودن و آگاهى از روحيّات قومى

در آستانه جنگ صفّين امام على عليه‌السلام با رعايت اصلِ تناسبِ بينِ فرماندهان، لشگرها و نيروهاى عمل كننده را به شرح زير برگزيد:

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نيروهاى رزمى كوفه را به هفت دسته تقسيم و براى هر كدام فرماندهى انتخاب كرد، مانند:

1 - سعد بن مسعود ثقفى، فرمانده قبيله قيس و عبدالقيس

2 - معقل بن قيس، فرمانده قبيله تميم، ضبّه، رباب، قريش، كنانه و اسد

3 - محنف بن سليم، فرمانده قبيله ازد، بجيله، خثعم، انصار و خزاعه

4 - حجر بن عدى كندى، فرمانده قبيله كنده، حضرموت و قضاعه

5 - زياد بن نضر، فرمانده قبيله مذحج و أشعرى

6 - سعيدبن مرة همدانى، فرمانده قبيله هَمْدان و حمير

7 - عدى بن حاتم طائى، فرمانده قبيله طَىّ

در سازماندهى نيروهاى رزمى بصره نيز اصول يادشده رعايت گرديد، مانند:

1 - خالدبن معمّر سدوسى، فرمانده قبيله بكربن وائل

2 - عمرو بن مرحوم، فرمانده قبيله عبدالقيس

3 - احنف بن قيس، فرمانده قبيله تميم، ضبة و رباب

4 - شريك بن أعور، فرمانده قبيله عاليه

مى بينيم كه درانتخاب فرماندهان نظامى، هم ارزش هاى اخلاقى، و هم تناسب هاى قومى، مطرح مى باشند. (29)

و در جنگ صفّين نيز فرمان داد تا پرچم هائى آماده سازند.

و پرچم هر قبيله را به دست بزرگان و شجاعان همان قبيله سپُرد، مانند:

1 - پرچم قبيله قريش را به دست عبداللَّه بن عباس

2 - پرچم قبيله كنده را به حجربن عدى كندى

3 - پرچم قبيله بكر از شهر بصره را به دست حصين بن منذر بصرى

4 - پرچم قبيله بنى تميم از شهر بصره را به دست احنف بن قيس بصرى

5 - پرچم قبيله خزاعه به دست عمروبن حمق

6 - پرچم قبيله بنى بكر كوفه به دست نعيم بن هبيره

7 - پرچم قبيله بنى سعد وبنى رباب بصره به دست جاريه بن قدامه

8 - پرچم قبيله بحيله را به دست رفاعة بن شداد

9 - پرچم قبيله بنى ذهل كوفه به دست يزيد بن رويم شيبانى

10 - پرچم قبيله بنى عمر و بنى حنظله رابه دست أعين بن ضبيعة

11 - پرچم قبيله قضاعه و طَىّ به دست عدى بن حاتم طائى

12 - پرچم قبيله بنى تيم الله بن ثعلبه به دست عبداللَّه بن حجل عجلى

13 - پرچم قبيله بنى تميم كوفه به دست عميربن عطارد

14 - پرچم قبيله حى ازد و گروهى از مردم يمن به دست جندبن زهير

15 - پرچم قبيله ذهل بصره به دست خالد بن معمّر سدوسى

16 - پرچم قبيله بنى عمرو حنظله به دست شبث بن ربعى

17 - پرچم قبيله همدان به دست سعيد بن قيس

18 - پرچم قبيله هازم بصره به دست حريث بن جابر حنفى

19 - پرچم قبيله بنى سعد وبنى رباب كوفه به دست ابوصريمه طفيل

20 - پرچم قبيله مدجح به دست مالك بن حارث اشتر

21 - پرچم قبيله عبدالقيس به دست صعصعة بن صوحان

22 - پرچم قبيله بنى كوفه به دست عبداللَّه بن طفيل كنانى

23 - پرچم قبيله عبدالقيس بصره به دست عمرو بن حنظله

24 - پرچم قبيله قريش بصره به دست حارث بن نوفل هاشمى

25 - پرچم قبيله بنى قيس بصره به دست قبيضة بن شداد هلالى

26 - پرچم قبيله لفيف قواصى به دست قاسم بن حنظله جهنى

توجّه داريد كه پرچمداران همگان از بزرگان قبيله خود مى باشند. (30)

مسئوليّت انتخاب فرماندهان لايق يكى از مسئوليّت هاى مهمّ فرماندهى كلّ قوا مى باشد كه امام على عليه‌السلام اين اصل ضرورى را در جايگاه هاى متفاوت آن رعايت مى كرد، مانند:

الف - تعيين فرماندهى كل

در جنگ بايد نيروهاى رزمى را به لشگرها، تيپ ها، دسته ها، و رسته ها، تقسيم كرد، و براى هر كدام فرماندهى تعيين كرد.

امام على عليه‌السلام ضمن رعايت همه فنون نظامى، براى فرماندهان لشگر نيز فرماندهى كلّ انتخاب مى فرمود تا همه فرماندهان مشكلات خود را برطرف سازند و نظم خاصّى در تمام نيروهاى مسلّح با هماهنگى فرماندهى كلّ، استقرار يابد و هرگونه تزلزل و بى نظمى، از سپاه رخت بربندد.

از اين رو طىّ نامه اى كه به دو تن از فرماندهان نظامى خود، زياد بن نصر و شريح بن هانى نوشت و مالك اشتر را به عنوان فرمانده كلّ معرفى مى كند:

«وَقَدْ أَمَّرْتُ عَلَيْكُمَا وَعَلَى مَنْ فِي حَيِّزِكُمَا مَالِكَ بْنَ الْحَارِثِ الْأَشْتَرَ، فَاسْمَعَا لَهُ وَأَطِيعَا، وَ اجْعَلَاهُ دِرْعاً وَمِجَنّاً، فَإِنَّهُ مِمَّنْ لَا يُخَافُ وَهْنُهُ وَلَا سَقْطَتُهُ وَلَا بُطْؤُهُ عَمَّا الْإِسْرَاعُ إِلَيْهِ أَحْزَمُ، وَلَا إِسْرَاعُهُ إِلَى مَا الْبُطْءُ عَنْهُ أَمْثَلُ.»

(دستور العمل امام به دو تن از اميران لشكر، زيادبن نضر و شريح بن هانى)

رعايت سلسله مراتب فرماندهى

«من مالك اشتر پسر حارث را بر شما و سپاهيانى كه تحت امر شما هستند، فرماندهى دادم، گفته او را بشنويد، و از فرمان او اطاعت كنيد، او را چونان زره و سپر نگهبان خود برگزينيد، زيرا كه مالك، نه سُستى به خرج داده و نه دچار لغزش مى شود، نه در آنجايى كه شتاب لازم است كُندى دارد، و نه آنجا كه كندى پسنديده است شتاب مى گيرد.» (31)

ب - تعيين فرمانده براى ارتش و نيروهاى نظامى ويژه

درست است كه در آن روزگاران با اعلام جهاد، مردان تمام قبائل موجود گِردا گِرد امام على عليه‌السلام اجتماع مى كردند، و گردان هاى رزمى عمل كننده را به وجود مى آوردند و جنگ را اداره مى كردند.

امّا حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام از تشكيل ارتش و نيروهاى ويژه نظامى، غفلت نداشت.

نيروى ويژه اى به نام شُرطة را به وجود آورد كه آرم و لباس مخصوصى داشته در حفظ امنيّت شهر دخالت مى كردند، و همواره آماده نبرد بودند. (32)

و لشگرهاى مجهّزى، حدود 6 هزار نفر را با سازماندهى خاصّى، در لشگرگاهِ نزديك شهر پادگان نظامى گِرد آورده بود كه كليّه نظم و مقرّرات نظامى را رعايت مى كردند.

مقدّمة الجيش آنها معلوم بود.

فرمانده جناح چپ (ميسره)

فرمانده جناح راستِ لشگر (ميمنه)

فرمانده قلب لشگر (ستاد فرماندهى)

همه تعيين شده و آماده نبرد بودند. (33)

## فصل دوم: مسئوليّت هاى رهبرى در آستانه جنگ

با وجود خطّ تهاجم و روح تجاوزكارى و سلطه گرى قدرت هاى طاغوتى، اصل دفاع، يك اصل ارزشمند سرنوشت ساز است كه بايد همه گونه آمادگى هاى لازم را فراهم آورد تا اگر دشمن تهاجم كرد، و وارد حريم مقدّس ملّت ها شد، با پاسخ مناسب و دفاع شكننده اى مواجه گردد.

همانگونه كه مى دانيم، سردمداران قريش، و رفاه طلبان بى تقوا، و غارتگران اموال عمومى و بيت المال مسلمين، و جنايتكاران رها شده از چنگ عدالت، با به حكومت رسيدن حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام توان تحمّل و خودسازى نداشتند،

و با مصادره اموال و زمين هاى آنان به بلاد اطراف مدينه تاختند و سه جنگ ناخواسته را بر امام على عليه‌السلام تحميل كردند، بايد ديد امام مظلوم عليه‌السلام در آستانه جنگ چگونه با دوست و دشمن برخورد نمود؟

و كدامين ارزش هاى اخلاقى را بيشتر مورد توجّه قرار داد؟

و براى آمادگى رزمى امّت اسلام دست به چه روش ها و تاكتيك هائى زد؟

### 1 - آگاهى دادن مردم (نسبت به اخبار جارى كشور)

در حكومت هاى الهى و مردمى، پشتوانه اصلى حكومت، نيروهاى مردمى هستند، اگر دقيقاً نسبت به تحرّكات دشمن، و اخبار سياسى، نظامى كشور، توجيه گردند، و آگاهى لازم را داشته باشند، بجا و به موقع بسيج شده، رهبر و نظام اسلامى را كمك مى كنند.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام نسبت به تحرّكات نظامى دشمن در مرزهاى داخلى خطاب به كوفيان فرمود:

«أُنْبِئْتُ بُسْراً قَدِ اطَّلَعَ الَْيمَنَ، وَإِنِّي وَاللَّهِ لَأَظُنُّ أَنَّ هؤُلاءِ الْقَوْمَ سَيُدَالُونَ مِنْكُمْ بِاجْتَِماعِهمْ عَلَى بَاطِلِهمْ، وَتَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ، وَبِمَعْصِيَتِكُمْ إِمَامَكُمْ فِي الْحَقِّ، وَطَاعَتِهِمْ إِمَامَهُمْ فِي الْبَاطِلِ، وَبِأَدَائِهِمُ الْأَمَانَةَ إِلَى صَاحِبِهِمْ وَخِيَانَتِكُمْ، وَبِصَلَاحِهِمْ فِي بِلَادِهِمْ وَفَسادِكُمْ.» (34)

«به من خبر رسيده كه بُسر بن ارطاة بر يَمَن تسلّط يافت، سوگند به خدا مى دانستم كه مردم شام به زودى بر شما غلبه خواهند كرد.

زيرا آنها در يارى كردن باطل خود، وحدت دارند، و شما در دفاع از حق متفرّقيد، شما امام خود را در حق نافرمانى كرده و آنها امام خود را در باطل فرمانبردارند.

آنها نسبت به رهبر خود امانتدار و شما خيانتكاريد، آنها در شهرهاى خود به اصلاح و آبادانى مشغولند و شما به فساد و خرابى.»

و نسبت به ادّعاهاى سران ناكثين به مردم آگاهى لازم داد كه:

«اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مِلاَكاً، وَاتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاكاً، فَبَاضَ وَفَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ، وَدَبَّ وَدَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ، فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ، وَنَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ، فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَلَ، وَزَيَّنَ لَهُمُ الْخَطَلَ، فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرِكَهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ، وَنَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسانِهِ!» (35)

«منحرفان شيطان را، معيار كار خود گرفتند، و شيطان نيز آنها را دام خود قرار داد، و در دلهاى آنان تخم گذارد، و جوجه هاى خود را در دامانشان پرورش داد، پس با چشم هاى آنان مى نگريست، و با زبان هاى آنان، سخن مى گفت، پس با يارى آنها بر مركب گمراهى سوار شد، و كردارهاى زشت را در نظرشان زيبا جلوه داد، مانند رفتار كسى كه نشان مى داد در حكومت شيطان شريك است، و با زبان شيطان، باطل مى گويد.»

### 2 - آگاهى مردم و بسيج نيروها

اگر مردم نسبت به ارزش جهاد و دفاع اسلامى، و خطرات تهاجم دشمن، آگاه شوند و عمق فاجعه را بشناسند به خوبى بسيج مى گردند، و رهبر خود را تنها نمى گذارند.

از اين رو امام على عليه‌السلام نسبت به كنيه توزى هاى قريش فرمود:

«مَا لِي وَلِقُرَيْشٍ! وَاللَّهِ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ، وَلَأُقَاتِلَنَّهُمْ مَفْتُونِينَ، وَإِنِّي لَصَاحِبُهُمْ بِالْأَمْسِ، كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمُ الْيَوْمَ!

وَاللَّهِ مَا تَنْقِمُ مِنَّا قُرَيْشٌ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ اخْتَارَنَا عَلَيْهِمْ، فَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي حَيِّزِنَا»

«مرا با قريش چه كار، به خدا سوگند، آن روز كه كافر بودند با آنها جنگيدم، و هم اكنون كه فريب خورده اند، با آنها مبارزه مى كنم، ديروز با آنها زندگى مى كردم و امروز نيز گرفتار آنها مى باشم.

به خدا سوگند! قريش از ما انتقام نمى گيرد جز به آن علّت كه خداوند ما را از ميان آنان برگزيد و گرامى داشت، ما هم آنان را در زندگى خود پذيرفتيم.»

### 3 - آگاهى سياسى در جنگ جمل

الف - در جنگ همه جا اسلحه و تهاجم نظامى كاربرد ندارد.

گاهى دشمن با نيرنگ هاى گوناگون سعى در اغفال لشگريان مقابل دارد و اگر حيله ها و نقشه هاى شيطانى دشمن كارگر افتد، چه بسا سپاه مقابل را بدون تهاجم نظامى از پاى در آورده نابود كند بنابراين:

شايعه پردازى ها و دروغ پردازى؛

شيوه هاى گوناگون اغفالگرى؛

پخش اخبار دروغين و تحريف واقعيّت ها؛

شعارهاى فريبنده؛

همواره مطرح بوده است، بايد طرفندهاى دشمن را شناخت و متناسب با نوع اغفال و تحريف از طرف دشمن، تصميمات صحيح گرفته شود.

در جنگ جَمَل عائشه اى كه بارها خليفه سوم را لعنت كرده بود و در مسجد مدينه گفت:

اى مردم اين يهودى را بكشيد.

حال شعار مظلوميّت خليفه سوم سر مى دهد و مى گويد:

«اَيُّها النَّاس اِلْعَنُوا قَتَلَةَ عُثْمان»

اى مردم كشندگان عثمان را لعنت كنيد

با شعار مى خواست لشگريان خود و لشگريان امام را اغفال كند كه بلافاصله امام على عليه‌السلام فرمان داد كه سپاه او نيز بگويند:

«اَللَّهُمَّ الْعَنْ قَتَلَةَ عُثْمان»

«خدايا كشندگان عثمان را لعنت كن»

تا شعارها و ادّعاهاى سران جَمَل اثرى در دل سپاه خودى نگذارد. (36)

ب - آگاهى از علل مقاومت دشمن

در تداوم عمليّات شكننده سپاه امام على عليه‌السلام بر ضد شورشيان جمل، امام متوجّه شد كه يكى از علل مقاومت مردم بصره، حضور عائشه، سوار بر شتر است كه تا شتر كشته نشود و هودج عائشه سقوط نكند، مردم بصره با انگيزه هاى گوناگونى مقاومت مى كنند از اين رو فرمان داد كه:

«اِعْقِرُوا الْجَمَلَ فَاِنَّهُ اِنْ عُقِرَ تَفَرَّقُوا»

«شتر را پِى كنيد، زيرا اگر شتر كشته شود مردم بصره متفرّق مى گردند»

كه امام مجتبى عليه‌السلام در طى دو حمله بى نظير شتر را پِىْ كرده، هودج سقوط كرد و مردم بصره گريختند. (37)

امام در مسجد جامع بصره پس از فتح و پيروزى خطاب به مردم بصره فرمود:

«كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرأَةِ وَ أَتْباعَ الْبَهِيمَةِ، رَغا فَأَجَبْتُم، وَ عُقِرَ فَهَرَبْتُم»

شما لشگريان يك زن، و پيروان يك حيوان بوديد كه تا صدا مى كرد مقاومت كرديد و تا كشته شد فرار كرديد. (38)

### 4 - احساس مسئوليّت امام در جنگ جمل

1 - امام على عليه‌السلام تلاش فراوان كرد كه حادثه جمل رخ ندهد.

2 - و پس از جنگ اظهار تأسّف كرده بود. (39)

3 - و بر كشتگان خود و اهل بصره نماز خواند و همه را دفن كرد. (40)

4 - عائشه را عفو كرد و مورد محبّت قرار داد. (41)

5 - و در طول راه در جواب كسانى كه از جنگ و روش برخورد امام با سران جمل مى پرسيدند، پاسخ مى داد:

«وَاللَّهِ ما اُرِيدُ اِلاَّ الصُّلْحَ حَتَّى يَرُدّ عَلَيْنا»

سوگند به خدا كه اراده اى جز صلح ندارم تا آنكه پيشنهادِ صلح من را نپذيرند. (42)

6- امام عليه‌السلام ابن جرموز قاتل زبير را از خود دور كرد و به او وعده عذاب الهى داد. (43)

و با ديدن شمشيرِ زبير فرمود:

«جَلَّى بِهِ الْكَرْبَ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ»

اين شمشير غم و اندوه از چهره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله زدود. (44)

### 5 - دشمن شناسى

يكى از كارهاى مهمّ تبليغاتى، روانى، در آستانه جنگ، شناسائى و شناساندن دقيق دشمن است تا مردم بدانند كه:

دشمن كيست؟

و چگونه فكر مى كند؟

و تا كجا فريب خورده است؟

و چگونه بايد با او برخورد كرد؟

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در آستانه سه جنگ مهم با ناكثين و قاسطين و مارقين، در سخنرانى هاى متعدّد، ماهيّت آنها را افشا كرد، و ماسك هاى دروغين را از چهره شان كنار زد.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام نسبت به سران ناكثين فرمود:

«وَقَدْ أرْعَدُوا وَ أَبْرَقوا، وَ مَعَ هذَيْنِ الاَمْرَيْنِ الْفَشَل؛ وَلَسْنَا نُرْعِدُ حَتَّى نُوقِع، وَ لا نُسِيلُ حَتَّى نُمْطِرَ.»

«طلحه و زبير و پيروان آنها در آغاز، رعد و برقى نشان دادند، امّا پايانش چيزى جز سستى و ناتوانى نبود، ولى روش ما به عكس آنها بود، ما تا كارى انجام ندهيم رعد و برقى نداريم، و تا نباريم سيلاب هاى خروشان به راه نمى اندازيم، برنامه ما عمل است نه سخن!» (45)

كه روانشناسى ناكثين را به خوبى بيان فرمود، و شعارگرائى آنان را توضيح داد.

و نسبت به شخص زبير، كه يكى از سران ناكثين بود و فكر مى كرد مى شود بيعت با امام على عليه‌السلام را شكست افشاگرانه فرمود:

«يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ، وَلَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ، فَقَدْ أقَرَّ بِالْبَيْعَةِ، وَ ادَّعَى الْوَلِيجَةَ.فَلْيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرَفُ، وَ إلاّ فَلْيَدْخُلْ فِيَما خَرَجَ مِنْهُ.»

«زبير خيال مى كند كه بيعتش تنها با دست بوده نه با دل! پس او اقرار به بيعت مى كند، ولى مدعى است كه با قلب نبوده است، بنابراين بر او لازم است، بر اين ادعا دليل روشنى بياورد وگرنه بايد به بيعت خود باز گردد و به آن وفادار باشد» (46)

و براى آگاهى مردم نسبت به ادّعاهاى پوچ ناكثين، در سخنرانى هاى گوناگونى، افشاگرانه علل انحراف آنان را توضيح داد؛

و بهانه هاى دروغين طلحه و زبير را پاسخ فرمود؛

و سوابق تاريخى آنان؛

و شركتشان را در قتل خليفه سوم؛

و تلاش آنها را در روز بيعت؛

يك يك برشمرد، زيرا ناكثين شهر بصره را در اختيار گرفته بودند و شورش كردند، بايد امّت اسلامى با بصيرت و آگاهى به جنگ آنان برود كه آغاز نبرد در جبهه داخلى بود، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در يك سخنرانى ابتداء مردم را نسبت به اخبار سياسى كشور توجيه كرد و سپس ادّعاهاى باطل ناكثين را جواب داد.

«أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ حِزْبَهُ، وَاسْتَجْلَبَ جَلَبَهُ، لِيَعُودَ الْجَوْرُ إلَى أَوْطَانِهِ، وَيَرْجِعُ الْبَاطِلُ إِلى نِصَابِهِ.

وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَراً، وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نَصِفاً.

وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقَّاً هُمْ تَرَكُوهُ، وَدَماً هُمْ سَفَكُوهُ:

فَلَئِن كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ لَنَصِيبَهُمْ مِنْهُ، وَلَئِنْ كَانُوا وَلُوهُ دُوني، فَمَا التَّبِعَةُ إِلَّا عِنْدَهُمْ.

وَإِنَّ أَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَى أَنْفُسِهِمْ، يَرْتَضِعُونَ أُمّاً قَدْ فَطَمَتْ، وَيُحْيُونَ بِدْعَةً قَدْ أُمِيتَتْ.

يا خَيْبَةَ الدَّاعِي! مَنْ دَعَا! وَإِلَامَ أُجِيبَ! وَإِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَعِلْمِهِ فِيهمْ.»

«آگاه باشيد! شيطان حزب و طرفداران خويش را بسيج كرده، و سپاه خود را گرد آورده است تا بار ديگر ستم را به جايش برگرداند، و باطل را به جايگاه نخستينش باز فرستد.

به خدا سوگند! آنها هيچ منكرى از من سراغ ندارند، انصاف را بين من و خود حاكم نساختند. آنها حقّى را مطالبه مى كنند كه خود آن را ترك گفته اند، انتقام خونى را مى خواهند كه خود ريخته اند.

اگر در ريختن اين خون شريكشان بوده ام، پس آنها نيز سهيمند، و اگر تنها خودشان مرتكب شده اند كيفر مخصوص آنها است مهمترين دليل آنان به زيان خودشان تمام مى شود، از پستانى شير مى خواهند كه مدّتها است خشكيده، بدعتى را زنده مى كنند كه زمانها است از بين رفته.

چه دعوت كننده اى!؟ و چه اجابت كنندگانى؟! من به كتاب خدا و فرمانش درباره آنها راضيم». (47)

الف - شناخت معاويه

امام على عليه‌السلام در معرّفى معاويه فرمود:

«اَلا و اِنّ مُعاوِيَةَ قَادَ لُمَة مِنَ الْغُواةِ وَ عَمسَّ عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ حَتَّى جَعَلوا نُحُورَهم اَغْراضَ المنيّة»

«آگاه باشيد معاويه گروهى از تبهكاران متجاوز را بسيج كرد، و كانال هاى اطّلاعات و اخبار حق را بر آنان بَست تا آنجا كه حاضرند گردن هاى خويش را زير شمشير قرار دهند» (48)

و در سخنرانى ديگر سياست هاى شيطانى و دروغين معاويه را افشا كرد و فرمود:

«وَاللَّهِ ما مُعاوِيَةُ بِأدْهى مِنّى، وَلكِنَّهُ يَغْدِرُ وَ يَفْجر، وَ لَولا كِراهِيَّة الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أدْهَىَ النّاس»

«سوگند به خدا معاويه از من زيركتر و سياستمدارتر نيست، امّا اونيرنگ مى زند و گناه و جنايت مرتكب مى شود، اگر نبود زشتى نيرنگ، من سياستمدارترين انسان ها بودم» (49)

ب - شناخت عمروعاص

و در افشاى عمروعاص، (يكى ديگر از سران قاسطين) فرمود:

«وَلَمْ يُبايعْ حَتّى شَرَطَ اَنْ يُؤتِيَهُ على الْبَيْعَةِ ثمناً»

«بيعت نمى كند مگر آنكه در يك معامله سياسى، در برابر بيعت سرمايه اى به دست آورد.» (50)

يعنى طرفدارى او از معاويه بر اساس عقيده و ايمان نيست، بلكه پول پرستى و قدرت طلبى او را منحرف كرده است،

و در يك سخنرانى ديگر ماهيّت او را شناساند:

«عَجَباً لِابْنِ النَّابِغَةِ! يَزْعَمُ لِأَهْلِ الشَّامِ أَنَّ فِيَّ دُعَابَةً، وَأَنِّي امْرُؤٌ تِلْعَابَةٌ: أُعَافِسُ وَأُمَارِسُ! لَقَدْ قَالَ بَاطِلاً، وَنَطَقَ آثِماً.

أَمَا وَشَرُّ الْقَوْلِ الْكَذِبُ إِنَّهُ لَيَقُولُ فَيَكْذِبُ، وَيَعِدُ فَيَخْلِفُ، وَيُسْأَلُ فَيَبْخَلُ، وَيَسْأَلُ فَيُلْحِفُ، وَيَخُونُ الْعَهْدَ، وَيَقْطَعُ الْإِلَّ؛ فَإِذَا كَانَ عِنْدَ الْحَرْبِ فَأَيُّ زَاجِرٍ وَآمِرٍ هُوَ!

مَا لَمْ تَأْخُذِ السُّيُوفُ مَآخِذَهَا، فَإِذَا كَانَ ذلِكَ كَانَ أَكْبَرُ مَكِيدَتِهِ أَنْ يَمْنَحَ الْقِرْمَ سُبَّتَهُ.

أَمَا وَاللَّهِ لََيمْنَعُنِي مِنَ اللَّعِبِ ذِكْرُ الْمَوْتِ، وَإِنَّهُ لََيمْنَعُهُ مِنْ قَوْلِ الْحَقِّ نِسْيَانُ الْآخِرَةِ، إِنَّهُ لَمْ يُبَايِعْ مُعَاوِيَةَ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ أَتِيَّةً، وَيَرْضَخَ لَهُ عَلى تَرْكِ الدِّينِ رَضِيخَةً.» (51)

«شگفتا! از پسر آن زن بدنام، در ميان مردم شام پخش مى كند كه من اهل مزاح هستم، مردى شوخ طبع، كه مردم را سرگرم شوخى مى كند. حرفى به باطل گفته! و سخنى به گناه انتشار داده است.

آگاه باشيد بدترين گفتار؛ دروغ است او سخن مى گويد و دروغ مى گويد، وعده مى دهد و تخلّف مى نمايد، درخواست مى كند و اصرار مى ورزد، اگر از او چيزى درخواست شود بخل مى كند، به پيمان خيانت مى نمايد، و پيوند خويشاوندى را قطع مى كند، به هنگام نبرد سر و صدا راه مى اندازد و تهيج و تحريص مى نمايد (امّا اين سر و صدا) تا هنگامى است كه دست به شمشيرها نرفته، در اين هنگام براى رهائى جانش بهترين و بزرگترين نقشه اش آن است كه جامه اش را بالا زند و عورت خود را آشكار سازد تا از كشتن او چشم پوشى شود! آگاه باشيد به خدا سوگند، ياد مرگ مرا از شوخى و سرگرمى باز مى دارد، ولى او را فراموشى آخرت از گفتن سخن حق بازداشته است او حاضر نشد با معاويه بيعت كند جز اينكه از او مزدى به دست آورد، و در برابر از دست دادن دينش بهائى گرفت».

ج - شناخت مارقين (خوارج)

ابتداء به مردم آگاهى داد و علل انحراف خوارج را بر شمرد، سپس خوارج فريب خورده را نصيحت كرده از آينده دردناكشان ترساند.

در خطبه 58 نهج البلاغه به علل گمراهى آنان اشاره كرد و هشدارشان داد، و در خطبه 59 نهج البلاغه مردم را آگاهى لازم داد كه جنگ من با خوارج را رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مطرح فرمود، من جايگاه نبرد، و تعداد كشتگان آنها را مى دانم، و اندازه فراريان آنها را اطّلاع مى دهم.

و در خطبه 60 نهج البلاغه از آينده خوارج و تداوم انحراف فكريشان صحبت كرد كه تفكّر انحرافى آنها تداوم مى يابد، كه فرمود:

«كَلَّا وَاللَّهِ؛ إِنَّهُمْ نُطَفٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ، وَقَرَارَاتِ النِّسَاءِ كُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ، حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصاً سَلَّابِينَ.»

«نه، سوگند به خدا هرگز! آنها نطفه هايى هستند در پشت پدران و رَحِمِ مادران وجود خواهند داشت، هرگاه كه شاخى از آنان سر برآورد قطع مى گردد تا اينكه آخرينشان به راهزنى و دزدى تن در مى دهد.»

### 6 - اعلام مواضع قاطعانه نسبت به جنگ

در برابر تهديدها و تحرّكات نظامى دشمن، هم بايد هشيار و آماده بود و مردم را آگاهى لازم داد، و هم بايد اعلام مواضع نظامى داشت، تا دشمن بداند كه طرف مقابل آگاه و بيدار است و مردم نيز از بلاتكليفى و سرگردانى بيرون آيند.

امام مظلوم عليه‌السلام در يك سخنرانى نسبت به تحرّكات ناكثين قاطعانه فرمود:

«فَإِنْ أَبَوْا أَعْطَيْتُهُمْ حَدَّ السَّيْفِ وَكَفَى بِهِ شَافِياً مِنَ الْبَاطِلِ، وَنَاصِراً لِلْحَقِّ!

وَمِنَ الْعَجَبِ بَعْثُهُمْ إِلَىَّ أَنْ أَبْرُزَ لِلطِّعَانِ!

وَأَنْ أَصْبِرَ لِلْجِلادِ! هَبِلَتْهُمُ الْهُبُولُ!

لَقَدْ كُنْتُ وَمَا أُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ، وَلَا أُرْهَبُ بِالضَّرْبِ!

وَإِنِّي لَعَلَى يَقِينٍ مِنْ رَبِّي، وَغَيْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِيني.»

«امّا اگر از آن سرباز زنند لبه شمشير تيز را در اختيار آنها قرار مى دهم، و اين كار براى درمان باطل و يارى حق كفايت مى كند!

شگفتا! از من خواسته اند كه در برابر نيزه هاشان حاضر گردم، و در مقابل شمشير آنان شكيبائى و رزم!

سوگوراران در سوگشان بگريند، من كسى نبودم كه به نبرد تهديد شوم، و يا از ضرب شمشير بهراسم! من به پروردگار خويش يقين دارم و در دين و آئين خود گرفتار شك و ترديد نيستم!» (52)

و نسبت به جنگ با قاسطين و معاويه بارها فرمود:

«إنَّ اسْتِعْدَادِى لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ وَ جَرِيرٌ عِنْدَهُمْ، إغْلاقٌ لِلشَّامِ وَ صَرْفٌ لأهْلِهِ عَنْ خَيْر إنْ أرَادُوهُ.

وَلكِنْ قَدْ وَقَّتُّ لِجَرِيرٍ وَقْتاً لا يُقِيم بَعْدَهُ إلاّ مَخْذُوعاً أَوْ عَاصِياً.

وَ الرَّاْىُ عِنْدِى مَعَ الأنَاةِ فَأَروِدُوا، وَ لا أَكْرَهُ لَكُمُ الإعْدَاد وَلَقَدْ ضَرَبْتُ أنْفَ هذَا الأَمْرِ وَ عَيْنَهُ، وَ قَلَّبْتُ ظَهْرَهُ وَ بِطْنَهُ، فَلَمْ أَرَلِى فِيهِ إلاّ الْقِتَالَ أَوِ الْكُفْرَ بِمَا جَاءَ مُحَمّدٌ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ.

إنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَى الاُمَّةِ وَال أَحْدَثَ أَحْدَاثاً، وَ أَوْجَدَ النَّاسَ مَقَالاً. فَقَالُوا، ثُمَّ نَقَمُوا فَغَيَّروا.»

«مهيّا شدنم براى جنگ با شاميان، با اينكه جرير را به رسالت به سوى شان فرستادم به معنى اين است كه راه صلح را به روى آنها بسته ام! و اگر بخواهند اقدام به كار نيكى كه آنها را منصرف ساخته ام، من مدت اقامت جرير را در شام معين ساخته ام كه اگر تأخير كند روشن مى شود يا فريبش داده اند و يا از اطاعتم سرپيچيده.

عقيده من اين است كه صبر نموده با آنها مدارا نمائيد، در عين حال من مانع از آن نيستم كه شما خود را آماده پيكار كنيد ولى من شخصاً اين كار را نمى كنم.

من بارها اين موضوع مناسبات خود را با دستگاه جبّار معاويه را برّرسى كرده ام و پشت و روى آن را مطالعه نموده ام، ديدم راهى جز پيكار، و يا كافرشدن نسبت به آنچه پيامبر اسلام آورده است، ندارم؛ زيرا قبلاً كسى بر مردم حكومت مى كرد كه اعمال و حوادثى آفريد و باعث گفتگو و سر و صدا شد، به او شديداً اعتراض كردند و تغييرش دادند» (53)

### 7 - بسيج عمومى مردم

براى آمادگى و حفظ روحيّه رزمى در مردم بايد بسيج عمومى اعلام كرد، و با طرح ارزش جهاد و دفاع، همه را براى دفاع از مملكت و ايمان و عقيده سازماندهى نمود كه امام على عليه‌السلام به مردم مصر مى نويسد:

«انْفِرُوا - رَحِمَكُمُ اللَّهُ - إِلَى قِتَالِ عَدُوِّكُمْ، وَلَا تَثَّاقَلُوا إِلَى الْأَرْضِ فَتُقِرُّوا بِالْخَسْفِ، وَتَبُوؤوا بِالذُّلِّ، وَيَكُونَ نَصِيبُكُمُ الْأَخَسَّ، وَإِنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْأَرِقُ، وَمَنْ نَامَ لَمْ يُنَمْ عَنْهُ، وَالسَّلَامُ.»

«براى جهاد با دشمنان كوچ كنيد، خدا شما را رحمت كند، در خانه هاى خود نمانيد، كه به ستم گرفتار، و به خوارى دچار خواهيد شد، و بهره زندگى شما از همه پست تر خواهد بود، و همانا برادر جنگ، بيدارى و هوشيارى است هرآن كس كه به خواب رود، دشمن او نخواهد خوابيد. با درود.» (54)

### 8 - تعيين مديران لايق براى اداره جامعه

با مطالعه نامه 53 اين حقيقت روشن مى گردد كه اگر كشور اسلامى در آستانه جنگ قرار گيرد يكى از كارهاى كليدى و ارزنده، تعيين مديران، فرمانداران، استانداران كاردان و لايق است كه براى اداره جنگ و امنيّت پُشت جبهه اهميّت بسزائى دارد.

امام على عليه‌السلام در نامه اى به مالك اشتر جهت تعيين فرماندهان نظامى لايق مى نويسد:

«فَوَلَّ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِإِمَامِكَ، وَأَنْقَاهُمْ جَيْباً، وَأَفْضَلَهُمْ حِلْماً، مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ، وَيَسْتَرِيحُ إِلَى الْعُذْرِ، وَيَرْأَفُ بِالضُّعَفَاءِ، وَيَنْبُو عَلَى الْأَقْوِيَاءِ، وَمِمَّنْ لَا يُثِيرُهُ الْعُنْفُ، وَلَا يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ.»

«براى فرماندهى سپاه كسى را برگزين كه خيرخواهى او براى خدا و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و امام تو بيشتر، و دامن او پاك تر، شكيبايى او برتر باشد، از كسانى كه دير به خشم آيد، و عذر پذيرتر باشد، و بر ناتوان رحمت آورد، و با قدرتمندان، با قدرت برخورد نمايد، دُرشتى او را به تجاوز نكشاند، و ناتوانى او را از حركت باز ندارد.» (55)

## فصل سوم: تاكتيك هاى نظامى

### 1 - روش شكستن حلقه محاصره دشمن

در يكى از روزهاى نبرد در صفّين كه سواره نظام حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام باسواره نظام معاويه، درگيرى سختى پيدا كردند، سپاه معاويه به دليل پيشروى سپاه امام على عليه‌السلام در قلب لشگر شاميان، آنها را محاصره كرده، به تدريج حلقه محاصره تنگ ترمى شد و حدود هزار نفر از سواره نظام به گونه اى محاصره شدند كه ديده نمى شدند.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام دست به تاكتيك نظامى جالبى زد، با صداى بلند فرمود:

«أَلا رَجُلٌ يَشْرى نَفْسَهُ للَّهِ ِوَ يَبيعُ دُنْياهُ بِآخِرَتِهِ؟»

«آيا مردى نيست كه جان خود را به خدا بفروشد، و آخرت را با دنيا بخرد؟»

عبداللَّه بن حارث جعفى، در حالى كه بر اسبى شبرنگ، سوار بود، و غرق در آهن بود كه تنها ديدگان، او را مى ديدند، نزد امام آمد و گفت: من آمده ام هر فرمانى بدهى اجراء كنم.

امام على عليه‌السلام او را دعا كرد و تاكتيك نظامى خود را براى شكستن محاصره بيان داشت كه:

تو بر سپاه شام حمله كن و خود را به ياران ما برسان و به آنها بگو، شما از آن سو تكبير بگوئيد و ما از اين سو، شما از آن سو حمله كنيد، و ما از اين سو، بگونه اى كه يكى از جوانب حلقه محاصره دشمن از دو سو تحت فشار قرار گيرد، تا دَرهم شكسته شود.

عبداللَّه بن حارث جُعفى حمله كرد و خود را به ياران رساند و نقشه حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام عملى شد.

آنگاه امام على عليه‌السلام با ياران خود با فريادهاى اللَّه اكبر حمله را آغاز كردند و حلقه محاصره را شكستند و لشگريان سواره نظام با پيروزى بازگشتند و شاميان با دادن 700 كشته عقب نشينى كردند.

سپس امام على عليه‌السلام در ميان اصحاب خود فرمود:

امروز چه كسى از همه غنى تر است؟

گفتند: شما يااميرالمؤمنين!

حضرت فرمود: نه، بلكه عبداللَّه بن حارث جُعفى از همه غنى تر است. (56)

### 2 - استفاده از أصل غافلگيرى

الف - اصل غافل گيرى در جنگ ذات السَّلاسل

شورشيان سلاسل قلّه ها را گرفته و راه ها را نااَمن كرده بودند، و به كاروان ها يورش مى آوردند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ابتداء خليفه اوّل را با 700 نفر اعزام كرد، امّا موفّق نبود، و تعدادى كشته داد و فراركرد، بار ديگر خليفه دوّم با تعدادى از سربازان رفتند و شكست خوردند، عمرو عاص گفت:

يا رسول اللَّه جنگ با حيله و نيرنگ توأم است، مرا بفرست، تا پيروز برگردم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به او فرماندهى داد، امّا او نيز شكست خورد.

سرانجام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: تنها على است كه در برابر دشمن فرار نمى كند.

على عليه‌السلام با تاكتيك هاى نظامى حساب شده اى به جنگ شورشيان سلاسل رفت.

شب ها راه مى رفت، و روزها پنهان مى شد، كه خليفه دوم و خالد بن وليد بارها اعتراض كردند و گفتند كه: اين جوان ما را در ميان مار و عقرب بيابان به كشتن مى دهد.

و در طول راه، عمرو عاص و خليفه اوّل نيز اعتراض كردند، امّا حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام توجّهى نكرد، تا آنكه شب هنگام نزديك منطقه شورشيان رسيد، دستور داد؛

با استفاده از تاريكى شب، قلّه اطراف را تصرّف كنند و آنها را در محاصره بگيرند، صبح كه هوا روشن شد صداى تكبير دلاوران و شيهه اسبان همه را وحشت زده بيدار كرد و شورشيان فهميدند كه محاصره شدند.

در آغاز امام على عليه‌السلام به آنها پيشنهاد صلح داد، نپذيرفتند و گفتند: تو هم مانند آن سه نفر شكست مى خورى.

جنگ آغاز شد، امّا شورشيان ديگر راه گُريز نداشتند، تپّه ها و قلّه ها در دست سپاهيان اسلام بود، وقتى تعدادى از شجاعان آنها به دست على عليه‌السلام كشته شدند، و سپاه اسلام تهاجم را آغاز كرد، آنها عقب نشينى را آغاز كردند.

تعدادى فرار كرده، و بسيارى تسليم شدند و كليد گنج ها را آوردند، و أمان خواستند و به خانه هاى خود رفتند.

و دسته اى اسير گرديدند و سپاه اسلام پيروزمندانه به مدينه بازگشت.

امّ سلمه مى گويد: رسول خدا در منزل من خوابيده بود كه ناگهان بيدار شد.

گفتم: يا رسول اللَّه شما را چه مى شود؟

فرمود: جبرئيل نازل شد و خبر پيروزى على عليه‌السلام را آورد.

و آنگاه سوره عاديات نازل شد.

(وَالْعادِياتِ ضَبْحاً) (57)

«سوگند به اسب هائى كه نفس هايشان به شماره افتاد.» (58)

ب - اصل غافل گيرى، در جنگ با يهوديان بنى النّضير

وقتى يهوديان بنى النّضير پيمان خود را با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شكستند و دست به ترور ناموفّق زدند و عمرو بن جحّاش مى خواست از پشت بام سنگ بزرگى بر پيامبر فرود آورد كه خدا آن حضرت را نجات داد.

مسلمانان براى جنگ با يهوديان آماده شدند، و قبيله بنى النّضير را محاصره كردند.

وقتى خيمه رسول خدا را در منطقه نظامى برپا مى كردند، ناگاه تيرى به خيمه رسيد، حضرت دستور دادند كه خيمه را پائين تر نصب كنند، اصحاب متوجّه شدند كه امام على عليه‌السلام در ميان آنها نيست، به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گفتند كه على غائب است، فرمود: مشغول كارى است كه به نفع شماست.

چند لحظه بعد على عليه‌السلام با سرِبريده يك يهودى مهاجم از راه رسيد.

علّت را پرسيدند.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام جواب داد: وقتى تير به خيمه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد، فوراً اطراف را بازرسى كردم، اين يهودىِ تيرانداز را با 9 نفر ديدم كه با شمشيرهاى كشيده، مخفيانه به سوى ما مى آمدند، آنها را دور زدم و با شتاب خود را به تيرانداز رسانده او را كشتم، با اين حمله سريع و غافلگير كننده بقيّه افراد گريختند. (59)

### 3 - واقع نگرى در عمليّات نظامى

وقتى سپاه امام على عليه‌السلام به اطراف شهر بصره رسيد و در آنجا توقّف كرد تا طرفداران امام على عليه‌السلام از قبائل گوناگون به لشگريان امام بپيوندند، بسيارى از سران قبائل، و بزرگان كوفه و بصره با حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام ملاقات كردند.

روزى احنف بن قيس با خويشاوندان خود خدمت امام على عليه‌السلام رسيد و پس از گفتگوهاى فراوان به امام گفت:

قوم و قبيله من به درستى حقيقت را نمى شناسند اگر بخواهم آنها را براى كمك شما در اين جنگ بكشانم دويست سوار به سوى تو خواهند آمد.

امّا اگر من و طرفداران شما به خانه باز گرديم و در جنگ شركت نكنيم شش هزار شمشير را از توباز خواهم داشت.

حال چه كنم؟ دويست مرد به كمك بياورم؟

يا شش هزار شمشير را از تو دور سازم؟

امام على عليه‌السلام فرمود: شش هزار شمشير را از من باز دارى نيكوتر است، به خانه ات باز گرد.(60)

گاهى برخى از موضع گيرى ها، حمله هاى بى مورد، جذب نيروهاى بى فايده، مشكلاتى به وجود مى آورد كه در پيروزى يا شكست نقش تعيين كننده اى دارد.

درست است كه درصورت جذب نيروهاى قبيله احنف، دويست مرد جنگى به سربازان حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام مى پيوستند، امّا ساير افراد قبيله را نمى شد از شركت در نبرد باز داشت، و آنان جذب نيروهاى دشمن مى گشتند.

كه با واقع بينى امام على عليه‌السلام يك قبيله با هزاران مرد جنگى بى طرف باقى ماندند.

### 4 - پاسخ مناسب به دشمن

در آغاز نبرد از لشگرگاه معاويه، دلاور جسورى به نام ابن صباح حميرى به ميدان آمد و مبارز طلبيد، يكى از دلاوران سپاه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به جنگ او رفت كشته شد، دومى و سومى هم كشته شدند، و جنگاور شامى زياد مغرور شد و مى رفت تا تزلزل در سپاه امام على عليه‌السلام ايجاد كند.

اينجا امام على عليه‌السلام شخصاً به ميدان رفت، و دريك چشم برهم زدن ابن صباح را كشت، فوراً دلاور ديگرى از سپاه شام به ميدان آمد كه كشته شد، و سومى هم كشته شد، آنگاه حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در ميان دو لشگر باصداى بلند فرمود:

اگر شما در قتل و خونريزى پيشدستى نمى كرديد، ما به روى شما شمشير نمى كشيديم. (61)

### 5 - استفاده از پرچم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ

صعصعة بن صوحان مى گويد:

در جنگ صفّين وقتى اميرمؤمنان عليه‌السلام پرچم هائى براى فرماندهان برافراشت، پرچم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را كه در جنگ هاى زمان آن حضرت برافراشته مى شد، بيرون آورد و برافراشت، كه پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تا آن روز برافراشته نشد. وقتى نگاه مهاجر و انصار به پرچم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله افتاد به ياد جنگ هاى بدر و اُحد و احزاب افتادند، كه شور و شوق فراوانى در آنها پديد آمد، و صداى گريه آنان بلند شد.

وقتى امام پرچم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را به دست قيس بن عباده سپرد.

اصحاب به ياد دوران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله افتاده، گفتند:

«هذا الّلواءُ الَّذى كُنّا نَحُفُّ بِهِ مَعَ النَّبىِّ وَ جَبْرِيلُ لَنَا مَدَدٌ»

«اين همان پرچمى است كه پيرامون آن با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گرد مى آمديم و جبرئيل ياور ما بود.» (62)

### 6 - قدردانى از آسيب ديدگان جنگ

وقتى سران جَمَل، بصره را محاصره كردند، فرماندارِ امام عليه‌السلام، عثمان بن حُنيف را دستگير نموده، موهاى ريش و سر او را كندند و پس از زجر و كتك زدن هاى فراوان، او را به حالِ خود گذاشتند.

فرماندار امام به سوى مدينه حركت كرد كه در سرزمين ربذه به اردوگاه امام رسيد.

پس از سلام خطاب به امام گفت:

با ريش از خدمت شما به فرماندارى بصره رفتم، در حالى كه بدون ريش بازگشتم.

امام وقتى عثمان حنيف را با سر و صورت خونين مشاهده فرمود از او قدردانى كرده، و فرمود: «اَصَبْتَ أَجْراً وَ خَيْرَاً»

تو به پاداش عمل خود و نيكى هاى آن رسيده اى. (63)

### 7 - آزادى اسيران در جنگ

آزادى اسيران كه در قانون بين الملل نيز آمده است، يكى از رفتارهاى ارزشمند انسانى است، كه سران قدرتمند و حاكمان مستبدّ كمتر به آن توجّه دارند.

امام على عليه‌السلام در نبرد صفّين دست به ابتكاراتى زد كه دوست و دشمن را شيفته خود كرد.

يكى از آنها آزاد كردن تعدادى از اسيران شامى بود كه معاويه نيز ناچار شد، تعدادى از اسراى كوفيان را باز گرداند. (64)

### 8 - نبرد بى أمان با منحرفان

الف - پرهيز از آغازگرى در جنگ

امام عليه‌السلام دانست كه باقيمانده خوارج قابل هدايت نيستند و بيش از اين هم تكليف نداشت تا با آنها احتجاج كند.

و از جنگ نيز هراسى نداشت.

زيرا به فتح و پيروزى خود يقين داشت.

بعضى از ياران امام عليه‌السلام از مداراى بيش از حد او با دشمن راضى نبودند ولى چون نتايج آن ظاهر گشت دورانديشى آنحضرت را ستودند.

زيرا امام عليه‌السلام اگر با خوارج مدارا نمى كرد و بدون اتمام حجّت، به آنها حمله مى نمود، هشت هزار نفرى كه قابل هدايت بودند و به اردوى امام پيوستند، از بين مى رفتند.

امام درباره خوارج فرموده بود كه:

بيش از ده نفر از آنها زنده نخواهد ماند و از شما كمتر از ده نفر كشته خواهد شد.

امام عليه‌السلام آيه مباركه: (قُلْ هَلْ اُنَبِّئُكُمْ بِالأَخْسَرِينَ اَعْمالاً)

«بگو آيا به شما خبر دهم كه زيانبارترين اَعمال كدام است؟» را خواند كه در حق اهل نهروان معنى شده بود و به ياران خود فرمود:

شما آغاز به جنگ نكنيد.

امّا منادى خوارج فرياد كشيد، آيا كسى از شما مشتاق رفتن به بهشت نيست؟

و در پى آن، همه خوارج يكجا فرياد بر آوردند: پيش به سوى بهشت.

و بر سپاه اميرالمؤمنين عليه‌السلام حمله ور شدند و مردى را از سپاه امام شهيد كردند.

ب - فرمان جنگ

امام عليه‌السلام با مشاهده آن يورش كوركورانه، فرمود:

«اللَّه اكبر، الان ديگر قتال با آنها حلال است.»

پس فرمان جنگ داد.

در آن هنگام بسيارى از فريب خوردگان با يارى وجدان خودشان چشم باز كرده و به خطاى خود پِى بردند و فرياد زدند:

«التّوبه، التّوبه يا اميرالمؤمنين»

امام عليه‌السلام فوراً دستور داد، پرچم امان بوسيله ابوايّوب انصارى در جاى مخصوصى نصب گردد تا پشيمان شده ها به لشگر امام بپيوندند كه دو هزار نفر مأمور محافظت از آن منطقه گرديدند.

و از جانب آن حضرت ندا دادند كه:

هركسى از خوارج توبه كند و در زير اين پرچم پناه آورد در امان است.

و هر كسى به شهر داخل شود و يا از اين جمع جدا شود و به جانب مداين و يا كوفه حركت كند در امان است.

ما پس از آنكه قاتلان برادران خود را كشتيم، نيازى به ريختن خون شما نداريم. (65)

در اين حال فروة بن نوفل اشجعى صدا زد و گفت:

به خدا، سوگند من نمى دانم ما براى چه با امام على عليه‌السلام در ستيزيم، من صلاح مى بينم كه از اين جنگ منصرف شوم تا زمانيكه بر حقيقت كار آگاه گردم و آنگاه يا به جنگ او برخيزم و يا در متابعت او كمر طاعت بندم.

در اينحال او را ديدند كه با پانصد سوار از كارزار كنار رفت.

و عدّه اى ديگر از صف هاى خوارج جدا شده به سوى كوفه شتافتند

و طايفه اى به شهر مدائن داخل شدند.

و پشيمان شده ها دسته دسته متفرّق شدند تا از دوازده هزار نفر لشگر خوارج، چهار هزار نفر باقى ماند. (66)

(به روايت طبرى تعداد دوهزار و هشتصد نفر با عبداللَّه بن وقب باقى مانده بودند.)

بدين ترتيب بيش از هشت هزار نفر در حالى كه عَرَق شَرم از پيشانى آنها مى چكيد، به زير پرچم ولايت اسلام در آمدند.

امام على عليه‌السلام به آنها دستور داد در كنار ميدان قرار گيرند و هيچكدام از آنها حق شركت در جنگ را ندارند.

بقيه افراد خوارج كه چهار هزار نفر يا كمتر بودند در شك و ترديد لغزيدند و تسليم جهل و عناد و لجاجت خود شدند و با عبداللَّه بن وهب راسبى و حرقوص بن زهر بر گمراهى خود اصرار ورزيدند، (67) كه جنگ آغاز شد.

پس از آغاز نبرد، عبداللَّه بن وهب از روى شقاوت و دشمنى امام را به مبارزه فرا خواند. (68)

در آن حال امام عليه‌السلام قدم به صحنه كارزار گذاشت و با ضربت ذوالفقار او را به جهنّم فرستاد.

و در تداوم نبرد در ظرف مدّتى كمتر از يك ساعت، تمامى خوارج به استثناى نُه نفر (كه فرار كرده بودند) به دست مبارزان اسلام به هلاكت رسيدند. (69)

ج - جستجوى جسد سران خوارج و افشاى نفاق آنان

چون جنگ پايان يافت، امام عليه‌السلام دستور داد در ميان كشتگان خوارج بگردند و ببينند كه آيا حرقوص (ذوالثّديه) كشته شده است يا نه؟

عدّه اى به جستجو رفته و بازگشتند و اظهار داشتند كه چنين كسى را نيافتيم.

امام فرمود: به خدا سوگند دروغ نمى گويم و به من دروغ نگفته اند، استر (الاغ) پيامبر خدا را برايم بياوريد.

امام سوار شد و با ياران خود به جستجوى آن پرداختند، تا كناره رودخانه رسيدند كه از آنجا تا ساحل پر از كشته بود، امام عليه‌السلام از مركب فرود آمد و از ميان كشتگان انباشته شده، جسد حرقوص را پيدا كرد.

امام عليه‌السلام سجده شُكر به جا آورد و تكبير گفت و فرمود: تا كنون دروغ نگفته ام.

و ياران امام نيز تكبير گفتند. (70)

بعضى از مردم كه درباره جنگ با خوارج در شكّ و ترديد بودند با مشاهده پيكر ناپاك ذوالخويصره (ذوالثّديه) در ميان كشتگان خوارج به يقين رسيدند و دريافتند كه آنها همه گمراه مى باشند.

چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از ارتداد خوارج و ذوالثّديه قبلاً به مسلمانان خبر داده بود و فرموده بود كه ذوالثّديه را على عليه‌السلام خواهد كشت، از اين رو به ياد آن روزى افتادند كه: پيامبر خدا مشغول تقسيم اموالى از غنائم حُنين بود كه مردى از طايفه بنى نميم به نام ذوالخويصره (ذوالثّديه) معترضانه به پيامبر خدا گفت: عدالت را رعايت كن.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خطاب به او فرمود:

«وَيْلَكَ وَمَنْ يَعْدِلُ اِذا لَمْ اَعْدِلٌ»

«واى بر تو، اگر من عدالت نكنم چه كسى عدالت خواهد كرد؟»

خليفه دوّم گفت: يا رسول اللَّه به من اجازه بده تا گردنش را بزنم.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: او را رها كن و به حال خود واگذار، زيرا او را يارانى است كه شما نماز و روزه خود را در برابر نماز و روزه آنها كم و ناچيز مى شماريد ولى با اينحال آنها از دين فرار مى كنند همان گونه كه تير از كمان فرار مى كند.

در اين هنگام آيه شريفه:

(وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِى الْصَّدَقاتِ فَاِنْ اُعْطُوا مِنْها رَضُوا وَ اِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْها اِذا هُمْ يَسْخَطُونَ)

«در ميان آنها (منافقان) كسانى هستند كه در (تقسيم) غنائم به تو ايراد مى كنند، اگر از صدق به آنها بدهند راضى مى شوند و اگر ندهند خشم مى گيرند.» (71) نازل شد و به اينگونه افراد اندرز داد.

در تفسير مجمع البيان پس از نقل جريان ذوالثّديه اضافه مى كند كه: پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: هر وقت خروج كردند آنها را بكشيد. (72)

در سفينه البحار، بعد از بيان اين مطلب، در خاتمه مى نويسد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: خداوند بعد از من به وسيله محبوبترين خلق خود، او را به هلاكت مى رساند. (73)

گزارشات پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از فتنه اين مرد كافر و فتنه جو و پيروانش در ميان اصحاب و مسلمانان چنان مشهور بود كه وقتى خبر كشته شدن ذوالثّديه با دست اميرالمؤمنين عليه‌السلام به سعد وقاص رسيد از بيعت نكردن با حضرت على عليه‌السلام پشيمان شد و دانست كه تخلّف او از بيعت، تخلّف از حق بوده است.(74)

از عايشه روايت شد وقتى شنيد كه خوارج كشته شده اند پرسيد كشنده آنها كيست؟

و چون به او گفتند على عليه‌السلام است در فكر فرو رفت و از علّت تفكّرش سؤال كردند و گفتند آيا روايتى از رسول خدا دارى؟

گفت: آرى از او شنيدم كه فرمود: اينها (خوارج) بدترين مردم و از دين خارج شدگان هستند، رحمت خدا بر على باد كه او با حق همراه بود.(75)

در اين رابطه دو روايت از عايشه به شرح زير نقل شده است؛

1 - در مسند احمد بن حنبل از مسروق نقل شده كه عايشه به من متوجه شد و گفت تو از همه فرزندانم بر من محبوب ترى آيا در نزد تو از مُخْدَج (76) (ذوالثّديه) خبرى هست؟

گفتم بلى او را على بن ابيطالب در بالاى نهر تامرّا (77) به هلاكت رسانيد.

عائشه به صدق گفتار من، از من شاهد طلبيد، من عدّه اى را براى شهادت جمع كردم، و ايشان در حضور او با گواهى خود سخن مرا تأييد كردند.

راوى مى گويد: عائشه را به صاحب قبر (پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله) سوگند دادم كه آيا درباره مُخْدَج از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سخنى شنيده اى؟

عائشه گفت: آرى شنيدم كه آن حضرت فرمود: ايشان بدترين و شرورترين مردمند كه به دست تواناى بهترين خلق خدا كشته مى شود.(78)

2 - ابن ابى الحديد در شرح خود از كتاب صفّين مدائنى از مسروق نقل مى كند كه:

عايشه به من چنين گفت: اى مسروق من مى دانستم كه ذوالثّديه (مُخْدَج) را على بن ابيطالب كشته بود، لعنت خداوند بر عمروعاص باد كه به من نوشت ذوالثّديه را در اسكندريّه من به قتل رساندم!.

واقعيّت ها را چرا نگويم؟ بايد بگويم من از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه فرمود: ذوالثّديه را (مُخْدَج) بعد از من بهترين خلق خواهد كشت. (79)

د - شناساندن منافقان حافظ قرآن

اميرالمؤمنين صلى‌الله‌عليه‌وآله شبى از مسجد كوفه به سوى خانه خويش حركت مى كرد در حالى كه كميل بن زياد از دوستان خاصّ آن حضرت، او را همراهى مى كرد، در اثناء راه از كنار خانه مردى گذشتند كه صداى تلاوت قرآنش بلند بود كه آيه:

(اَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ) (80) را با صداى حزين و آهنگ دلنشين مى خواند، كُميل در دل خود از حال اين مرد بسيار لذّت برد و از حالت معنوى او در تعجّب فرو رفت بى آنكه چيزى بر زبان براند، امام عليه‌السلام متوجّه شده، خطاب به كُميل فرمود: اى كميل صداى قرائت و ناله حزين اين مرد مايه اعجاب تو نشود، او از اهل دوزخ است و من به زودى خبر آنرا به تو خواهم داد.

كميل بن زياد از دو جهت در شگفت ماند، نخست از اين جهت كه امام عليه‌السلام همان لحظه از نيّت باطنى او اطلاع يافت و ديگرى آن بود كه آن حضرت از دوزخى بودنِ اين مرد ظاهر الصّلاح خبر داد.

مدّتى گذشت، در روز جنگ جَمَل اميرالمؤمنين عليه‌السلام در حالى كه شمشيرى در دست داشت، با نوكِ شمشير به سرى كه به زمين افتاده بود، اشاره كرد و فرمود:

اى كميل، (اَمَّنْ هُوَ قانِتُ آناءَ الْلَّيْلِ) يعنى اين همان شخصى است كه در آن شب قرآن تلاوت مى نمود و حال او تو را به تعجّب واداشته بود.

كميل به خاك افتاد و قدم هاى آن حضرت را بوسيده و استغفار كرد. (81)

### 9 - فرمان مداواى مجروحين

پس از خاتمه نبرد نهروان، امام عليه‌السلام دستور داد مجروحين خوارج را از ميان كشته شدگان جدا كنند و به خانواده شان تحويل دهند، زيرا كشتن مجروح را سزاوار نمى دانست پس آنها را به وابستگانشان تحويل دادند.

امام نسبت به دسته ديگرى از مجروحان از آنها تعهّد گرفت و فرمود:

آنها را با خود ببريد و طبابت نمائيد بعد از بهبودى در كوفه پيش من برگردانيد. (82)

ياران اميرالمؤمنين عليه‌السلام از او پرسيدند: آيا براستى خداوند نسل خوارج را تا آخر دهر قطع نمود؟

امام عليه‌السلام فرمود:

«كَلاّ وَاللَّهِ اِنَّهُم نُطَفٌ فى اَصلاب الْرجالِ وَ قَراراتِ النِّساءِ كُلَّما نَجَمَ قَرْنٌ قُطِعَ حَتّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصاً سَلاّبينَ» (83)

«سوگند به خدا چنين نيست، آنان نطفه هائى هستند در پشت مردان و رَحِمِ زنان، هر زمان از آنها شاخى بلند گردد شكسته خواهد شد تا اينكه سرانجام دزد و راهزن مى شوند.»

فيض الاسلام در شرح خود مى نويسد:

آن نه نفرى كه از خوارج فرار كردند و به شهرها پراكنده شدند، هر كدام مذهبى اختيار نموده و آنرا ترويج كردند، و سرانجام در راه ها به دزدى و راهزنى مشغول شدند. (84)

پس از فراغت از امور جنگ، امام عليه‌السلام دستور داد تا تمام غنائم جنگى را جمع آورى كردند.

كلّيه ادوات جنگى و مركب هاى دشمن را در ميان نظاميان اسلام تقسيم كردند.

ولى زنان و كنيزان و غلامان دستگير شده را با اموال ديگر خوارج به وارثان و صاحبان آنها رساندند. (85)

آنگاه امام عليه‌السلام خطاب به كشته هاى خوارج فرمود:

«بُؤْساً لَكُمْ، لَقَدْ ضَرَّكُمْ مَنْ غَرَّكُمْ.

فقيل له: مَنْ غَرَّهُمْ يَا أَمِيرَ المؤْمنين؟

فقال: الشَّيْطَانُ الْمُضِلُّ، وَالْأَنْفُسُ الْأَمَّارَةُ بِالسُّوءِ، غَرَّتْهُمْ بِالْأَمَانِيِّ، وَفَسَحَتْ لَهُمْ بِالْمَعَاصِي، وَوَعَدَتْهُمُ الْإِظْهَارَ، فَاقْتَحَمَتْ بِهِمُ النَّارَ.»

«بدا به حال شما! آن كه شما را فريب داد به شما زيان رساند.»

(پرسيدند چه كسى آنان را فريفت؟ اى اميرالمؤمنين عليه‌السلام، فرمود:)

«شيطان گمراه كننده، و نفسى كه به بدى فرمان مى دهد، آنان را با آرزوها مغرور ساخت، و راه گناه را بر ايشان آماده كرد، و به آنان وعده پيروزى داد، و سرانجام به آتش جهنّم گرفتارشان نمود.»

سؤال كردند يا اميرالمؤمنين چه كسى آنها را فريب داده.

فرمود: شيطان و نفس بدكردارشان كه آنها را با آرزوهاى باطل فريب داده و به ورطه هلاكت انداخت. (86)

و آنگاه رهنمود داد و فرمود:

«لا تَقْتُلُوا الْخَوارِجَ بَعْدى فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَاَحْطَائَهُ كَمَنْ طَلَبَ الْباطِلَ فَاَدْرَكَهُ.»

«بعد از من با خوارج جنگ نكنيد زيرا كسى كه در پى حق برود و اشتباه كند مانند كسى نيست كه باطل را بخواهد و به آن برسد»

يعنى خوارج طالب حق بودند ولى اشتباه كردند و روى زمين فساد به راه انداخته و مردان و زنان بى گناه را كشتند.

اگر به چنين خيانت هائى دست نمى زدند شايد مستحق چنين هلاكتى نمى شدند برخلاف معاويه و پيروانش كه هدف عمده آنها باطل و گمراهى بود و كشتن آنها بر همه مسلمانان واجب بود. (87)

### 10 - آگاهى سياسى امام و آمادگى براى نبرد با معاويه

وقتى اميرالمؤمنين عليه‌السلام از جنگ نهروان فراغت يافت، فرمود:

«اَيُّهَا النّاسُ فَإنِّى فَقَأتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ وَلَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِىَ عَلَيْها اَحَدٌ غَيْرى بَعْدَ اَنْ ماجَ غَيْهَبُها وَ اشْتَدَّ كَلَبُها.»

«اى مردم من چشم فتنه و فساد را كور كردم و غير از من كسى بر دفع آن فتنه و فساد بعد از اينكه ظلمت و تاريكى آن بالا گرفته و رو به افزايش نهاده وشرّ و سختى آن همه جا را فرا گرفته و هارى آن فزونى يافته بود، جرأت نداشت.» (88)

امام على عليه‌السلام مى خواهد بفرمايد:

اگر من با نهضت خارجى گرى در دنياى اسلام مبارزه نمى كردم، ديگر كسى پيدا نمى شد كه جرأت كند با اين چنين جمعيّتى كه پيشانيشان از كثرت عبادت پينه بسته بود بجنگد. (89)

بنا به نقل ناسخ، غائله خوارج در روز نهم صفر سال چهل هجرى مصادف با نوروز ايرانيان پايان يافت. (90)

امام عليه‌السلام براى اينكه مردم را به سوى دشمن اصلى متوجّه سازد، با جمله كوتاهى فرمود:

«اِنَّ اللَّهَ قَدْ احْسَنَ بِكُمْ وَ اَعَزَّ نَصْرَكُمْ فَتَوَجَّهوا مِنْ فُورِكُمْ هذا اِلى عَدُوُّكُم.»

«همانا خداوند بر شما احسان كرد و پيروزى عزّت بخش را نصيبتان قرار داد اكنون با اين آمادگى به سوى دشمن اصلى خود (يعنى معاويه و يارانش) حركت نمائيد.»

جمعى همراه اشعث بن قيس در پاسخ گفتند:

«يا اميرالمؤمنين تيرهاى ما تمام و شمشيرهاى ما كند و سرنيزه هايمان فرسوده گرديده، بهتر است كه ما را به كوفه برگردانى تا تجهيزات جنگى خود را اصلاح نموده، تجديد قوائى بكنيم، شايد در اين مدّت هم بر عدّه ما بيفزائى تا با نيروئى بهتر و تازه نفستر به سوى دشمن بشتابيم.»

امام عليه‌السلام آنها را به اردوگاه نخيله سوق داد و به آنها سفارش كرد؛

تا زمانى كه به سوى دشمن رهسپار مى شوند در اردوگاه خود بمانند و خود را براى جهاد مهيا سازند و كمتر با زن و بچّه خود مراوده و ملاقات داشته باشند.

سپاهيان امام چند روزى را در آنجا ماندند ولى بعداً يكى پس از ديگرى جسته و گريخته به شهر مى رفتند تا اينكه جز فرماندهان سپاه كسى با على عليه‌السلام باقى نماند، حضرت با مشاهده اين وضع، ناگزير وارد شهر كوفه گرديدند. (91)

### 11 - آمادگى رزمى براى مبارزه نهائى با معاويه

پس از پيروزى در جنگ نهروان، علل و عوامل گوناگونى، كوفيان را به مرز سكوت و سُستى كشاند و براى جنگ نهائى با معاويه بسيج نمى گرديدند، معاويه كه اوضاع سياسى و تحوّلات روز را دقيقاً زير نظر داشت در برابر كوتاهى و ضعف كوفيان دست به تحرّكات نظامى وحشتناكى مى زد.

امام على عليه‌السلام براى حفظ آمادگى رزمى، و در صحنه نگه داشتن نيروى مردمى، هرگاه كه زمينه را مساعد مى يافت، با سركوفت زدن ها، هشدار دادن ها و تبليغات افشاگرانه، مردم كوفه را بيدار مى كرد كه براى نبرد نهائى با دشمن آماده شودند.

دردمندانه سخن مى گفت و افشاگرانه نقشه هاى دشمن را آشكارا بيان مى كرد و دلسوزانه مردم را به اصلاح خود و جامعه خود فرا مى خواند، كه يكى از آن سخنان درد آلود، خطبه 119 نهج البلاغه است كه خطاب به كوفيان فرمود:

«مَا بَالُكُمْ! لَا سُدِّدْتُمْ لِرُشْدٍ! وَلَا هُدِيتُمْ لِقَصْدٍ!

أَفِي مِثْلِ هذَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَخْرُجَ؟ وَإِنَّمَا يَخْرُجُ فِي مِثْلِ هذَا رَجُلٌ مِمَّنْ أَرْضَاهُ مِنْ شُجْعَانِكُمْ وَذُوِي بَأْسِكُمْ.

وَلَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَدَعَ الْجُنْدَ وَالْمِصْرَ وَبَيْتَ الْمَالِ وَجِبَايَةَ الْأَرْضِ، وَالْقَضَاءَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ، وَالنَّظَرَ فِي حُقُوقِ الْمُطَالِبِينَ، ثُمَّ أَخْرُجَ فِي كَتِيبَةٍ أَتْبَعُ أُخْرَى، أَتَقَلْقَلُ تَقَلْقُلَ الْقِدْحِ فِي الْجَفِيرِ الْفَارِغِ.

وَإِنَّمَا أَنَا قُطْبُ الرَّحَا، تَدُورُ عَلَيَّ وَأَنَا بِمَكَانِي، فَإِذَا فَارَقْتُهُ اسْتَحَارَ مَدَارُهَا، وَاضْطَرَبَ ثِفَالُهَا. هذَا لَعَمْرُ اللَّهِ الرَّأْيُ السُّوءُ.

وَاللَّهِ لَوْلَا رَجَائِي الشَّهَادَةَ عِنْدَ لِقَائِي الْعَدُوَّ - وَلَوْ قَدْ حُمَّ لِي لِقَاؤُهُ - لَقَرَّبْتُ رِكَابِي ثُمَّ شَخَصْتُ عَنْكُمْ فَلَا أَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَشَمَالٌ؛ طَعَّانِينَ عَيَّابِينَ، حَيَّادِينَ رَوَّاغِينَ.

إِنَّهُ لَا غَنَاءَ فِي كَثْرَةِ عَدَدِكُمْ مَعَ قِلَّةِ اجْتَِماعِ قُلُوبِكُمْ.

لَقَدْ حَمَلْتُكُمْ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ الَّتِي لَا يَهْلِكُ عَلَيْهَا إِلَّا هَالِكٌ، مَنِ اسْتَقَامَ فَإِلَى الْجَنَّةِ، وَمَنْ زَلَّ فَإِلَى النَّارِ!»

«شما را چه مى شود؟ هرگز ره رستگارى نپوييد! و به راه عدل هدايت نگرديد!

آيا در چنين شرائطى سزاوارست كه من از شهر خارج شوم؟ هم اكنون بايد مردى از شما كه من از شجاعت و دلاورى او راضى و به او اطمينان داشته باشم، به سوى دشمن كوچ كند

مسئوليّت هاى رهبرى

و براى من سزاوار نيست كه لشگر و شهر و بيت المال و جمع آورى خراج و قضاوت بين مسلمانان، و گرفتن حقوق در خواست كنندگان را رها سازم، آنگاه با دسته اى بيرون روم، و به دنبال دسته اى به راه افتم، و چونان تير نتراشيده در جعبه اى خالى به اين سو و آن سو سرگردان شوم.

من چونان سنگ آسياب، بايد بر محور خود استوار بمانم، و همه امور كشور، پيرامون من و به وسيله من بگردش در آيد، اگر من از محور خود دور شوم مدار آن بلرزد و سنگ زيرين آن فرو ريزد.

به حق خدا سوگند كه اين پيشنهاد بدى است.

به خدا سوگند! اگر اميدوارى به شهادت در راه خدا را نداشتم، پاى در ركاب كرده از ميان شما مى رفتم، و شما را نمى طلبيدم چندان كه بادِ شمال و جنوب مى وزد؛ زيرا شما بسيار طعنه زن، عيب جو، رويگردان از حق، و پر مكر و حيله ايد.

مادام كه افكار شما پراكنده است فراوانى تعداد شما سودى ندارد، من شما را به راه روشنى بردم كه جز هلاك خواهان، هلاك نگردند، آن كس كه استقامت كرد به سوى بهشت شتافت و آن كس كه لغزيد در آتش سرنگون شد.» (92)

سرانجام با روش هاى گوناگون هدايت، و تبليغ و هشدار، مغزهاى كوفيان از خواب غفلت بيدار شد، و دل ها هدايت گرديد، و مردم گروه گروه به فرياد دعوت حقّ امام پاسخ گفتند و براى نبرد آماده گشتند.

و همه در اردوگاه كوفه اجتماع كردند.

طبق نقل ناسخ حدود هشتاد هزار نفر و به روايتى صد هزار نفر در اردوگاه (نخيله) براى جنگ با معاويه آماده شدند.

از نوف بكّالى نقل شده كه:

امام عليه‌السلام، حضرت امام حسين عليه‌السلام را بر ده هزار نفر از لشگريان و قيس بن سعد را بر ده هزار و ابوايّوب انصارى را بر ده هزار نفر ديگر، فرمانده تعيين فرمود و بدينگونه سرداران ديگرى را به فرماندهى واحدهاى نظامى ديگر برگزيد.

تا در اسرع وقت به جنگ شاميان بشتابند و ريشه معاويه را از بيخ بركنند و زمين را از لوث وجود او و حاميانش پاك سازند،

امّا هزاران افسوس كه حادثه خونين ضربت خوردن امام مطرح و اجتماع لشگريان به جدائى و تفرقه انجاميد. (93)

## 12 - شيوه هاى رزمى، تبليغى امام در جنگ جمل

(به نقل الفتوح ابن أعثم كوفى)

شيوه هاى تبليغى امام در جنگ بصره

چون طلحه و زبير شنيدند كه اميرالمؤمنين على عليه‌السلام با لشگرى آراسته به نزديكى بصره رسيده است، با لشگرى آراسته از بصره بيرون آمدند و مِيمنه و مَيْسره (94)و قلب و جناح سپاه را مرتّب گردانيدند.

طلحه به فرماندهى سواران پرداخت و عبد اللَّه بن زبير سرپرستى پيادگان را به عهده خويش گرفت.

سواران مِيمنه به مروان بن حكم سپردند و پيادگان ميمنه به عبدالرّحمان بن عتاب بن اسيد دادند.

سواران ميسره به هلال بن وكيع تسليم نمودند و بر پيادگان ميسره عبدالرّحمان بن حارث بن هاشم را نصب كردند.

در قلب سواران عبداللَّه بن عامربن كُرَيز ايستاد و در قلب پيادگان حاتم بن بُكير الباهلى جناح سواران را عمر بن طلحه قبول كرد و جناح پيادگان را مجاشع بن مسعود السلمى، به عهده خود گرفت.

بدين صورت در ميدان وارد شدند.

### 1 - مشورت با ياران

چون اميرالمؤمنين عليه‌السلام از آموزش نظامى طلحه و زبير و بيرون آمدن ايشان خبر يافت، خطاب به امراى سپاه و بزرگان حجاز و اعيان كوفه و مصر فرمود: طلحه و زبير بيرون آمده اند و سپاه آراسته آماده جنگ گشته اند، شما چه مصلحت مى بينيد؟ جنگ كنيم يا تن به حكم ايشان دهيم؟

اوّل از همه رِفاعد بن شدّاد البجلى گفت: اى اميرالمؤمنين! ما همه دانسته ايم و مى دانيم كه مخالفان بر باطلند و تو بر حقّى و حق بر جانب تو است، راه راست تو دارى و ديندارى و دين پرورى خوى تو است، اگر ايشان با تو نرمى كنند، هر آينه تو نيز با ايشان نرمى كن و اگر خيال جنگ دارند با ايشان محاربه كن كه به يارى خدا براى نبرد با آنان آماده ايم.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام از سخنان او خوشحال شد.

چون دو لشگر به يكديگر رسيدند، مردى از اصحاب زبير أبُوالحرباء به او زبير گفت: هيچ انديشه بهتر از آن نيست كه ما بر اين قوم شبيخون بريم كه شبيخون از نتايج شجاعت و مردانگى است و به زودى كارِ ما پيروزى رسد.

زبير گفت: اى برادر ما در جنگ ها تجربه فراوان داريم كه هر كسى از آن اطّلاع ندارد.

هر دو لشگر كه در اين صحرا جمع شده اند مسلمانند و در ايمان مسلمانان رسم شبيخون نبوده است و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله در معنى شبيخون كلمه اى نشنيده ام كه شبيخون را اجازه فرموده باشد، و تازه امام على عليه‌السلام نيست كه او را غافل گير كنيم.

### 2 - اعلام اهداف جهاد اسلامى

در آستانه جنگ أحنف بن قيس با جماعتى از ياران خويش نزديك اميرالمؤمنين على عليه‌السلام آمد و گفت: اى ابوالحسن، در اقوال اهل بصره چنين است كه اگر على عليه‌السلام بر ما ظفر يابد، مردان ما را بكشد و عيال و اطفال ما را برده گيرد.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام جواب داد: هرگز از من اين كار نيايد، اهل بصره مسلمانند جز زن و فرزند كافران كس ديگر را برده نمى توان گرفت.

اى احنف، نمى دانم تا تو در اين كار چه انديشه دارى و با ما موافقت دارى يا نه؟

احنف گفت: سبحان اللَّه يا اميرالمؤمنين در دوستى من با شما كسى نمى تواند ترديد كند، اكنون از دو كار كه در خدمت تو بدان قيام كنم يكى را اختيار فرماى.

اگر مى خواهى با دويست نفر مرد كار ديده در خدمت تو باشم و اگر مى خواهى شش هزار مرد شمشير زن از تو دفع كنم.

### 3 - واقع بينى در نبرد

اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود: شش هزار مرد شمشير زن از من دفع كن.

احنف گفت: چنين كنم.

اين حرف را گفت و بازگشت و به قوم خويش پيوست.

پس طلحه و زبير سپاه خود را ارزيابى كردند كه سى هزار مرد از سوار و پياده گِرد آمده بودند.

آنگاه از آنجا كوچ كرده به موضع رابوقه فرود آمدند.

### 4 - ايراد سخنرانى هاى افشاگرانه

اميرالمؤمنين چون از پيش آمدن آنها خبر يافت برخاست و خطبه اى خواند:

«اى مردمان، مرا با برادران و ياران من سه كار پيش آمده است كه حكم آن هر سه كار در قرآن مجيد است.

بَغى، نَقض عَهد، مكر، ظلم و حسد است كه برادران و دوستان من در اين حقيقت كه خليفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله من باشم، بر من حَسَد ورزيدند، مى خواهند لباس خلافت را كه خداى تعالى بر من پوشيده است، دَرآورند.

امّا عهدشكنى اين جماعت آن است كه با اختيار با من بيعت كردند و سوگند خورده اند كه بر قول و عهد خويش وفادار باشند، اكنون عهد خويش را شكسته اند.

و مكر بعد از حسد و پيمان شكنى آن است كه مى خواهند خلافت را بدون لياقت به دست گيرند و به قدرت برسند.»

«حَيثُ قالَ عّزَّ مِنْ قائل: اِنَّما بَغْيُكُم عَلى اَنْفُسِكُم، فَمَن نَكَثَ فَاِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ، وَ لا يَحيقُ المَكْرُ السَّىِ ءُ اِلاَّ بِاَهْلِهِ.»

گناه حَسَد و ظلم و پيمان شكنى و مكر بدان كس باز گردد كه عهد شكنى را آغاز كند.

كه گفته اند: «مَنْ حَفَرَ لأَِخِيهِ جُبّاً وَقَعَ فيهِ مُنَكَّساً»

كسى كه براى برادر مؤمن خود چاهى بكند، خود در آن سرنگون خواهد شد.

حضرت فرمود: هم اكنون چهار نفر از بزرگان مسلمين با من عهد شكستند كه در جهان اسلام نظير ندارند؛

اوّل - زبير بن عوام است كه در جنگ ها بى نظير بود.

دوّم - طلحة بن عبيداللَّه است كه در مكر و حيله نظير ندارد.

سوّم - عايشه است.

چهارم - يعلى بن منيّه است كه بزرگترين سرمايه دار است.

به خدا سوگند اگر به او دست يابم اموال او را بين مسلمانان تقسيم خواهم كرد.

چون سخنان اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به اينجا رسيد، خُزيمة بن ثابت بپاخاست و گفت: هرچه بر اميرالمؤمنين فرمود عَين صدق و محض حق است.

به خدايى كه محمد را به راستى فرستاد آن جماعت در حق تو حسد مى كنند، هم عهد شكستند و هم به حيله و نيرنگ روى آوردند.

امّا بحمداللَّه شجاعت تو زيادتر از زبير است و علم تو افزونتر از دانش و حزم طلحه، و مردمان تو را مطيع تر از آن باشند كه عايشه را، و مال دنيا را محلى چندان نباشد.

خداى متعال بيشتر از آنچه به يعلى بن منيه داده است تو را مال از راه حلال، روزى گرداند، كه مال او از ظلم جمع شده است، بالتبع در فساد و جهل خرج مى كند.

### 5 - ارسال نامه هاى هدايتگر

الف - نامه به طلحه و زبير

پس اميرالمؤمنين در آنجا نفرات لشگر را ارزيابى كرد كه، بيست هزار مرد بودند.

از آنجا كوچ كرده در برابر شورشيان جَمَل فرود آمد.

قبيله مُضَر در برابر مُضَرى، قوم رَبيعه در برابر رَبيعه، و اهل يَمَن در برابر يَمَن فرود آمدند.

امام در آنجا مصلحت چنان ديد كه نامه اى به طلحه و زبير بنويسد و ايشان را از نقض عهد و مكر آگاه كند و خود را در جنگ معذور دارد.

پس، دوات و قلم طلبيد و نامه اى نوشت:

«إلى طلحة والزبير (مع عمران بن الحصين الخزاعي) ذكره أبو جعفر الإسكافي في كتاب المقامات في مناقب أمير المؤمنين عليه‌السلام.

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ عَلِمْتَُما، وَإِنْ كَتَمْتَُما، أَنِّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّى أَرَادُونِي، وَلَمْ أُبَايِعْهُمْ حَتَّى بَايَعُونِي. وَإِنَّكُمَا مِمَّنْ أَرَادَنِي وَبَايَعَنِي، وَإِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تُبَايِعْنِي لِسُلْطَانٍ غَالِبٍ، وَلَا لِعَرَضٍ حَاضِرٍ، فَإِنْ كُنْتَُما بَايَعْتَُمانِي طَائِعِينَ، فَارْجِعَا وَتُوبَا إِلَى اللَّهِ مِنْ قَرِيبٍ؛ وَإِنْ كُنْتَُما بَايَعْتَُمانِي كَارِهِينِ، فَقَدْ جَعَلْتَُما لِي عَلَيْكُمَا السَّبِيلَ بِإِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ، وَإِسْرَارِكُمَا الْمَعْصِيَةَ.

وَلَعَمْرِي مَا كُنْتَُما بِأَحَقِّ الْمُهَاجِرِينَ بِالتَّقِيَّةِ وَالْكِتَْمانِ، وَإِنَّ دَفْعَكُمَا هذَا الْأَمْرَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَدْخُلَا فِيهِ، كَانَ أَوْسَعَ عَلَيْكُمَا مِنْ خُرُوجِكُمَا مِنْهُ، بَعْدَ إِقْرَارِكُمَا بِهِ.

وَقَدْ زَعَمْتَُما أَنِّي قَتَلْتُ عُثَْمانَ، فَبَيْنِي وَبَيْنَكُمَا مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَعَنْكُمَا مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ، ثُمَّ يُلْزِمُ كُلُّ امْرِئٍ بِقَدْرِ مَا احْتَمَلَ.

فَارْجِعَا أَيُّهَا الشَّيْخَانِ عَنْ رَأْيِكُمَا، فَإِنَّ الْآنَ أَعْظَمَ أَمْرِكُمَا الْعَارُ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَجَمَّعَ الْعَارُ وَالنَّارُ، وَالسَّلَامُ.»

(نامه به طلحه و زبير كه ابوجعفر اسكافى آن را در كتاب مقامات در بخش فضائل اميرالمؤمنين عليه‌السلام آورد).

پاسخ به ادّعاهاى سران جَمَل

«پس از ياد خدا و درود! شما مى دانيد گر چه پنهان مى داريد. كه من براى حكومت در پى مردم نرفته، آنان به سوى من آمدند، و من قول بيعت نداده تا آن كه آنان با من بيعت كردند، و شما دو نفر از كسانى بوديد كه مرا خواستيد و بيعت كرديد.

همانا بيعت عموم مردم با من نه از روى ترس قدرتى مسلّط بود، و نه براى به دست آوردن متاع دنيا، اگر شما دو نفر از روى ميل و انتخاب بيعت كرديد تا دير نشده باز گرديد، و در پيشگاه خدا توبه كنيد، و اگر دردل با اكراه بيعت كرديد خود دانيد، زيرا اين شما بوديد كه مرا در حكومت بر خويش راه داديد، اطاعت از من را ظاهر، و نافرمانى را پنهان داشتيد.

به جان خودم سوگند! شما از ساير مهاجران سزاوارتر به پنهان داشتن عقيده و پنهان كارى نيستيد، اگر در آغاز بيعت كنار مى رفتيد آسان تر بود كه بيعت كنيد و سپس به بهانه سر باز زنيد.

شما پنداشته ايد كه من كشنده عثمان مى باشم، بياييد تا مردم مدينه بين من و شما داورى كنند، آنان كه نه به طرفدارى من بر خواستند نه شما، سپس هر كدام به اندازه جرمى كه در آن حادثه داشته، مسؤوليّت آن را پذيرا باشد.

اى دو پيرمرد، از آن چه در انديشه داريد باز گرديد، هم اكنون بزرگ ترين مسئله شما عار است، پيش از آن كه عار و آتش خشم پروردگار دامنگيرتان گردد. با درود» (95)

ب - نامه على عليه‌السلام به عايشه

پس اميرالمؤمنين على عليه‌السلام نامه اى ديگر بنوشت به عايشه بر اين مضمون:

بسم اللَّه الرحمن الرَّحيم.

«امّا بعد، اى عايشه تو بدان سبب كه از خانه بيرون آمدى در خداى تعالى و رسول او عاصى شدى و طلب كارى گرفته اى كه خداى سبحانه تو را از آن كار فراغت داده است و دعوى مى كنى كه به سبب اصلاح كار مسلمانان از خانه بيرون آمده ام، خود با من بگوى كه زنان را با لشگر كشيدن و ميان مردان صلاح كردن چه كار باشد؟ بر سَر زبان ها انداخته اى كه خون عثمان مى طلبم.

ميان تو و عثمان چه خويشاوندى و قرابتى است؟ عثمان مردى از بنى اميّه و تو از بنى تميم بن مرة بن كنانه مى باشى.

گناه تو كه از خانه بيرون آمدى و خويش و خلق را در معرض بلا افكنده اى، زيادت از گناه كسانى است كه عثمان را كُشتند.

من مى دانم كه تو به خويشتن اين كار نمى كنى، جماعتى تو را بر اين كار مى دارند و تو را به سبب خونِ عثمان در خشم آورده اند.

از خدا بترس اى عايشه، به خانه خود بازگرد و در پس پرده بنشين كه صلاح كار زنان در آن است كه ملازم خانه باشند و پاى بيرون ننهند.»

چون طلحه و زبير نامه اميرالمؤمنين على عليه‌السلام را خواندند، نتوانستند جواب مستدلّى بدهند، لكن پيغامى فرستادند كه:

ما هرگز تو را اطاعت نخواهيم كرد و تسليم شما نخواهيم شد.

پس، عبداللَّه بن زبير به پاى خاست و گفت: اى مردمان، على عثمان را كه خليفه بر حق بود، كشته است و اين ساعت لشگر جمع كرده بر سر شما آورده تا كار از دست شما بربايد و شهر و ولايت شما را فراگيرد.

مردانه باشيد و خون خليفه باز خواهيد.

حريم خويشتن نگاه داريد و از جهت حفظ زن و فرزند و اهل و پيوند خويش جنگ كنيد.

### 6 - تبليغات حساب شده براى نفى شايعات دشمن

شخصى نزد اميرالمؤمنين على عليه‌السلام آمد و كلماتى كه عبداللَّه بن زبير در ميان مجلس در حق اميرالمؤمنين على عليه‌السلام گفته و او را متهم به كشتن خليفه سوم كرده بود باز گفت.

امام حسن عليه‌السلام در آن جمع بپاخاست و خدا را سپاس كرد و بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درود فرستاد و سپس و فرمود:

«اى مردمان، به ما چنان رسانيده اند كه عبداللَّه بن زبير در نكوهش پدر من سخن گفته و كشتن عثمان را به پدر من نسبت داده است و او را در اين معنى متهم گردانيد، شما كه جماعتى از مهاجر و انصار و مردم مسلمان و دين داريد مى دانيد كه پدر او زبير بن عوام همه جا در نكوهش عثمان چه سخن ها گفته است در حيات عثمان در بيت المال چه تصرّف ها كرده است، كه پدر مرا به چنين كارى متّهم كند و به بد گفتن او جرأت نمايد. بحمداللَّه كه ما را مجال افشاگرى هست اگر بخواهيم در حقّ او سخنان لازم را خواهيم گفت.

امّا آنچه كه گفته است:

على عليه‌السلام مى خواهد تا كار از دست بربايد و شهر و ولايت از تصرف شما بيرون كند، حجّت پدر او زبير آن است كه مى گفت من با على عليه‌السلام به دست بيعت كرده ام نه به دل.

پس به بيعت اقرار كرده است و انكار بيعت بعد از اقرار فايده اى ندارد و حكم شرع بر ظاهر است واللَّه يتولى السَّراير.»

همه حاضران كه سخنان افشاگرانه امام حسن عليه‌السلام را شنيدند، او را سپاس گفتند و از او تشكّر كردند.

آنگاه لشگرها به حركت آمدند و نزديك يكديگر رسيدند.

كودكان و غلامان بصره قرار گرفتند در برابر غلامانِ اهل كوفه قرار گرفتند.

كعب بن مسور به نزد عايشه آمد و گفت:

هر دو لشگر نزديك يكديگر رسيدند جنگ خواهند كرد و اگر آتش جنگ ايشان افروخته گردد، بسيار خون ها ريخته خواهد شد و فرونشاندن آن دشوار باشد. اى مادر مؤمنان، اين كار را درياب كه اين فتنه بالا گرفته تسكين پذيرد.

عايشه در هَودج بنشست و شتر او را به جانب لشگر بكشيدند.

جماعتى از مردم بصره در پيش هَودج او مى رفتند تا به لشگر رسيد.

### 7 - فرستادن هيئت هاى صلح

روز ديگر اميرالمؤمنين على عليه‌السلام عبداللَّه بن عباس و يزيد بن صوحان را فراخواند و گفت: شما نزد عايشه برويد به او بگوئيد كه خداى تعالى تو را فرموده است كه در خانه خود قرارگيرى و بيرون نيايى.

امّا، جماعتى تو را فريب دادند كه از خانه بيرون آمدى و به سبب موافقت تو با اين جماعت، مردم در رنج و بلا افتادند، اكنون بهتر آن است كه باز گردى و دست از مخالفت بردارى، امّا اگر باز نگردى و اين فتنه فروننشانى، عاقبت الأمر اين كار به جنگ كشد و مردم بسيارى كشته خواهند شد.

از خدا بترس و توبه كن و به خداى بازگرد كه خداى تعالى توبه بندگان خود را مى پذيرد و زنهار تا دوستى عبداللَّه بن زبير و خويشاوندى طلحة بن عبيداللَّه تو را گرفتار نسازد كه عاقبت آن آتش دوزخ است.

ايشان هر دو نزد عايشه آمدند و پيغام اميرالمؤمنين على عليه‌السلام را رساندند، عايشه جواب داد كه:

من جواب اين سخنان را نمى دهم، چون قدرت بحث و مناظره با على را ندارم.

### 8 - خوددارى از آغاز نبرد

اميرالمؤمنين دستور فرمود تا بزرگان لشگر فراخوانند.

چون حاضر شدند بپاخاست و خطبه 174 نهج البلاغه را ايراد فرمود:

«قَدْ كُنْتُ وَمَا أُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ، وَلَا أُرَهَّبُ بِالضَّرْبِ؛ وَأَنَا عَلَى مَا قَدْ وَعَدَنِي رَبِّي مِنَ النَّصْرِ.

وَاللَّهِ مَا اسْتَعْجَلَ مُتَجَرِّداً لِلطَّلَبِ بِدَمِ عُثَْمانَ إِلَّا خَوْفاً مِنْ أَنْ يُطَالَبَ بِدَمِهِ، لَأَنَّهُ مَظِنَّتُهُ، وَلَمْ يَكُنْ فِي الْقَوْمِ أَحْرَصُ عَلَيْهِ مِنْهُ، فَأَرَادَ أَنْ يُغَالِطَ بِمَا أَجْلَبَ فِيهِ لِيَلْتَبِسَ الْأَمْرُ وَيَقَعَ الشَّكُّ.

وَوَاللَّهِ مَا صَنَعَ فِي أَمْرِ عُثَْمانَ وَاحِدَةً مِنْ ثَلَاثٍ:

لَئِنْ كَانَ ابْنُ عَفَّانَ ظَالِماً - كَمَا كَانَ يَزْعُمُ - لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يُوَازِرَ قَاتِلِيهِ، وَأَنْ يُنَابِذَ نَاصِرِيهِ.

وَلَئِنْ كَانَ مَظْلُوماً لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُنَهْنِهِينَ عَنْهُ، وَالْمُعَذِّرِينَ فِيهِ.

وَلَئِنْ كَانَ فِي شَكٍّ مِنَ الْخَصْلَتَيْنِ، لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَعْتَزِلَهُ وَيَرْكُدَ جَانِباً، وَيَدَعَ النَّاسَ مَعَهُ.

فَمَا فَعَلَ وَاحِدَةً مِنَ الثَّلَاثِ، وَجَاءَ بِأَمْرٍ لَمْ يُعْرَفْ بَابُهُ، وَلَمْ تَسْلَمْ مَعَاذِيرُهُ.»

افشاء ادّعاهاى دروغين طلحه

«تا بوده ام مرا از جنگ نترسانده، و از ضربت شمشير نهراسانده اند، من به وعده پيروزى كه پروردگارم داده است استوارم.

بخدا سوگند! طلحة بن عبيدالله، براى خونخواهى عثمان شورش نكرد، جز اينكه مى ترسيد خون عثمان از او مطالبه شود، زيرا او خود متّهم به قتل عثمان است، كه در ميان مردم از او حريص تر بر قتل عثمان يافت نمى شد، (96) براى اينكه مردم را دچار شك و ترديد كند، دست به اينگونه ادّعاهاى دروغين زد.

سوگند بخدا! لازم بود طلحه، نسبت به عثمان يكى از سه راه حل را انجام مى داد كه نداد.

اگر پسر عفّان ستمكار بود چنانكه طلحه مى انديشيد، سزاوار بود با قاتلان عثمان همكارى مى كرد، و از ياران عثمان دورى مى گزيد، و يا اگر عثمان مظلوم بود مى بايست از كشته شدن او جلوگيرى مى كرد، و نسبت به كارهاى عثمان عذرهاى موجّه و عموم پسندى را طرح كند (تا خشم مردم فرو نشيند) و اگر نسبت به امور عثمان شك و ترديد داشت خوب بود كه از مردم خشمگين كناره مى گرفت و به انزوا پناه برده و مردم را با عثمان وا مى گذاشت.

امّا او هيچكدام از سه راه حل را انجام نداد، و به كارى دست زد كه دليل روشنى براى انجام آن نداشت، و عذرهايى آورد كه مردم پسند نيست.» (97)

سپس دست به مناجات برداشت و فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ وَمَنْ أَعَانَهُمْ! فَإِنَّهُمْ قَطَعُوا رَحِمِي، وَصَغَّرُوا عَظِيمَ مَنْزِلَتِي، وَأَجْمَعُوا عَلَى مُنَازَعَتِي أَمْراً هُوَ لِي. ثُمَّ قَالُوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ، وَفِي الْحَقِّ أَنْ تَتْرُكَهُ.»

«بار خدايا، از قريش و از تمامى آنها كه ياريشان كردند به پيشگاه تو شكايت مى كنم، زيرا قريش پيوند خويشاوندى مرا قطع كردند، و مقام و منزلت بزرگ مرا كوچك شمردند، و در غصب حق من، با يكديگر هم داستان شدند، سپس گفتند: برخى از حق را بايد گرفت و برخى را بايد رها كرد.» (98) (يعنى خلافت حقّى است كه بايد رهايش كنى)

### 9 - آرايش نظامى سپاه

پس، امام على عليه‌السلام بعد از اداى اين خطبه به آرايش نظامى سپاه پرداخت.

فرماندهى جناح راست سواران را به عمّار بن ياسر سپرد.

و فرماندهى جناح راست پيادگان را به شريح بن هانى داد.

بر فرماندهى جناح چپ سواران، سعيد بن قيس الهمنانى را نصب فرمود،

و فرماندهى جناح چپ پيادگان به رفاعة بن شداد البجلى داد.

محمد بن ابى بكر را در قلب لشگر سواران قرار داد.

و عدى بن حاتم طايى را در قلب پيادگان فرماندهى داد.

جناح سواران را به زياد بن كعب الأرحبى سپرد و حجر بن عدى الكندى را بر پيادگان جناح فرماندهى داد.

عمرو بن حمق الخزاعى را بر سواران كمين، سرورى داد.

و بر پيادگان كمين، مجندب بن زهير الأزدى را گماشت.

چون اميرالمؤمنين على عليه‌السلام با اين روش لشگر خويش را منظّم كرد و سواران و پيادگان را با اين شيوه سازمان داد.

عايشه نيز بيرون آمد كه در هَودَجى نشسته بود. (99)

### 10 - نصيحت فرماندهان كل دشمن

چون لشگرها در برابر يكديگر ايستادند و مبارزان روى در روى هم قرار گرفتند، اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بيرون آمد و در ميان هر دو صف ايستاد.

پيراهن حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله پوشيده و رداى آن حضرت بر دوش انداخته و دستمالى سياه بر سر بسته و بر استر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله (100) نشسته، به آواز بلند گفت: كجاست زبير بن عوّام تا پيش من آيد؟

جمعى گفتند: يا اميرالمؤمنين، زبير سلاح پوشيده و تو هيچ حربه اى با خود ندارى.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: با كى نيست او را بخوانيد.

زبير پيش آمد.

عايشه فرياد زد: بيچاره اسماء (زَنِ زبير) بيوه شد.

به او گفتند: دل فارغ دار كه على كس را چنين نكشد، بى سلاح آمده و با او سخنى دارد.

زبير نزد اميرالمؤمنين آمد.

امام على عليه‌السلام به او فرمود: يا اباعبداللَّه، اين چه كارى است كه مى كنى؟

و جواب داد: طَلَب كردن خونِ عثمان.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: سبحان اللَّه! تو و ياران تو او را كشتيد. هنوز خون او از شمشير شما مى چكد مگر از خويشتن و ياران خويش قصاص مى خواهى؟

تو را سوگند مى دهم بدان خدايى كه جز او خدايى نيست و بدان خدايى كه قرآن بر محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله فرستاد كه حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به تو فرمود كه على عليه‌السلام را دوست مى دارى؟ تو گفتى چرا دوست ندارم در حالى كه او پسرخاله من است.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: روزى باشد تو به جنگ او آيى و با او مخالفت كنى، يقين بدان كه تو آن روز ظالم باشى.

زبير گفت: آرى چنين است.

امام عليه‌السلام فرمود: بار ديگر تو را سوگند مى دهم، ياد دارى روزى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از سراى عَمرو بن عوف مى آمد و تو در خدمت او بودى و او دست تو را گرفته بود؟

من پيش شما باز آمدم حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله بر من سلام گفت و من در روى او خنديدم.

تو گفتى: اى پسر ابوطالب چرا نخست بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سلام نگفتى؟ هرگز دست از تكبّر برنخواهى داشت؟

آن حضرت فرمود: آهسته باش اى زبير كه على متكبّر نيست.

روزى باشد كه تو به جنگ آيى و تو آن روز ظالم باشى؟

زبير گفت: آرى چنين بوده است و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين فرموده، امّا من اين سخن را فراموش كرده بودم، اكنون كه به ياد من آوردى، دانستم كه تو راست گفتى و اگر پيش از اين به يادم آورده بودى هرگز بر به جنگ تو نمى آمدم و اين ساعت كه به يادم آوردى به خدا باز مى گردم و هيچ حركتى نمى كنم كه بر خاطر تو از آن غبارى نشيند.

اين را گفت و بازگشت و به نزد عايشه آمد كه او در هودَج بود.

عايشه گفت: يا اباعبداللَّه، ميان تو و على عليه‌السلام چه گذشت؟

زبير كلماتى كه اميرالمؤمنين على عليه‌السلام از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به ياد او داده بود تقرير كرد و گفت: به خداى ذوالجلال كه من در اسلام و جاهليّت در هيچ نبردى نبوده ام و در هيچ جنگى نايستاده ام كه در آن پيروز نگردم.

امّا در برابر على عليه‌السلام ايستادن خطاست.

عايشه گفت: اى زبير، معلوم است كه از شمشير على عليه‌السلام ترسيدى. اگر تو از شمشير او بترسى، عيبى و عارى نباشد كه پيش از تو مردان بسيارى از آن ترسيده اند.

پسر او عبداللَّه او را گفت: اى پدر1 صورت مرگ را در شمشير على عليه‌السلام ديدى كه از او ترسيدى و پشت گرداندى؟

زبير گفت: واللَّه اى پسرك من، تو همه وقت بر من شوم بوده اى.

عبداللَّه گفت: من شوم نبوده ام، ولى تو مرا در ميان عرب رسوا كردى و خال عارى بر ما نهادى كه به آب هفت دريا شسته نشود.

زبير چون اين سخن شنيد، در خشم شد و بانگ بر اسب زده به سوى اميرالمؤمنين عليه‌السلام تاخت.

اميرالمؤمنين چون او را به آن حالت ديد، به لشگر خود آواز داد كه راه او باز گذاريد، زبير مى خواهد شجاعت خود را نشان دهد.

پس از حملات پِى در پِى به جايگاه خود بازگشت و آنگاه از لشگر جدا شد، پنجاه سوار از عقب او بتاختند تا او را باز دارند.

امّا زبير عنان بگردانيد و بر ايشان حمله كرد و همه را از يكديگر جدا ساخت و به راه خود ادامه داد، تا به موضعى رسيد كه آن را وادى السِّباع مى گفتند، و بر قبيله اى از بنى تميم فرود آمد، يكى از آشنايان به او گفت: لشگر را چگونه ديدى؟

زبير گفت: عزيمت جنگ داشتند و مى خواستند كه با يكديگر نبرد كنند كه من تحمّلِ آن را نداشته از آنها جدا شدم.

وقتى زبير غذا خورد، پس از خواندن نماز خوابيد.

عمرو بن جرموز شمشيرى بر سر او فرود آورد و سر او را بريد و سلاح و انگشتر او را پيش اميرالمؤمنين على عليه‌السلام آورد.

چون سر زبير و اسلحه و اسب او را پيش اميرالمؤمنين آورد، آن حضرت از كشتن او بسيار ناراحت شد و به عمرو اعتراض كرد كه: چرا او را كشتى؟

عمرو گفت: مى پنداشتم كه از كشتن او خوشحال مى گردى.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: من از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه فرمود: كشنده زبير را به آتش دوزخ بشارت دهيد.

عمرو از اين حرف بسيار ناراحت گشت و برفت. اميرالمؤمنين على عليه‌السلام شمشير زبير را گرفت و تكانى به آن داد و گريست و فرمود: اين شمشيرى است كه بسيار رنج و اندوه از روح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله باز داشته و در راه خدا جهاد كرده است.

آنگاه امام على عليه‌السلام رو به لشگر كرد و فرمود: اين جريان را فراموش كنيد، دل به جنگ دهيد و خدا را ياد كنيد، سخن نگوئيد و نعره نزنيد كه آن نشانِ ترس است.

عايشه نيز لشگر خود را تشويق كرد.

اهل بصره آماده جنگ شده بودند و پياپى بر لشگر اميرالمؤمنين على عليه‌السلام تير مى انداختند و لشگريان على عليه‌السلام را آزار مى دادند.

امام على عليه‌السلام در آن حال خاموش بود.

ياران گفتند: اى اميرالمؤمنين! ايشان از حدّ گذرانده و سربازان ما را زخمى و خسته كردند.

يا اميرالمؤمنين چرا اجازه جنگ نمى دهيد؟

اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: در اين فكر بودم كه خودم را از جنگ معذور دارم.

اكنون مى بينم كه نصيحت نمى پذيرند. جنگ را آغاز كردند و بسيارى از لشگر ما را زخمى و مجروح كردند. ديگر عذرى نمانده است.

### 11 - پند و اندرز دادن سپاه دشمن با قرآن

پس، زِرِه خويش بپوشيد و شمشير حمايل كرد، عمامه بر سر بست و بر دُلدُل (101) نشست، قرآن را بر روى دست گرفت و فرمود: اى مردم، چه كسى از شما اين قرآن را از من مى گيرد و پيش اين قوم مى رود و آنان را به اوامر و نواهى كه در قرآن نوشته است مى خواند؟

غلامى از مجاشع، به نام مسلم جلو آمد و گفت: اى اميرالمؤمنين من براى اين مأموريّت آماده ام.

آن حضرت فرمود: اى جوان اگر اين قرآن را پيش آنان ببرى، تو را مى کشند، آيا به اين راضى هستى؟

گفت: آرى راضى هستم.

امام على عليه‌السلام به خبر داد كه: اوّل دست هاى تو كه با آن قرآن را گرفته اى، با شمشير قطع مى كنند، بعد از آن به تو زخم ديگرى مى زنند و تو را مى كشند.

جوان گفت: راضى هستم به آنچه فرمودى. چون رضاى خدا در آن است، من راضى هستم.

اميرالمؤمنين دو بار اين كلمات را به او گفت و حجّت بر او تمام كرد.

آن جوان جواب داد: شهيد شدن در راه خداى تعالى و ثوابى كه وعده كرده اند از درگاه خدا يافتن در كنار اين رنج، پيش من آسان است.

اميرالمؤمنين او را دعاى خير كرد و آن جوان قرآن را از اميرالمؤمنين على عليه‌السلام گرفت و پيش آن جماعت آورد و گفت: اى مردمان، اميرالمؤمنين على بن ابطالب عليه‌السلام كه پسرعمّ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و وصىّ محمّد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله است اين قرآن را به دست من داده كه من با شما به اين كلام خدا صحبت كنم. شما با من مخالفت نكنيد، ار خدا بترسيد و خويشتن را به دست خود به هلاكت ميندازيد.

مردى از خدمتكاران عايشه بيرون آمد و شمشيرى بر او زد كه هر دو دست او را بريد.

آن جوان قرآن را با بازو و سينه نگاه داشت. ديگرى شمشير ديگرى بر سينه او زد كه او را كشت.

### 12 - آغاز نبرد سازماندهى شده

اميرالمؤمنين على عليه‌السلام چون اين حادثه را مشاهده كرد، عَلَم را به دست پسر خويش محمد حنفيّه داد و گفت:

اى پسر من، عَلَم را بگير و به دشمن حمله كن. محمّد عَلَم را گرفت و در روبروى سپاه دشمن، رَجَز خواند و ايستاد. اميرالمؤمنين فرياد زد: حمله كن، چرا توقف مى كنى؟ محمّد حمله كرد و چند نفر از اصحاب جمل را بر خاك هلاكت انداخت و از اين سو به آن سو مى تاخت. اميرالمؤمنين به او نگريست و شجاعت و مبارزه او را خوش مى آمد و مى فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أَطعِن بِها طَعْنَ أَبيكَ تُحْمَد |  | لا خَيْرَ فِى الْحَربِ اِذا لَمْ تُوقَد |

محمّد بن حنفيّه ساعتى جنگ كرد و به صف خويش بازگشت و عَلَم بازگرداند.

### 13 - خط شكنى هاى فرماندهى كل

پس اميرالمؤمنين شمشير بكشيد و بر آن قوم حمله كرد، ساعتى از دست راست مى تاخت و مى زد و مى كشت و ساعتى از دست چپ، تا شمشير او كج شد، فرود آمد، نشست و شمشير را با زانويش راست كرد.

يكى از ياران او گفت: شمشير را به من بده تا راست كنم.

امام على عليه‌السلام جواب او را نداد و شمشير را با دست خود راست كرد و دوباره بر آنان حمله كرد.

هركس كه پيش او مى آمد مى زد و مى انداخت، تا اينكه دوباره شمشير او كج شد، دوبار امام به صف خودى ها برگشت و شمشير خود را راست كرد و فرمود: به خداوند سوگند كه در اين جنگ جز رضاى خداى تعالى را نمى خواهم.

پس به پسر خويش، محمد بن حنفيّه نگريست و فرمود: همانطور كه پدر تو جنگ مى كند، بجنگ.

در آن زمان جناح راست لشگر اهل بصره بر جناح چپ لشگر اهل كوفه حمله كردند و ايشان را عَقب راندند.

پس اهل كوفه ايستادند و ساعتى جنگ كردند.

مخنف بن سُلَيم الأزدى از ياران اميرالمؤمنين بر دشمن حمله كرد و چند نفر را زخمى كرد و كُشت.

در اين حال او را زخم سختى زدند و بازگشت.

برادر او صقعب بن سُلَيم حمله كرد و شهيد شد.

پس، زيد بن صَوحانِ العَبدى كه از جمله اشراف و بزرگان ياران امام على عليه‌السلام بود و عَلَم سپاه در دست او بود، ساعتى جنگيد و شهيد شد.

آنگاه برادرِ ديگرِ صعصعة بن صوحان عَلَم را گرفت و حمله كرد، به او زخمى زدند، و بازگشت.

سپس أبوعُبيدة العبدى كه از خوبان اصحاب اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود، عَلَم را گرفت، حمله كرد و شهيد شد.

سپس عبداللَّه بن رقيّه عَلَم را گرفت، حمله كرد و او هم شهيد شد.

رشيد بن سمر عَلَم را گرفت و حمله كرد و شهيد شد.

كه در مدّت كوتاهى، هفت مرد معروف از ياران اميرالمؤمنين على عليه‌السلام كشته شدند.

پس مردى از اصحاب جَمَل كه نام او عبداللَّه بن بِشر بود به ميدان آمد و رَجَزى خواند و گفت: كجاست ابوالحسن، آنكه فتنه آفرين است.

اميرالمؤمنين جلو آمد و فرمود: اينك حاضرم، جلو بيا تا ببينم چه مى خواهى.

آن شخص شمشير كشيد و بر اميرالمؤمنين حمله كرد.

اميرالمؤمنين به او شمشيرى زد كه دوش و گردن و سر او را جدا كرد.

پس بالاى سر او ايستاد و فرمود: ابوالحسن را چگونه يافتى؟

پس قبيله بنى ضبّه دورِ شتر عايشه را گرفتند، هر كسى سخنى مى گفت و شعرى مى خواند.

يكى از آنان مهار شتر را گرفته بود و به آن فخر مى كرد و شمشيرى در دست داشت.

از سپاه امام، زيد بن لقيط الشيبانى آمد، شمشيرى زد و او را كُشت.

عاسم بن الزُلف از بنى ضبّه آمد و مهار شتر را گرفت، و شعرى خواند كه در دشمنى با اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود.

يكى از ياران اميرالمؤمنين (منذر بن حفصة التَميمى) آمد، و به او حمله كرد و او را كُشت.

پس در ميدان جنگ جولان داد و فخر مى كرد كه يكى از اصحاب جَمَل به نام ركيع بن الموئل الضّبى آمد و به منذر حمله كرد.

با شمشير به هم حمله كردند، سرانجام منذر به او زخمى زد و او را كُشت.

سپس مالك اشتر نَخَعى به ميدان آمد و غرّيد، مانند شيرى خشمناك، مبارز خواست.

عامر بن شدد الأزدى آمد و با نيزه ساعتى جنگ كردند.

سرانجام مالك اشتر او را با نيزه كُشت.

پس با صداى بلند گفت: كيست كه رغبت مبارزه با من را داشته باشد و رو در روى من آيد؟

هيچ كس بيرون نيامد، مالك اشتر ساعتى در ميدان جولان داد، فخرها كرد، و شعرها خواند.

سرانجام هيچ كس به جنگ او نيامد و بازگشت.

محمّد بن ابى بكر و عمّار ياسر هر دو آمدند و در ميدان ايستادند.

مردى از اصحاب جَمَل صدا زد: شما كيستيد؟

گفتند: از نامِ ما چرا مى پرسى، اگر دوست دارى با ما مبارزه كنى، بيا.

عمرو بن اشرف از فريب خوردگان جَمَل آمد، عمّار ياسر به او حمله كرد و او را كشت.

كعب بن سَؤر الأزدى قصد داشت كه به عمّار حمله كند، غلامى از أزد از او سبقت گرفت و به طرف عمّار آمد.

عمّار خواست كه به او حمله كند، أبوزينب الأزدى بر عمّار سبقت گرفت و به آن غلام حمله كرد و او را با شمشير كشت و خود را به امام رساند.

سپس عَمرو بن يَثربى از اصحاب جَمَل آمد و در ميان دو صف چنانكه به شتر عايشه نزديك بود ايستاد و مبارز طلبيد.

هَيثم بن السدوسى از اصحاب اميرالمؤمنين على عليه‌السلام جلو آمد.

عمرو به او حمله كرد و او را كُشت و مبارز طلبيد.

عبداللَّه بن صوحان العبدى آمد و به او حمله كرد عمرو او را كشت و دوباره مبارز طلبيد.

چون شجاعت و دليرى او را ديدند، ديگر هيچ كسى رغبت مبارزه با او را نداشت.

پس عمرو ساعتى در ميدان جنگ جولان داد و خود را ستود كه: از او ترسى در دل ها افتاده.

سرانجام عمّار ياسر از صف، اسب خويش را بيرون دوانيد و پيش او آمد و گفت: تا كِى از اين نوع لاف مى زنى؟ اگر راست مى گويى، بمان تا زخم مردان را ببينى.

عمرو شمشير كشيد و بر عمّار حمله كرد.

عمار هم شمشير كشيد و به طرف او رفت.

ميانشان مبارزه طولانى شد تا آنكه عمّار او را با شمشير زد و از اسب او را به زمين انداخت.

پس از اسب فرود آمد و پاى او را گرفت و كشيد تا او را در پيش روى اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بر زمين افكند.

على عليه‌السلام فرمود: گَردن او را بزنيد.

عمرو گفت: مرا نكش و بگذار همچنان كه آن جماعت را يارى مى كردم به جهت رضاى تو با آنان بجنگم.

اميرالمؤمنين فرمود: اى دشمن خدا، چگونه مى توانم تو را باقى بگذارم در حالى كه تو دو مبارز از اصحاب من، كه در شجاعت و مردانگى و فرزانگى همتا نداشتند، كشته اى.

عمرو گفت: اى اميرالمؤمنين، مى خواهم به تو رازى را بگويم. نزديكتر آى بيا تا به تو بگويم.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: تو مرد متجاوزى هستى، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به من فرموده است كه از مردم متجاوز دورى كنم.

عمرو گفت: به خدا اگر جلو مى آمدى و گوش خود را نزديك دهان من مى آوردى، گوش يا بينى تو را مى كندم.

اميرالمؤمنين از دشمنى او متعجّب شد و با دست خويش گَردن او را زد.

پس برادر عمرو، عبداللَّه بن يثربى بيرون آمد و مبارز طلبيد.

اميرالمؤمنين بگونه اى كه او را نشناسد، جلوى او رفت. عبداللَّه به حضرت حمله كرد.

اميرالمؤمنين شمشيرى به او زد كه يك نيمى از سَر و صورت او را جدا كرد.

امام در حال بازگشت به صفِ سپاه خويش بود، كه صدائى شنيد،

ديد كه عبداللَّه بن خلف خزاعى صاحب خانه عايشه در بصره است.

امام على عليه‌السلام صدا زد: اى عبداللَّه چه مى گويى؟

عبداللَّه گفت:

يا على، آيا مى خواهى در ميدان جنگ بيائى و مبارزه كنيم؟

اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود:

اين آسان است، آيا از حمله هاى من خبر دارى؟

عبداللَّه گفت:

اى پسر ابوطالب دست از اين تكبّر و نخوت بردار. تا كى خويشتن را مى ستايى و مردان را به كس نمى دارى؟ قدم جلوتر بگذار تا سزاى خويش را ببينى.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام به سوى او تاخت.

عبداللَّه شمشير كشيد و به اميرالمؤمنين حمله كرد.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام ضربت او را رد كرد و چنان شمشيرى به او زد كه دست راست و كاسه سر او جدا كرد، آنگاه در كنار جنازه او ايستاد و اين شعر را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ايّاى تَدْعو فى الوَعايا بن الأرب |  | وَفى يمينى صارمٌ تُبدى الْلَّهب |

يكى دوبار اين شعر را خواند و به صف خويش آمد و جنگ تن به تن ادامه يافت.

پس، بارزبن عوف الضبى به ميدان تاخت و مبارز خواست، عبداللَّه بن نهشل به جنگ او رفت و هر دو با نيزه جنگ كردند، كه عبداللَّه او را با نيزه زد و كشت.

پس ثور بن عدى به ميدان آمد و مبارز خواست. محمد بن أبى بكر او را با شمشير زد و او را كشت.

عايشه به خشم آمد و گفت: مُشتى سنگ ريزه به من بدهيد.

به او دادند، آنها را به روى ياران اميرالمومنين على عليه‌السلام پاشيد و گفت:

«شاهَتِ الوُجُوه»

«زشت باد روى شما»

مردى از اصحاب على عليه‌السلام گفت: «يا عايشه، ما رَمَيتِ إِذْ زَمَيتِ وَلكِنَّ الشَّيطانَ رَمى»

تو نبودى كه سنگريزه ها را پرتاب كردى، اين شيطان بود كه آنها را به سوى ما پاشيد.

پس طلحة بن عبيداللَّه به آواز بلند گفت:

اى بندگان خداى صبر كنيد كه صبر و ظفر با يكديگر قرين باشند و ثواب صابران بسيار است؛

(إِنَّما يُوَفَّى الصابِرُونَ أَجرَهُمْ بِغَيْرِ حِساب).

مروان بن حَكَم به غلام خويش گفت:

اى غلام مى دانى كه چه چيزى مرا به شگفتى واداشته؟

غلام گفت: نمى دانم.

مروان گفت: از آن تعجب مى كنم كه هيچ كس بر كشتن عثمان بيشتر از طلحه سعى نمى كرد.

طلحه دشمنان خليفه سوّم را تحريك مى كرد و در ريختن خون او تلاش فراوان داشت.

امروز آمده تا تقاص خونِ خليفه سوم را بگيرد و مردم را در معرض هلاكت قرار دهد.

مى ترسم كه همه لشگر را به كشتن دهد، مى خواهم كه او را با تير بزنم و مسلمانان را از شرّ و فساد او خلاص كنم، اگر تو در پيش روى من بايستى و مرا بپوشانى، چنانكه مرا كسى نبيند و نداند كه اين تير را من زده ام، تو را از مال خود آزاد خواهم كرد.

غلام در پيش او ايستاد و مروان تيرى كه پيكان آن را زهر داده بود در خانه كمان راست كرد و بر طلحه انداخت چنانچه پاى او را به ركاب دوخت. طلحه از آن زخم بيطاقت شده از اسب بيفتاد و بيهوش شد. چون به هوش آمد، به غلام خويش گفت:

مرا برگير و در سايه اى ببر.

غلام گفت: اى خواجه، هيچ پناهى و سايه اى نمى بينم كه تو را آنجا برم.

طلحه گفت: سبحان اللَّه! امروز خون هيچ يك از قريش را ضايع تر از خون خويش نمى بينم و نمى دانم كه اين تير از كجا به من رسيده است؟ آيا اين تير، تيرِ مرگ بوده است و مى دانم كه بى حكم و تقدير بارى سبحانه چنين نخواهد شد؛ (وَكانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدوراً)

طلحه اين كلمات مى گفت و بر خود مى پيچيد تا جان داد.

او را در جائى دفن كردند كه آن را سبَّخه مى ناميدند.

عايشه از وفات طلحه فراوان دلتنگ شد؛ زيرا كه طلحه پسر عموى او بود و اهل كوفه و بصره از كشته شدن طلحه و تأسّف خوردند.

چون شب در آمد، لشگرها بازگشتند و روز ديگر هر دو لشگر صف ها آراستند.

عايشه در هَودَج نشسته و شتر او را پيش لشگر بازداشته و مردانى چند اطراف او ايستاده بودند.

اميرالمؤمنين على عليه‌السلام لشگر را آماده كرد و مبارزان قدم در ميدان نبرد گذاشته، جنگ دوباره آغاز شد.

در آن روز از لشگر بصره افراد زيادى كشته شدند به طورى كه خاك ميدان سرخ گشت.

ياران على عليه‌السلام يك به يك به ميدان مى رفتند و بر اصحاب جمل حمله مى كردند.

اوّل حجّاج بن عزية الأنصارى با اسب تاخت، بعد از آن خزيمَة بنِ ثابت به ميدان رفت، بعد شِرَيح بن هانى حارثى به ميدان رفت، بعد از آن هانى بن عروة المذحجى بر عقب ايشان حمله كرد، سپس زياد بن كعب الهمدانى حمله كرد، و عمار ياسر نيز اسب خويش را دواند و حمله كرد، آنگاه اشتر نخعى حمله كرد، سپس از آن سعيد بن قيس الهمدانى بعد از آن عدى بن حاتم الطّايى به دنبال آنان اسب تاخت، سپس رفاعة بن شداد به ميدان رفت.

چنانكه ياران اميرالمؤمنين از دست راست و دست چپ و قلب و جناح لشگر همه حمله ها كردند و مبارزه را تداوم دادند كه هيچ وقت كسى مثل آن را در خاطر ندارد.

چنانچه در آن روز از اصحاب جمل بى نهايت كشته شدند.

و هَودَجى كه عايشه در آن نشسته بود همانند خار پُشتى شد كه از تيرهاى فراوان بر آن زده بودند.

اصحاب جَمَل پِشكل هاى شتر عايشه را مى گرفتند و مى بوييدند و با يكديگر مى گفتند:

سرگين شتر عايشه، خوشبويتر از مشك است.

و بدان فخر مى كردند.

و مهار شتر او را گرفته دلاورى ها نشان مى دادند و در پيش روى او كشته مى شدند.

در آن حالت مالك اشتر نخعى در حالِ مبارزه بود.

عبداللَّه بن زبير فرياد بر سر او زد و گفت:

اى دشمن خدا، زمانى بايست و برجاى خود باش كه در همه عالم تو را مى طلبيدم تا دست مردان بينى.

اين را گفت و با نيزه به او حمله كرد.

عبداللَّه بن زبير حيله ها كرد تا خود را از دست او نجات داد. (102)

چون ياران اميرالمؤمنين على عليه‌السلام از هر سو حمله كردند و آثار پيروزى بر لشگر اميرالمؤمنين آشكار گشت و اهل بصره بيشتر به قتل مى رسيدند، سرانجام فرار را بر قرار ترجيح داده گريختند.

اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود: شتر عائشه را پِى كنيد كه آن را شيطان نگاه داشته است.

اصحاب به طرف شتر دويدند، عبدالرّحمان بن صرة التنوخى شمشيرى بر پاى شتر زد كه هر دو پاى پيش او قطع شد و شتر بر زمين افتاد و سينه بر خاك نهاده، ناله اى سخت سرداد.

عمّار ياسر بند هودج شتر را با شمشير بريد، بطورى كه هودج افتاد، آنگاه به نزد اميرالمؤمنين على عليه‌السلام رسيدند.

### 14- عفو و گذشت

عايشه چون اميرالمؤمنين على عليه‌السلام را ديد گفت:

اى على حال كه پيروز شدى، نيكى كن.

امام على عليه‌السلام رو به محمّد بن ابى بكر كرد و فرمود:

كنار خواهر خويش باش و نگذار كه غير از تو كسى به نزديكى هودج او بيايد.

محمد دويد و دست به درون هودج بُرد كه عايشه را از هودج بيرون آورد.

عايشه گفت: تو كيستى كه دست تو به جامه من رسيده است.

محمد گفت: من هستم، اى خواهر، چه اشتباه بزرگى كردى و آبروى خويش بُردى و خود را در معرض نابودى قرار دادى.

سپس او را در شهر بصره در منزل عبداللَّه بن خلف الخزاعى كه عايشه پيش از آن در آنجا سكونت داشت، فرود آورد.

امام على عليه‌السلام او را عفو كرد و همراه زنانى كه به ظاهر لباش مردانه داشتند به مدينه رساند.

وقتى مقدارى از بصره دور شدند، عايشه از اميرالمؤمنين على عليه‌السلام شكايت كرد كه:

او مرا با جمعى از مردان به مدينه فرستاد.

زنى شتر خويش به نزديك او راند و روى خود باز كرد و گفت:

اى عايشه ما همه زن هستيم كه به لباس مردان در خدمت تو قرار گرفته ايم.

على عليه‌السلام به ما دستور داد كه در شكل مردان همراه تو باشيم تا كسى در طول راه به چشم بد بر ما ننگرد.

چون عايشه به مدينه رسيد، به حجره خويش رفت و آن زنان را با وضع خوبى به طرف بصره بازگرداند و از آن همه كارى كه كرده بود، پشيمان شد.

در جنگ جَمَل لشگر عايشه سى هزار مرد از سوار و پياده و لشگر اميرالمؤمنين على عليه‌السلام سوار و پياده بيست هزار نفر بودند.

از لشگر على عليه‌السلام هزار و هفتصد نفر و از اصحاب جمل نه هزار مرد كشته شد.

از قبيله ازد چهار هزار نفر؛

از قبيله ضبّه دو هزار نفر؛

از بنى ناجيه چهارصد نفر؛

از بنى بكربن وايل هشتصد نفر؛

از بنى حنظلة نهصد نفر؛

و از بنى عدى و موالى ايشان نُهصد تَن كشته شدند.

## 13 - شيوه هاى مبارزه در جنگ صفين

### 1- تلاش براى بدست آوردن موقعيت بهتر

در آستانه جنگ صفّين لشگريان معاويه زودتر وارد صحراى صفّين شده و رودخانه فرات را در اختيار خود گرفتند و خواستند سپاه امام را در محاصره اقتصادى آب قرار دهند و چون موقعيّت برتر را بدست آوردند مغرور بودند، امام گروهى را براى مذاكره فرستاد.

فرستادگان پيام امام عليه‌السلام را رساندند، و معاويه پس از مشاوره با افراد، نظر نهائى خود را چنين اظهار داشت.

«همانگونه كه شما عثمان بن عفّان را از آب منع كرديد، ما نيز به شما آب نخواهيم داد، تا از تشنگى هلاك شويد.» (103)

فرستادگان به حضور امام عليه‌السلام بازگشتند و سخنان معاويه را به امام رساندند.

امام على عليه‌السلام ديد كه معاويه از هرگونه مذاكره و حلّ مسئله آب اجتناب مى ورزد.

در يك سخنرانى آتشين به فرماندهان لشگر خود چنين فرمود:

«قَدْ اِسْتَطْعَمُوكُم الْقِتالَ فَاَقِرُّوا عَلى مَذَلَّةِ وَ تَاْخِيرِ مَلَحَّةِ اَوْ رَوُّوا الْسُيُوفَ مِنَ الدِّماءِ تَرْوَوْا مِنَ الْماءِ فَالْمَوْتُ فِى حَياتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَ الْحَياةُ فِى مَوتِكُمْ قاهِرِينَ اَلا وَ اِنَّ مُعاوِيَةَ قادلُمَّةً مِنَ الْغُواةِ وَ عَمَّسَ عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ حَتَّى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ اَغْراضَ الْمَنِيَّةِ.» (104)

«لشگر معاويه (با تصرف شريعه فرات و منع شما از برداشتن آب) رسماً به شما اعلام جنگ داده است يا بر ذلّت و خوارى اقرار كنيد و يا شمشيرهايتان را از خون دشمن سيراب نموده و خود از آب سيراب شويد.

مرگ با عزّت و شرف بهتر است از زندگانى با ذلّت و خوارى. آگاه باشيد كه معاويه عده اى از گمراهان و فريب خوردگان را به كارزار آورده؛ كه آنها از روى نادانى سينه و گلوگاه خويش را آماج تيرهاى مرگبار قرار داده اند.»

### 2 - حملات غافلگيرانه

اين جمله هاى مهيّج، خون ها را به جوش و غيرت ها را به خروش آورده، در نتيجه دوازده هزار نفر به فرماندهى امام حسن عليه‌السلام و مالك اشتر به قصد گرفتن رود فرات به حركت درآمدند، و مقابل صفوف لشگر معاويه براى نبرد آماده شدند.

نخست از لشگر معاويه مردى به نام صالح فيروز به ميدان كارزار اسب دوانيد و براى مبارزه همرزم خواست، در اين حال اشتر نخعى جلوى او را گرفت، و با هم در آويختند.

مالك اشتر لحظه اى امان نداد و نيزه خود را بر سينه حريف چنان فشرد كه نوك آن از پشت او بيرون آمد سپس مبارز ديگر طلبيد، مالك بن ادهم كه به شهامت و شجاعت شهرت داشت بيدرنگ به مبارزه مالك اسب دوانيد و با اشتر در آويخت كه او را نيز به ديار عدم فرستاد.

سوّمى زياد بن عبداللَّه كنانى بيرون آمد و به مالك حمله نمود، سردار رشيد اسلام او را نيز كُشت، بالاخره پهلوان چهارم و پنجم و ششم آمدند و از پا افتادند، پهلوان هفتم معاويه، بنام محمد بن روضه نيز بدست مالك به هلاكت رسيد كه خواهر محمد نتوانست مصيبت فراق برادر را تحمّل كند و از غصّه جان سپرد.

به هر حال حملات شديد مالك و يورش برق آساى سپاهيان امام موجب هلاكت شاميان گرديد و آنها تاب مقاومت را از دست دادند و فرار كردند.

ابوالأعور كه فرماندهى سپاه معاويه را به عهده داشت وقتى وضع را خطرناك ديد با باقى نفرات شكست خورده پا به فرار گذاشت و رودخانه فرات به تصرّف سپاه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در آمد و سُمّ اسب هاى مبارزان اسلام به آب فرات رسيد. (105)

مالك خبر پيروزى را پيشگاه امام عليه‌السلام گزارش داد و درخواست نمود كه از نزديك مشاهده فرمائيد و ببينيد تا خداوند متعال چگونه شما را بر دشمنان پيروز ساخت.

در اين هنگام كه معاويه و سربازانش با يك دنيا ننگ شكست خورده بودند، عمروعاص با لبخندى زهر آگين و تمسخرآميز به معاويه گفت: درباره آنان چه گمان مى كنى اگر همانطور كه تو ديروز آب را از ايشان منع مى كردى، امروز على مقابله به مثل كند چه مى كنى؟

معاويه گفت: رها كن آنچه را كه گذشت، حقيقت اين است كه آنچه ما درباره على روا ديديم او درباره ما روا نخواهد ديد زيرا هدف او از آمدن به اينجا آب نيست. (106)

### 3 - عفو و ايثار

پس از تصرّف فرات توسط لشگريان على عليه‌السلام، فرماندهان و سپاهيان اسلام عهد بستند كه نگذارند لشگريان معاويه از آن آب قطره اى بردارند، زيرا آنها با دادن خون، آب را به تصرّف خود در آوردند.

در صورتيكه امام ناراحت شد و به سپاهيانش پيغام داد كه:

«شما نياز خود را از آب تأمين كنيد و دشمن را نيز آزاد بگذاريد تا مانند شما از آب استفاده كند، زيرا خداوند شما را پيروز كرده و ظلم و تجاوز آنها را آشكار ساخته است.» (107)

دوست و دشمن و بسيارى از همراهان معاويه با مشاهده بزرگوارى و ايثار امام على عليه‌السلام تكان خوردند و برخى از بزرگان سپاه معاويه به اردوگاه امام پيوستند، و آنانكه در جستجوى حق بودند آن را شناختند، مشاوران كينه توز معاويه سرخورده شدند، و افرادى چون عمروعاص و ديگر بزرگان سپاه معاويه لب به اعتراض گشودند و حقّ و باطل در همان آغازين لحظه هاى روياروئى شناسانده شدند.

### 4 - صلح طلبى و فرستادن هيئت هاى مذاكره

پس از خاتمه يافتن درگيرى و آزاد شدن رود فرات و تحقّق آتش بس، امام على عليه‌السلام فرصت يافت از صلح سخن بگويد تا شايد معاويه از اين خواب گران بيدار شود و دريابد كه در اين جنگ خانمانسوز چه خون هايى ريخته مى شود؟

و چه زندگانى هايى بر باد مى رود؟

و چه خانه هايى ويران مى گردد.

الف - اعزام هيئت هاى مذاكره به سوى معاويه

امام عليه‌السلام بشير بن عمرو، سعيد بن قيس، شبث بن ربيع را خواست و به آنها فرمود از جانب من پيش اين مرد (معاويه) برويد و او را به طاعت خداوند و اتّحاد دعوت كنيد تا دست از خونريزى بكشد و از حق پيروى كند.

هيئت اعزامى امام عليه‌السلام با معاويه گفتگو كردند و از پيامدهاى خطرناك جنگ هشدار دادند.

امّا هرچه گفتند و اصرار ورزيدند فايده اى نبخشيد و معاويه آخرين سخن خود را چنين گفت:

«اِنْصَرِفُوا مِنْ عِنْدِى فَلَيْسَ بَيْنِى وَ بَيْنَكُمْ اِلاَّ الْسَّيْفُ»

«از نزد من بيرون برويد كه هيچ پاسخى جز شمشير پيش من نخواهيد داشت.»

به هنگام بازگشت، شبث بن ربيع به معاويه گفت:

«آيا ما را با شمشير تهديد مى كنى؟ بخدا سوگند ما همان شمشير را به سويت حواله خواهيم كرد.»

هيئت اعزامى جريان را به اطلاع اميرالمؤمنين عليه‌السلام رساندند و گفتند اصرار معاويه در اين است كه شمشير در ميان ما و شما حكومت كند. (108)

چون ماه محرم سال شصت و هفت فرا رسيد با موافقت طرفين جنگ تا آخر ماه به تأخير افتاد.

اميرالمؤمنين على عليه‌السلام از اين فرصت مناسب استفاده كرد و از پا ننشست و بارها از جانب خود جهت اصلاح امور مسلمين و ايجاد اتّحاد، بسوى معاويه نمايندگانى فرستاد و نامه ها نوشت و در آن از حقانيّت خود سخن گفت و حجّت را بر آنها تمام كرد، امّا معاويه تسليم نشد.

ب - آمدن هيئت مذاكره به اردوى امام عليه‌السلام

روزى ابودرداء و ابوامامه باهلى به معاويه گفتند:

چرا با على به ستيز برخواستى؟

به خدا سوگند اسلام او از تو بهتر و او به خلافت سزاوارتر و به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نزديك تر است.

معاويه گفت: به خونخواهى عثمان با او مى جنگم و در حقيقت او كشندگان عثمان را پناه داده است.

به او بگوئيد: اگر قاتلان عثمان را به ما تحويل دهد من نخستين كسى هستم از اهالى شام كه با او بيعت خواهم كرد.

اين دو نفر به اميد سازش به حضور على عليه‌السلام شتافتند و تقاضاى معاويه را به آن حضرت رساندند.

امام عليه‌السلام آن دو نفر را به طرف صفوف لشگريان خود متوجّه ساخت و فرمود: كشندگان عثمان همان ها هستند كه مى بينيد.

ناگاه بيش از بيست هزار نفر سلحشور آهن پوشى كه فقط چشمانشان ديده مى شد (همچو صداى رعد) خطاب به آن دو نفر فرياد زدند همه ما كشندگان خليفه سوم هستيم.

آن دو نفر به لشگرگاه معاويه بازگشتند.

ابن قتيبه دينورى مى نويسد: ابوهريره و ابوالدرداء كه در جريان صفين در حمص (109) بودند، پيش معاويه آمدند و او را نصيحت نمودند كه چرا با على عليه‌السلام به نزاع برخاستى، او به اين امر (خلافت) به تو سزاوارتر است و از خدمات و سوابق درخشان آن حضرت با او سخن گفتند،

تا معاويه گفت: به اين جهت با او مى جنگم كه كشندگان عثمان را به ما تسليم نمايد.

سپس هر دوى آنها از طرف معاويه به حضور على عليه‌السلام آمدند و گفتند معاويه مى گويد قاتلان خليفه سوم را به وى تحويل دهيد اگر بعد از اين كار باز او با شما بجنگد در اين صورت ما با تو همراه خواهيم بود.

امام عليه‌السلام فرمود: آيا شما كشندگان عثمان را مى شناسيد؟

گفتند: آرى

امام على عليه‌السلام فرمود: برويد آنها را دستگير كنيد.

آنها آمدند پيش محمد بن ابى بكر و عمّار ياسر و مالك اشتر و گفتند كه شما سه نفر از كشندگان خليفه سوم هستيد و ما مأموريم كه شما را دستگير كنيم.

وقتى مردم از جريان آگاه شدند متجاوز از ده هزار نفر آماده شدند و گفتند: قاتلان خليفه سوّم ما هستيم.

آن دو نفر چون با آن جمعيّت انبوه مواجه شدند، گفتند: ما مسئله را مشكل و غير قابل علاج يافتيم، پس به سوى معاويه برگشتند و دوباره عازم حمص شدند. (110)

معاويه مى دانست كه كشندگان خليفه سوم يكى دو نفر و آنهم شناخته شده نبودند، كه امام عليه‌السلام هم آنها را دست بسته به معاويه تحويل دهد.

معاويه مى دانست كه اين كار غيرممكن است، امّا به عنوان بهانه اى آنرا دستاويز خود قرار داده بود.

كه اينگونه نيرنگبازى ها تنها در مردم ناآگاه شام تأثير مى گذاشت.

ج - فرستادن هيئت هائى براى مذاكره صلح

در تفكّر امام على عليه‌السلام جنگ طلبى و خون ريزى راه نداشت، از اين رو تلاش مى كرد تا دشمن را هدايت كند، و جنگى رخ ندهد و خونى ريخته نشود.

به همين جهت در سه جنگ تحميلى، امام عليه‌السلام هيئت هاى مذاكره به سوى طلحه و زبير و معاويه و سران خوارج فرستاد تا هدايت شوند.

امام هيئتى را به سرپرستى عدى بن حاتم به طرف معاويه فرستاد، و هيئت اعزامى معاويه را پذيرفت.

و با آنان به مذاكره نشست، امّا چون ادّعاى آنان كناره گيرى امام بود خواسته آنها را رد كرد. (111)

پس از در اختيار گرفتن آب فرات، هيئت مذاكره معاويه را پذيرفت و فرمود آب آزاد است از آن استفاده كنيد. (112)

د - فرستادن پياپى هيئت هاى مذاكره

پس از پايان ماه محرّم، كه مى رفت تا جنگ آغاز گردد، امام هيئت ديگرى براى مذاكره صلح به اردوگاه معاويه فرستاد، تا ضمن بحث و گفتگو با معاويه، با صداى بلند اهداف صلح طلبانه امام را به گوش همه لشگريان شام برسانند.

يكى از اعضاء هيئت اعزامى امام پس از مذاكره با معاويه با صداى بلند خطاب به شاميان فرياد زد:

اى مردم شام آگاه باشيد كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بار ديگر به شما مهلت داده اند تا به سوى حق برگرديد و بر اساس قرآن عمل كنيد تا خون بيگناهان ريخته نشود، امّا شما سرباز زديد و خداوند خيانتكاران را دوست نمى دارد. (113)

مسعودى اضافه مى كند كه به نماينده امام پاسخ ندادند جز اينكه گفتند:

در ميان ما و شما شمشير بايد حكومت كند تا هر آنكه از ما عاجزتر است نابود گردد.

اين بار ديگر امام عليه‌السلام و لشگريانش حجّت را بر معاويه تمام كردند و دانستند كه معاويه از تصميم خود بر نمى گردد.

### 5 - پرهيز از آغازگرى در جنگ

بدين جهت آن حضرت فرماندهان را به حضور پذيرفت و گروهى از واحدهاى نظامى خود را در اختيار هر يك از آنها قرار داد، و وظيفه هر گروه را معين كرد و فرمود، تا دشمن حمله نكرده دست به حمله نزيند.

معاويه نيز سپاه خود را براى جنگ آماده ساخت و فرماندهان و پرچمداران را تعيين نمود.

بعضى از مردان شام بر مرگ عهد بستند و سوگند ياد كردند و پاى خود را با پارچه عمّامه خود بستند كه نگريزند و در هر موقعيّتى پايدارى كنند.

آنها پنج صف از پابستگان و سوگند خوردگان تشكيل دادند و در نخستين روز ماه صفر، در ميدان مبارزه حاضر شده و جنگ را مجدّداً آغاز كردند. (114)

### 6 - آرايش نظامى سپاه و پاسخ دادن به حملات دشمن

نصربن مزاحم نقل مى كند كه:

روز چهارشنبه اوّل ماه صفر، جنگ ميان طرفين آغاز گرديد.

در آن روز فرماندهى پياده نظام به عهده مالك اشتر بود و فرماندهى سواران را حبيب بن مسلمه اداره مى كرد كه جنگ تا شب ادامه داشت. (115)

بدين ترتيب جنگ هفته ها به طول انجاميد.

گاهى دلاورى به ميدان مى آمد كه دلاورى از سپاه امام پاسخ او را مى داد، و زمانى، گروهى 10 يا 20 نفره از سپاه شام به ميدان مى آمد كه 20 نفر از ارتش اسلام به مقابله آنان مى شتافتند، و در فرصت هايى گردان به گردان، لشگر به لشگر با يكديگر مقابله مى كردند كه تا پايان جنگ اين گونه شيوه هاى دفاعى و تهاجمى ادامه يافت.

### 7 - حملات كارساز امام عليه‌السلام

يكى از امتيازات مهم ارتش اسلام، وجود ملكوتى و با بركت امام على عليه‌السلام بود كه:

تمام بن بست هاى ميدان جنگ را بر طرف مى كرد.

حملات سهمگين دشمن را در هم مى شكست.

نقشه هاى نظامى دشمن را با طرح هاى نظامى حساب شده نابود مى كرد.

و هرگاه دلاورى يا گروهى از ارتش اسلام در محاصره قرار مى گرفت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آنها را از محاصره بيرون مى كشيد.

و از همه مهمتر آنكه، هرگاه دلاورى بى نظير از سپاه شام به ميدان مى آمد و چند تن از دلاوران سپاه امام را به شهادت مى رساند و مبارز مى طلبيد و كسى جرئت مقابله را نداشت كه از نظر روانى مى رفت تا به شكست روحيّه نظامى بيانجامد، امام عليه‌السلام شخصاً به ميدان مى رفت و آنان را به هلاكت مى رساند، و روحيّه سربازان خودى را تقويت مى فرمود، مانند:

1 - روزى از سپاه معاويه پهلوانى قوى هيکل كه او را (محراق بن عبداللَّه) مى ناميدند قدم به ميدان رزم گذاشت و از سپاه امام عليه‌السلام مبارز طلبيد، مردى بنام عبدالمراد از دلاوران اسلام به سوى او شتافت، پهلوان شامى او را شهيد ساخت، رزم آور ديگرى از لشگر امام به جنگ او قدم پيش نهاد او نيز با دست پهلوان شامى به درجه شهادت نائل آمد.

ناگاه امام به صورت ناشناس از لشگر اسلام، به ميدان پهلوان شامى اسب تاخت و به او حمله نمود و او را با يك ضربت شمشير به جهنم روانه ساخت و از سپاه معاويه مبارز خواست.

سرباز ديگرى از شاميان به مقابله آن حضرت شتافت، او را نيز به هلاكت رسانيد.

سوّمى آمد، او نيز در زير شمشير امام از مركب حيات پياده گرديد.

بدينگونه هفت نفر از دلاوران شام طعمه ذوالفقار گرديدند، و امام منتظر بود تا شكار ديگرى قدم به عرصه نبرد بگذارد، ولى ديگر كسى جرئت نكرد قدم به صحنه كارزار بگذارد كه امام على عليه‌السلام به جانب سپاه خود بازگشت در حالى كه كسى از سپاه معاويه او را نمى شناخت. (116)

2 - روزى از روزهاى جنگ صفّين، كه هر دو قشون رو در روى هم ايستاده بودند ناگهان از پهلوانان سپاه معاويه سواره اى به نام كريت بن صالح خارج شد و همرزم خواست.

از لشگر اسلام اسب سوارى به مبارزه او شتافت و پس از درگيرى، بدست او به شهادت رسيد.

دومى آمد او نيز شربت شهادت نوشيد.

در اين حال امام على عليه‌السلام شخصاً به مبارزه او شتافت، راه او را گرفت و فرمود:

اى شامى نام تو چيست؟

گفت: نام من كريب (117) بن صالح حميرى است.

امام على عليه‌السلام فرمود: اى كريب از خدا بترس و ترا به كتاب خدا و سنت پيغمبرش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله دعوت مى كنم.

كريب گفت: تو كيستى؟

امام عليه‌السلام فرمود: من على بن ابيطالب هستم، اى كريب من تو را پهلوان رشيد و فارس ميدان مى بينم به جان خود رحم كن.

مرد شامى كه شمشير خود را آماده كرده بود گفت، يا على نزديكم بيا.

امام عليه‌السلام به او نزديك شد و در حاليكه قبضه شمشير در پنجه توانايش محكم بود، حمله شروع گرديد و ادامه يافت. كه سرانجام با يك ضربت كارى به حيات ناپاكش خاتمه بخشيد.

خوارزمى مى نويسد: امام على عليه‌السلام چنان ضربه سهمگين بر سر كريب فرود آورد كه جسد ناپاكش دو شقّه به زمين افتاد. (118)

از سپاه معاويه چندين نفر پشت سرهم آمدند تا بلكه كارى از پيش ببرند، ولى نتوانستند و همه به دست تواناى امام عليه‌السلام به خاك ذلّت افتادند.

3 - امام عليه‌السلام پس از كشتن بسيارى از شجاعان و دلاوران لشگر شام، معاويه را به مبارزه دعوت كرد و گفت: اى معاويه خودت به مبارزه من بيا و مردان عرب را نابود مساز.

معاويه گفت: مرا به مبارزه با تو نيازى نيست، همانا براى تو بس است كه چهار نفر از قهرمانان عرب را به هلاكت انداختى. (119)

ابن قتيبه دينورى در اين مورد مى نويسد: چون امام على عليه‌السلام مشاهده كرد كه در اين جنگ مردم زياد از بين مى روند، روزى از روزها، مقابل لشگر معاويه آمده، و او را با صداى بلند فراخواند، در آن وقت معاويه بالاى تپّه اى قرار گرفته بود، و گفت: يااباالحسين از من چه مى خواهى؟

امام عليه‌السلام فرمود: چرا اين مردم كشته شوند و از بين بروند، در حالى كه اگر تو غالب شوى خلافت از آن تست و اگر من پيروز شوم از آن من، بنابراين مردم را كنار بگذار و شخصاً به مبارزه با من بيا تا با هم بجنگيم، تا هر كدام از ما پيروز شود حكومت و خلافت براى او باشد.

عمرو عاص به محض شنيدن پيشنهاد امام عليه‌السلام به معاويه، گفت: على بر در انصاف آمده بدون درنگ پيشنهاد او را بپذير.

معاويه خنديد و گفت: اى پسر عاص حتماً چشم طمع به خلافت من دوخته اى؟

عمرو گفت: چه زيباست كه الان تو به مبارزه او بشتابى.

معاويه گفت: تو همواره از طريف مزاح سخن مى گوئى. (120)

تو چقدر احمق و سبُك مغز هستى، به خدا قسم تا كنون كسى پيدا نشده كه با فرزند ابيطالب به مبارزه بر خيزد و كشته نشود و زمين را با خون خود رنگين نسازد، عمروعاص، تو جز كشته شدن من منظور ديگرى ندارى.

سرانجام معاويه به حرف عمروعاص گوش نداد و زندگيش را حفظ كرد.

عمرو عاص با تمسخر گفت: اى معاويه آرام باش، از دشمنت مى ترسى و نصيحت كننده ات را از خود دور مى كنى؟ (121)

4 - وقتى كه معاويه از آمدن به كارزار اميرالمؤمنين عليه‌السلام امتناع ورزيد، از ميان سپاه معاويه پهلوانى كه به شجاعت معروف بود، به نام عروة بن داود دمشقى به جاى معاويه براى مبارزه با آن حضرت مهيّا شد، تا به اين وسيله بتواند از انفعال معاويه بكاهد.

اين پهلوان با غرور تمام فرياد كشيد يا ابالحسن اگر معاويه از مبارزه با تو اكراه داشت من به نبرد تو مى آيم، براى مبارزه پيش بيا.

حضرت آماده شد كه حركت نمايد، يكى از ياران امام پيش آمد تا او را از مبارزه منصرف نمايد، گفت يا مولا اين سگ را به حال خود واگذار او اهميّتى ندارد.

امام نپذيرفت و تصميم گرفت تا به درخواست آن ماجراجو پاسخ مثبت دهد و فرمود به خدا قسم معاويه براى من از او منفورتر نيست.

سپس فرياد زد اى عروه برو و قبيله ات را خبر كن، سپس ضربت امام پائين آمد و عروه در همان ضربت به زمين غلطيد و فرياد اللَّه اكبر امام ميدان را به لرزه درآورد.

پسر عموى عروه از اين خون ريخته شده به هيجان آمد و براى گرفتن انتقام پيش رفت، امّا على بن ابيطالب به او نيز مهلت نداد و با يك ضربت سهمناك پسر عمومى عروه را نيز كنار عروه نقش زمين ساخت. (122)

5 - روزى عمروعاص قدم به عرصه كارزار گذاشت ناگاه متوجّه شد كه در برابر امام على عليه‌السلام قرار دارد.

مرگ را پيش چشم ديد، ناچار از طريق نيرنگ وارد شد، و خود را به زمين انداخته عورتش را آشكارا نمود و با عجز و ناتوانى گفت: «مُكْرَةٌ اَخُوكَ لابَطَلَ»

برادرت از روى اجبار به ميدان آمده است نه از راه مردى و دليرى.

على عليه‌السلام از كثرت حياء صورت خود را برگردانيد.

عمروعاص از فرصت استفاده كرد و پيش معاويه فرار نمود، معاويه كه وى را با آن وضع خفّت بار مشاهده كرد خنديد و به او گفت:

«اِحْمِدِاللَّهِ وَ عَوْرَتَكَ يا عَمْرُو.»

اى عمرو سپاسگذار خدا و عورتت باش. (123)

اين واقعه ننگين را امام على عليه‌السلام در يك سخنرانى افشاگرانه در خطبه 84 نهج البلاغه به تحليل و ارزيابى مى گذارد و مى فرمايد:

«عَجَباً لِابْنِ النَّابِغَةِ! يَزْعُمُ لِأَهْلِ الشَّامِ أَنَّ فِيَّ دُعَابَةً، وَأَنِّي امْرُؤٌ تِلْعَابَةٌ: أُعَافِسُ وَأُمَارِسُ! لَقَدْ قَالَ بَاطِلاً، وَنَطَقَ آثِماً.

َمَا - وَشَرُّ الْقَوْلِ الْكَذِبُ - إِنَّهُ لَيَقُولُ فَيَكْذِبُ، وَيَعِدُ فَيُخْلِفُ، وَيُسْأَلُ فَيَبْخَلُ، وَيَسْأَلُ فَيُلْحِفُ، وَيَخُونُ الْعَهْدَ، وَيَقْطَعُ الْإِلَّ؛ فَإِذَا كَانَ عِنْدَ الْحَرْبِ فَأَيُّ زَاجِرٍ وَآمِرٍ هُوَ! مَا لَمْ تَأْخُذِ السُّيُوفُ مَآخِذَهَا، فَإِذَا كَانَ ذلِكَ كَانَ أَكْبَرُ مَكِيدَتِهِ أَنْ يَمْنَحَ الْقِرْمَ سُبَّتَهُ.

أَمَا وَاللَّهِ اِنِّى لََيمْنَعُنِي مِنَ اللَّعِبِ ذِكْرُ الْمَوْتِ، وَإِنَّهُ لََيمْنَعُهُ مِنْ قَوْلِ الْحَقِّ نِسْيَانُ الْآخِرَةِ، إِنَّهُ لَمْ يُبَايِعْ مُعَاوِيَةَ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ أَتِيَّةً، وَيَرْضَخَ لَهُ عَلى تَرْكِ الدِّينِ رَضِيخَةً.»

روانشناسى عمروعاص

شگفتا از عمروعاص پسر نابغه! (124) ميان مردم شام گفت كه من اهل شوخى و خوشگذرانى بوده، و عمر بيهوده مى گذرانم!! حرفى از روى باطل گفت و گناه در ميان شاميان انتشار داد.

مردم آگاه باشيد! بدترين گفتار دروغ است، عمروعاص سخن مى گويد، پس دروغ مى بندد، وعده مى دهد و خلاف آن مرتكب مى شود، درخواست مى كند و اصرار مى ورزد، اما اگر چيزى از او بخواهند، بخل مى ورزد، به پيمان خيانت مى كند، و پيوند خويشاوندى را قطع مى نمايد، پيش از آغاز نبرد در هياهو و امر و نهى بى مانند است تا آنجا كه دست ها به سوى قبضه شمشيرها نرود. اما در آغاز نبرد، و برهنه شدن شمشيرها، بزرگ ترين نيرنگ او اين است كه عورت خويش آشكار كرده، فرار نمايد. (125)

آگاه باشيد! بخدا سوگند كه ياد مرگ مرا از شوخى و كارهاى بيهوده باز مى دارد، ولى عمروعاص را فراموشى آخرت از سخن حق بازداشته است، با معاويه بيعت نكرد مگر بدان شرط كه به او پاداش دهد، و در برابر ترك دين خويش، رشوه اى تسليم او كند.» (126)

6 - بسربن ارطاة به شجاعت شهرت يافته بود، روزى به مبارزه امام على عليه‌السلام شتافت امام نيزه اى بر او زد كه با پشت به زمين افتاد و پاهايش را بلند كرد در اينحال به نيرنگ عمروعاص متوصّل شد كه امام بزرگوار روى برتافت، مردم او را شناختند و فرياد زدند يا على او بسربن ارطاة است، چرا او را نمى كشى؟

امام آن معدن حياء فرمود رهايش كنيد، بُسر بر مركب خود سوار شد و به سوى معاويه شتافت.

معاويه با ديدن آن منظره ننگ آور خنديد و گفت ترا حالتى رخ داد كه به عمروعاص نيز رخ داده بود. (127)

## 14 - شيوه هاى رزمى، تبليغى امام در جنگ نهروان

### 1 - تلاش در هدايت سران خوارج

با برّرسى دقيق تاريخ، اين حقيقت ثابت مى شود كه نطفه خوارج در صفين، زمانى كه هنوز لشگريان از صحنه نبرد خارج نشده بودند، بسته شد و ريشه هاى پيدايش خوارج را بايد از جنگ صفّين ريشه يابى كرد.

لحظه هائى كه امام عليه‌السلام را به داورى ابوموسى مجبور ساختند و امام به ناچار حكميّت و صلح نامه را پذيرفت، سپس موضوع صلحنامه را به اطّلاع واحدهاى نظامى رساندند.

وقتى كه آنرا به طايفه بنى تعيم خواندند، عروة بن اديّه گفت:

آيا شما در كار خدا، مردان را حَكَم قرار مى دهيد و شعار داد: «لا حُكْمَ اِلاّ لِلّهِ»

«هيچ حكمى جز حكم خدانيست» (128)

عروة بن اديّه نخستين فردى بود كه در آن روز به حَكَميّت اعتراض كرد و شعار: «لا حُكْمَ اِلاّ لِلّهِ» را داد.

اين نخستين شعار خوارج بود كه از گلوى او بيرن آمد و اساس تفكّر خوارج را تشكيل داد.

كه در حقيقت آن شعار و آن اعتراض اوّلين خشت خوارج بود كه با دست آن مرد كج انديش گذاشته شد.

طبق نقل ابن اثير، و طبرى، دو نفر به نام هاى زرعة بن برج طائى و حرقوص بن زهر سعدى (129) به نمايندگى عدّه اى كه بعداً به خوارج شهرت يافتند به حضور امام عليه‌السلام رسيدند هر دو به آن حضرت گفتند: «لا حُكْمَ اِلاّ لِلّهِ»

«هيچ حكمى جز حكم خدا نيست»

امام نيز فرمود: «لا حُكْمَ اِلاّ لِلّهِ»

حرقوص اضافه كرد يا على از گناه و خطايت توبه كن و از اين كار (حَكَميّت) برگرد و با ما به جنگ دشمن بشتاب تا بجنگيم و به لقاى خدا برسيم!

امام عليه‌السلام فرمود: اتفاقاً تنها خواست ما همين بود و با اصرار شما را به ادامه جنگ سفارش مى كرديم و با تأكيد مى گفتيم كه به حيله فرزند نابغه توجه نكنيد متأسفانه شما در اين رابطه نه تنها از فرمان من تمرّد كرديد.

بلكه ما را به ترك مبارزه وادار ساختيد، حالا كه كار از كار گذشته و ما در اين باره ميان خود و آن قوم عهدنامه اى نوشته، و شروطى مقرّر كرده، و تعهّد نامه امضاء نموده ايم ديگر نمى توانيم پيمانها را ناديده بگيريم كه خداوند متعال هم مى فرمايد: (وَاُوفُو بِعَهْدِ اللَّهِ اِذ عاهَدْتُمْ) (130)

«وقتى پيمانى بستيد به عهد خداوند وفا كنيد» پس با اين وصف ديگر نمى توان اقدام به جنگ كرد.

حرقوص گفت: اين جرم و گناه است و تو بايد از آن توبه كنى.

امام عليه‌السلام فرمود: اين جرم نيست، لكن عجز است كه در نتيجه رأى غلط شما سرزده است، و من قبلاً شما را از اين تصميم نادرست نهى كردم ولى شما گوش نداديد.

زرعه گفت: اى على اگر تو حكميّت مردان را قبول كنى من با تو جنگ خواهم كرد و از جنگ خود مقصودى جز رضاى خدا نخواهم داشت.

امام عليه‌السلام فرمود: بدا به حال تو چقدر سرسخت و بدبخت هستى، من ترا در جنگ با خودم كشته و گرد باد را بر لاشه بيجانت نشسته مى بينم!

زرعه گفت: من هم همين را آرزومندم.

آنگاه هر دو نماينده از حضور امام عليه‌السلام خارج شدند، در حالى كه مى گفتند:

«لا حُكْمَ اِلاّ لِلّهِ» (131)

در مناقب ابن شهر آشوب آمده است كه: ملاقات اين دو نفر با اميرالمؤمنين عليه‌السلام بعد از برگشتن از صفّين، در كوفه اتّفاق افتاد.

خوارج (132) معتقد بودند كه: داورى حَكَمين بر خلاف اسلام است، زيرا قرآن مى فرمايد: (لا حُكْمَ اِلاّ لِلّهِ) در صورتى كه ابتدا اين كار را خود آنها قبول كرده و امام عليه‌السلام را نيز به اين كار وادار نمودند، ولى بعداً خود اميرالمؤمنين عليه‌السلام را تخطئه كردند و گفتند اين كار كفر بوده است، ما توبه كرده ايم تو هم بايد توبه كنى.

حضرت فرمود: منشأ اين كار خطاى شما بود نه من، به هر حال كفر هم نبود و من مرتكب خطائى نشده ام تا توبه كنم و همواره توبه خوب است و من از هر گناهى استغفار مى كنم.

گفتند: اين كافى نيست بلكه بايد اعتراف كنى كه حكميّت گناه بوده و از اين گناه توبه نمائى.

امام على عليه‌السلام فرمود: مسئله حكميّت را من كه به وجود نياورده ام تا توبه نمايم آنرا خودتان به وجود آورده ايد و نتيجه اش را نيز ديديد و از طرفى چيزى كه در اسلام مشروع است چگونه آنرا گناه قلمداد كنيم.

از آن پس خوارج دست به فعاليت سياسى زدند و در ابتداء يك فرقه ياغى و سركشى بودند كه به همين جهت خوارج ناميده شدند. (133)

چنانكه قبلاً گفتيم، هنگام برگشتن از صفّين مخالفان اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد كوفه نشدند، آنها در بيرون كوفه در محلى موسوم به حروراء (134) گرد آمدند كه آنها را حروريّه (135) ناميدند.

در آنجا منادى آنها ندا كرد كه اداره جنگ و فرماندهى، بر عهده اشعث بن ربعى تميمى مى باشد و هم چنين عبداللَّه بن الكوّاء يشكرى هم امام جماعت سپاهيان است.

### 2 - آزاد گذاشتن خوارج و رعايت حقوق آنها

امام عليه‌السلام به فرقه خوارج آزادى كامل داده بود و با نرمش، به ايشان فرمود:

شما سه حق به گردن ما داريد كه آنرا رعايت خواهيم كرد:

1 - شما مى توانيد نماز خود را در مسجد ما آزادانه به جا آوريد.

2 - ما حقوق شما را از بيت المال و غنيمتى كه در كسب آن با ما شركت داشته ايد قطع نمى كنيم.

3 - مادامى كه به جنگ ما با قيام نكرده ايد با شما نمى جنگيم.(136)

امام عليه‌السلام از آغاز مخالفت آنان تا زمانى كه به حركت مسلّحانه دست نزده بودند چنين رفتارى با ايشان داشت و به جرئت مى توان گفت كه اعطاء آزادى تا اين حد به مخالفان حكومت، در جهان بى سابقه است، و همين سبب شد كه خوارج از اين آزادى سوء استفاده كرده و دشمنى خود را از حدّ گذراندند، گاهى به ساحت مقدّس امام عليه‌السلام جسارت مى كردند و ناسزا مى گفتند كه امام با بزرگوارى به آنها پاسخ مى داد.

تا آنجا كه خوارج تصميم گرفتند براى جنگ با امام عليه‌السلام آماده شوند، آنها عبداللَّه بن وهب راسبى كه مردى به ظاهر زاهد و متعبّد بود را بر خود گماشتند.

و او مرد بسيار متعصّبى بود، آنها معتقد بودند كه پس از شكست دادن على عليه‌السلام كار خلافت را به شورا مى گذاريم و بيعت براى كسى جائز نيست، بيعت مخصوص ذات ذوالجلال است، و شعار ما امر به معروف و نهى از منكر است. (137)

## 3 - آغاز شورشگرى خوارج و آمادگى رزمى امام عليه‌السلام

خوارج پس از تهديد كردن امام عليه‌السلام حروراء را به قصد نهروان (138) ترك گفتند، در طول راه عبورشان بر نخلستانى افتاد در آنجا عبداللَّه بن خبّاب را ديدند كه قرآن را حمايل كرده و بر الاغ خود سوار شده و همسرش نيز همراه او بود، او از جانب على عليه‌السلام حاكم و عامل نهروان بود.

نخست از نام او سؤال كردند گفت: عبداللَّه فرزند خبّاب از اصحاب پيامبر خدا هستم.

گفتند: آيا از ما ترسيدى؟

عبداللَّه گفت: آرى.

گفتند: از ما نترس، از پدرت كه يار پيامبر بود حديثى براى ما بگو كه آنرا از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده باشد، شايد به حال ما فايده اى بخشد.

عبداللَّه گفت: پدرم از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت مى كرد كه آن حضرت فرمود: بعد از من فتنه اى پديد آيد كه دل مرد در آن مانند بدنش مى ميرد، شب مؤمن است. امّا بامداد كافر مى شود، و يا صبح مؤمن است، امّا شامگاه كافر مى شود.

گفتند: ما هم همين را مى خواستيم.

سپس پرسيدند: درباره ابوبكر و عمر چه مى گوئى؟

عبداللَّه آنها را به خير و نيكى ياد كرد.

سپس درباره خليفه سوم و از ابتداء و انتهاى خلافتش سؤال كردند.

عبداللَّه او را نيز تأييد كرد.

در پايان به او گفتند: درباره على و مسئله حكميّت چه عقيده اى دارى و بعد از حكميّت نظرت چيست؟

عبداللَّه گفت: او از شما دانا و ديندارتر است و داراى بينش عميق ترى مى باشد و رأى او صواب و نظر او نافذ است.

سران خوارج گفتند: تو مردان را با نام و نشان ستايش مى كنى نه با افعال و اعمال آنها، به خدا سوگند ترا به نحوى مى كشيم، كه تا كنون كسى به مانند آن كشته نشده باشد.

### الف - آغاز قتل و غارت

عبداللَّه را گرفته و كتفش را بستند و همراه زن حامله او كه وضع حملش نزديك بود به نخلستانى كشيدند كه ميوه آن رسيده و متعلق به مردى نصرانى بود.

خرمائى در نخلستان به زمين افتاده بود، يكى از خوارج آنرا برداشت و به دهن گذاشت، يكى از همراهان گفت:

آيا خرماى حرام مى خورى؟ تو كه بهاى آنرا نپرداخته اى، او ناگزير دانه خرما را از دهان بيرون انداخت.

در آن ميان خوكى را مشاهده كردند كه متعلّق به اهل ذمّه بود، كه يكى از خوارج او را با شمشير كشت، همراهش به وى اعتراض كرد و گفت:

اين عمل تباهكارى در روى زمين است، به ناچار بهاى آنرا به صاحبش پرداختند.

عبداللَّه با مشاهده اين احوال خرسند شد كه از آنها آسيبى به وى نخواهد رسيد، ناگاه بر خلاف انتظار او را به كنار فرات كشيدند تا شهيدش نمايند.

چون ابن خبّاب اين وضع را مشاهده كرد به آنها گفت: در كار خود صادق باشيد، من مسلمانم و كار خلافى هم نكرده ام، در ضمن شما به من امان داديد (و گفتيد از ما مترس) آنها گوش ندادند و او را بر زمين كشيده مانند گوسفند ذبح كردند و خون او به آب نهر ريخته شد، سپس به سوى همسرش هجوم آوردند، آن زن مصيبت زده مى گفت: من زنى تنها هستم، آيا شما از خدا نمى ترسيد؟

به او هم رحم نكردند، شكمش را پاره كرده و جنين را بيرون كشيده و كشتند.

آنها همچنين سه زن مسلمان ديگر را كه از قبيله طىّ بودند نيز به قتل رساندند كه يكى از آن زنان امّ سنان بود و از اصحاب پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به حساب مى آمد.

مرد نصرانى كه در آنجا بود، با ديدن اين منظره رقّت بار، با شگفتى به سران خوارج گفت: من از كارهاى شما در شگفتم زيرا عبداللَّه بن خبّاب را مى كشيد، امّا يك دانه خرما را بى اجازه صاحبش نمى خوريد. (139)

خوارج در سر راه خود هر جا مسلمانى مى يافتند از دم تيغ مى گذرانيدند و اموال آنان را به يغما مى بردند، آنها بدين نحو در نهروان گرد آمدند.

امام عليه‌السلام وقتى اين اخبار را شنيد، براى تحقيق بيشتر، حارث بن مرّره را نزد خوارج فرستاد، تا در اين رابطه تحقيقات دقيقى انجام دهد و نتيجه را كتباً به اطّلاع آن حضرت برساند.

چون فرستاده امام عليه‌السلام به گروه خوارج نزديك شد، تا در مورد اين كشتار و غارتگرى ها سؤال نمايد، بر سر او ريختند و بى رحمانه شهيدش كردند.

### ب - آمادگى رزمى امام على عليه‌السلام

امام على عليه‌السلام از پادگان نُخيله قصد عزيمت به شام را داشت، كه اينگونه خبرهاى ناگوار يكى پس از ديگرى او را نگران كرد.

و فتنه خوارج در شوراى نظامى امام عليه‌السلام مطرح گرديد و از طرف فرماندهان سپاه پيشنهاد شد كه:

يا اميرالمؤمنين اين گروه خطرناك را با چه اطمينانى پشت سر بگذاريم و به سوى شام حركت كنيم، آنها پس از ما ممكن است بر خانواده ها و اموال و شهرها مسلّط شوند، اگر صلاح است، نخست ما به سوى آنها رفته و كار خوارج را يكسره كنيم و آنگاه با خاطرى آسوده به سوى دشمن اصلى، (معاويه) حركت كنيم.

امام على عليه‌السلام نيز همين را صلاح مى دانست، و بدين ترتيب فرمان داد كه به جاى شام به سوى نهروان حركت نمايند.

در آن وقت منجّمى آمد و عرض كرد: يا اميرالمؤمنين من از طريق علم نجوم دريافته ام كه اگر در اين ساعت حركت شما آغاز شود نمى توانيد به دشمن غلبه يابيد بلكه به آسيب سخت دچار مى شويد. بهتر است كه حركت شما به ساعت ديگر موكول گردد.

امام عليه‌السلام به حرف وى گوش نداد و در آن ساعتى كه منجّم منع كرده بود حركت فرمود و پس از پيروزى بر دشمن، خدا را ستايش كرد و فرمود: اگر ما به دستور آن منجّم عمل كرده و در وقتى كه او معين كرده بود، لشگر مى كشيديم، مردم نادان مى گفتند، اين پيروزى نتيجه پيشگوئى منجّم و تعيين وقت حركت او بود. (140)

سپس به منجّم و مردم چنين رهنمود داد:

«أَتَزْعَمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ؟ وَتُخَوِّفُ مِنَ السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ الضُّرُّ؟ فَمَنْ صَدَّقَكَ بِهذَا فَقَدْ كَذَّبَ الْقُرْآنَ، وَاسْتَغْنى عَنِ الْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ فِي نَيْلِ الَْمحْبُوبِ وَدَفْعِ الْمَكْرُوهِ.

وَتَبْتَغِي فِي قَوْلِكَ لِلْعَامِلِ بِأَمْرِكَ أَنْ يُولِيَكَ الْحَمْدَ دُونَ رَبِّهِ، لِأَنَّكَ - بِزَعْمِكَ - أَنْتَ هَدَيْتَهُ إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي نَالَ فِيهَا النَّفْعَ، وَأَمِنَ الضُّرَّ!!

أَيُّهَا النَّاسُ، إِيَّاكُمْ وَتَعَلُّمَ النُّجُومِ، إِلَّا مَا يُهْتَدَى بِهِ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ، فَإِنَّهَا تَدْعُو إِلَى الْكَهَانَةِ، وَالْمُنَجِّمُ كَالْكَاهِنِ، وَالْكَاهِنُ كَالسَّاحِرِ، وَالسَّاحِرُ كَالْكافِرِ! وَالْكافِرُ فِي النَّارِ! سِيرُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ.»

(به هنگام حركت براى نبرد با خوارج، شخصى با پيشگويى از راه شناخت ستارگان گفت: اگر در اين ساعت حركت كنيد، پيروز نمى شويد و من از راه علم ستاره شناسى اين محاسبه را كردم، امام فرمود:)

پرهيز از توجّه به غير خدا

«گمان مى كنى تو از آن ساعتى آگاهى كه اگر كسى حركت كند زيان نخواهد ديد؟ و مى ترسانى از ساعتى كه اگر كسى حركت كند ضررى دامنگير او خواهد شد؟ كسى كه گفتار تو را تصديق كند، قرآن را تكذيب كرده است، و از يارى طلبيدن خدا در رسيدن به هدف هاى دوست داشتنى، و محفوظ ماندن از ناگواري ها، بى نياز شده است.

گويا مى خواهى بجاى خداوند، تو را ستايش كنند! چون به گمان خود مردم را به ساعتى آشنا كردى كه منافعشان را به دست مى آورند و از ضرر و زيان در امان مى مانند

پرهيز دادن مردم از ستاره شناسى

اى مردم، از فرا گرفتن علم ستاره شناسى براى پيشگويى هاى دروغين، بپرهيزيد، جز آن مقدار از علم نجوم كه در دريانوردى و صحرانوردى به آن نياز داريد، چه اينكه ستاره شناسى شما را به غيب گويى و غيب گويى به جادوگرى مى كشاند، و ستاره شناس چون غيب گو، و غيب گو چون جاودگر و جادوگر چون كافر و كافر(141) در آتش جهنّم است. با نام خدا حركت كنيد.» (142)

امام عليه‌السلام با سپاه خود كه بالغ بر شصت و هشت هزار و دويست نفر بود (143) بسوى نهروان حركت كرد و در نهروان با خوارج روبرو شدند.

آنها چون امام عليه‌السلام را ديدند به آواز بلند گفتند:

«لا حُكْمَ اِلاّ لِلّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»

امام عليه‌السلام بردبارى نمود و نخست پيغام فرستاد كه: كشندگان برادران ما را به ما تحويل دهيد تا ما به قصاص، آنها را بكشيم، آنگاه من شما را به حالِ خود مى گذارم و براى جنگ به سوى اهل شام حركت مى نمايم، شايد خداوند قلب هاى شما را به پاكى تغيير دهد و شما را از اين گمراهى برگرداند.

در پاسخ، پيام فرستادند كه: ما کشندگان ياران تو هستيم و در قتل آنها شركت كرده ايم، زيرا كه خون آنها و شما را مباح مى دانيم. (144)

### 4 - اعزام هيئت هاى مذاكره صلح

الف - قيس بن سعد از جانب امام عليه‌السلام پيش آنها رفت و گفت:

اى بندگان خدا، نخست آنهائى را كه ما از شما مطالبه مى كنيم قاتل هستند، آنها را به ما تحويل دهيد، آنگاه با ما در اين كار (جنگ با معاويه) همكارى و همراهى كنيد تا با هم به جنگ دشمن مشترك (معاويه) بشتابيم. شما مرتكب گناه بزرگى شده ايد زيرا به ما تهمت كفر و شرك مى زنيد و خون مسلمانان را مى ريزيد.

عبداللَّه بن شجره سلمى گفت: حق براى ما روشن و هويدا شده ما هرگز تابع شما نخواهيم شد.

ب - ابوايوب انصارى نيز به نصيحت خوارج پرداخت ولى آنها گوش ندادند. (145)

ج - امام عليه‌السلام صعصعة بن صوحان آن خطيب توانا و سخنور برجسته را مأمور ساخت تا با آنقوم سخن گويد و موعظه نمايد شايد از ضلالت خود برگردند.

صعصعه نيز پس از گفتگوى بسيار بى نتيجه به حضور امام برگشت.

امام عليه‌السلام فرمود: اى پسر صوحان بدان كه با من در حق ايشان عهدى رفته است من بدان عهد وفا خواهم كرد، دروغ نمى گويم همانا روزى بر ايشان خواهد رسيد كه آسياب مؤمنين بر ضد آنان (مارقين) مى چرخد و ايشان را فرو مى گيرد و از رحمت خدا دور مى سازد.

د - امام عليه‌السلام به ابن عباس دستور داد كه به نزد خوارج برود و در نصيحت ايشان بكوشد، شايد از طريق ضلالت به جادّه هدايت بازگردند، اگر هم هدايت نشوند لااقل با آنان اتمام حجّت مى شود و فرمود:

«لَا تُخَاصِمْهُمْ بِالْقُرْآنِ، فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَّالٌ ذُو وُجُوهٍ، تَقُولُ وَيَقُولُونَ، وَلكِنْ حَاجِجْهُمْ بِالسُّنَّةِ، فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصاً.»

روش مناظره با دشمن مسلمان

«به قرآن با خوارج به جَدل مپرداز، زيرا قرآن داراى ديدگاه كلّى بوده، و تفسيرهاى گوناگونى دارد، تو چيزى مى گويى، و آنها چيز ديگر، لكن با سنّت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با آنان به بحث و گفتگو بپرداز، كه در برابر آن راهى جز پذيرش ندارند.» (146)

ابن عباس بهترين جامه ها و زيباترين لباس هايش را پوشيد و با خوشبوترين عطرها خود را معطّر اخت و بر مركب عالى و اسب رهوارى سوار شد و با وقار و عظمت به پيش خوارج حركت نمود.

آن تنگ چشمان وقتى كه ابن عباس را با آن شكوه و جلال مشاهده كردند، زبان به اعتراض گشوده و گفتند: تو خود را از همه بهتر مى دانى و لباس جبّاران را پوشيده و بر مركب بزرگان سوار شده، به نزد ما آمده اى؟

ابن عباس گفت: اين نخستين مخاصمتى است كه در ميان ما مى رود.

سپس به دنبال آن اين آيات مباركه را براى آنها خواند:

(فَرِيقاً هَدَى وَفَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمْ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ \* يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ) (147)

«جمعى را هدايت كرده؛ و جمعى كه شايستگى نداشته اند گمراهى بر آنها مسلّم شده است.

آنها كسانى هستند كه شياطين را به جاى خداوند، اولياى خود انتخاب كردند؛ و گمان مى كنند هدايت يافته اند!

اى فرزندان آدم! زينت خود را به هنگام رفتن به مسجد، با خود برداريد! و از نعمت هاى الهى بخوريد و بياشاميد، ولى اسراف نكنيد كه خداوند مسرفان را دوست نمى دارد!»

خداوند متعال استفاده بندگان را از لباس ها و نعمت هاى رنگارنگ نهى نمى كند و در پى آن اين روايت را خواند:

«اِلْبِسْ وَ تَجَمَّلْ فَاِنَّ اللَّهَ جَميلٌ يُحُبُّ الْجَمالَ وَليكِن مِنْ حلالٍ» (148)

«لباس زيبا بپوش و پاكيزه باش چه اينكه خداوند جميل و زيبا است و حسن و زيبائى را دوست مى دارد ولى از راه حلال و من لباس هائى زيباتر از اين را ديدم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آنرا پوشيده بود.

تازه سخن بر سر لاس و پوشش نيست، حالا بگوئيد چرا از فرمان اميرالمؤمنين عليه‌السلام سرپيچى كرده و با او به دشمنى برخاستيد.» (149)

عتاب بن اعور ثعلبى از جانب خوارج به عنوان نماينده و سخنگو، تعيين گرديد تا به سؤالات ابن عباس پاسخ گويد.

ابن عباس: آنكه اسلام را بنا نهاد كيست؟

سخنگو: خداى متعال و پيامبر او.

ابن عباس: آيا پيامبر خدا به امورات دين حاكم بود و به حدود اسلام مداخله مى كرد يا نه؟

سخنگو: آرى حاكم بود و رسيدگى مى كرد.

ابن عباس: آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هم اكنون زنده است يا رحلت نموده است؟

سخنگو: رحلت نموده.

ابن عباس: پس آيا امور شرع و دستورات اسلام با رفتن پيامبر عزيز از بين رفته است يا بعد از او باقى مانده و هنوز از بين نرفته؟

سخنگو: بعد از او باقى مانده است.

ابن عباس: آيا بعد از پيغمبر آنچه را كه بنا كرده، كسى به تعمير و نگهداريش قيام كرده است.

سخنگو: آرى ذرّيه و اصحاب آن حضرت.

ابن عباس: آيا آنها بنا و عمارت اسلام را آباد كردند و يا اينكه ويرانش ساختند؟

سخنگو: آنرا آبادش ساختند.

ابن عباس: الان بناى اسلام معمور است و يا مخروب؟

سخنگو: خراب است.

ابن عباس: ذرّيه آن حضرت ويرانش كرده اند يا امّتش؟

سخنگو: امّتش.

ابن عباس: آيا تو از ذرّيه او هستى و يا از امّت او؟

سخنگو: از امّت او هستم.

ابن عباس: پس تو طبق اقرار خودت از امّت پيغمبر هستى و در نتيجه شمائيد كه بناى اسلام عزيز را خراب كرده ايد و با اين وصف چگونه به بهشت اميدوار هستيد؟ (150)

با اينكه ابن عباس بدين ترتيب، حريف خود را در ميدان بحث و مناظره با منطق رساى خود در بن بست قرار داد و در ميان هر دو سپاه او را محكوم و مجاب ساخت.

امّا آنها از لجاجت خود دست برنداشتند.

### 5 - بحث و مناظره امام با سران خوارج

خوارج به ابن عباس گفتند:

به امام خود بگويد كه خودش به مباحثه با ما بيايد، اگر حجّت را بر ما تمام كرد، به او ملحق خواهيم شد. (151)

الف - سخنرانى امام براى هدايت خوارج

از اين رو امام عليه‌السلام در مقابل خوارج قرار گرفت و فرمود:

اى گروهى لجوج و معناد و خودنما، شما را بر ضد ما برانگيخته و از راه راست منحرف نموده و از تشخيص حق محروم ساخته است، اين تندى و بى خردى شما را دچار بلاى عظيمى نموده است من به شما اخطار مى كنم كه شما هدف لعن و نفرين ملّت نشويد و اگر فردا همه كشته و بخون آغشته شويد و در كنار اين ديوار با تن بى جان و آلوده به كثافات بيفتيد، هيچ حجّت و برهان و عذرى پيش خداوند نداريد و نخواهيد داشت.

ب - بحث و مناظره با ابن الكوّاء

خوارج براى مناظره با اميرالمؤمنين عليه‌السلام عبداللَّه بن الكوّاء را از جانب خود انتخاب كردند.

امام به او فرمود: بعد از بيعت با من و راضى بودن به خلافتم و پس از جهاد با دشمنان خدا چه ايرادى را بر من وارد مى دانيد و چرا در جنگ جمل ايراد نگرفتيد و از من بيزارى نجستيد؟

سرزنش كوفيان و خوارج گمراه

ابن الكوّاء گفت: در وقعه جمل موضوع حكميّت هنوز پيش نيامده بود، تو كه بر حكميّت رضايت دادى، در حقيقت در حقّانيّت خود و در بطلان معاويه شك كردى، زيرا معناى تعيين حكمين اين بود كه حكمين نظر دهند و تعيين نمايند كه كدام يك از شما حق هستيد و آنگاه به نفع حق رأى بدهند، از اين رو از دين خارج شده اى.

امام على عليه‌السلام در پاسخ او فرمود:

«إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ، وَإِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ. هذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْتُورٌ بَيْنَ الدَّفَّتَيْنِ، لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ، وَلاَبُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ.

وَإِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرِّجَالُ. وَلَمَّا دَعَانَا الْقَوْمُ إِلَى أَنْ نُحَكِّمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنَ لَمْ نَكُنِ الْفَرِيقَ الْمُتَوَلِّيَ عَنْ كِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، وَقَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ:

(فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْ ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ)

فَرَدُّهُ إِلَى اللَّهِ أَنْ نَحْكُمَ بِكِتَابِهِ، وَرَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ؛ فَإِذَا حُكِمَ بِالصَّدْقِ فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَنَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهِ، وَإِنْ حُكِمَ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله، فَنَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ وَأَوْلَاهُمْ بِهَا.

وَأَمَّا قَوْلُكُمْ: لِمَ جَعَلْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ أَجَلاً فِي التَّحْكِيمِ؟ فَإِنَّمَا فَعَلْتُ ذلِكَ لِيَتَبَيَّنَ الْجَاهِلُ، وَيَتَثَبَّتَ الْعَالِمُ؛

وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ فِي هذِهِ الْهُدْنَةِ أَمْرَ هذِهِ الْأُمَّةِ؛ وَلَا تُؤْخَذُ بِأَكْظَامِهَا، فَتَعْجَلَ عَنْ تَبَيُّنِ الْحَقِّ، وَتَنْقَادَ لِأَوَّلِ الْغَيِّ.

إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ كَانَ الْعَمَلُ بِالْحَقِّ أَحَبَّ إِلَيْهِ - وَإِنْ نَقَصَهُ وَكَرَثَهُ - مِنَ الْبَاطِلِ وَإِنْ جَرَّ إِلَيْهِ فَائِدَةً وَزَادَهُ.

فَأَيْنَ يُتَاهُ بِكُمْ! وَمِنْ أَيْنَ أُتِيْتُمْ! اسْتَعِدُّوا لِلْمَسِيرِ إِلَى قَوْمٍ حَيَارَى عَنِ الْحَقِّ لَا يُبْصِرُونَهُ، وَمُوزَعِينَ بِالْجَوْرِ لَا يَعْدِلُونَ بِهِ، جُفَاةٍ عَنِ الْكِتَابِ، نُكُبٍ عَنِ الطَّرِيقِ.

مَا أَنْتُمْ بِوَثِيقَةٍ يُعْلَقُ بِهَا، وَلَا زَوَافِرِ عِزٍّ يُعْتَصَمُ إِلَيْهَا. لَبِئْسَ حُشَّاشُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ! أُفٍّ لَكُمْ! لَقَدْ لَقِيتُ مِنْكُمْ بَرْحاً، يَوْماً أُنَادِيكُمْ وَيَوْماً أُنَاجِيكُمْ، فَلَا أَحْرَارُ صِدْقٍ عِنْدِ النِّدَاءِ، وَلَا إِخْوَانُ ثِقَةٍ عِنْدَ النَّجَاءِ!»

علل پذيرش حكميّت در صفّين

«ما افراد را داور قرار نداديم، تنها قرآن را به حكميّت داورى انتخاب كرديم.

(كه آنها بر سر نيزه كرده و داورى آن را مى خواستند)

اين قرآن، خطّى نوشته شده كه ميان دو جلد پنهان است، زبان ندارد تا سخن گويد، و نيازمند به كسى است كه آن را ترجمه كند، و همانا انسانها مى توانند از آن سخن گويند، و هنگامى كه شاميان ما را دعوت كردند تا قرآن را ميان خويش داور گردانيم، ما گروهى نبوديم كه به كتاب خداى سبحان پُشت كنيم، در حالى كه خداى بزرگ فرمود:

اگر در چيزى خصومت كرديد آن را به خدا و رسول بازگردانيد(152)

بازگرداندن آن به خدا اين است كه كتاب او را به داورى بپذيريم، و بازگرداندن به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اين است كه سنّت او را انتخاب كنيم، پس اگر از روى راستى به كتاب خدا داورى شود، ما از ديگر مردمان به آن سزاوارتريم، و اگر در برابر سنّت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تسليم باشند ما بدان اولى و برتريم.

امّا سخن شما كه چرا ميان خود و آنان براى حكميّت داورى مدّت تعيين كردى؟ من اين كار را كردم تا نادان خطاى خود را بشناسد، و دانا بر عقيده خود استوار بماند، و اينكه شايد در اين مدّت آشتى و صلح، خدا كار امّت را اصلاح كند و راه تحقيق و شناخت حق باز باشد، تا در جستجوى حق شتاب نورزند، و تسليم اوّلين فكر گمراه كننده نگردند.

سرزنش كوفيان و خوارج گمراه

همانا برترين مردم در پيشگاه خدا كسى است كه عمل به حق در نزد او دوست داشتنى تر از باطل باشد، هر چند از قدر او بكاهد و به او زيان رساند، و باطل به او سود رساند و بر قدر او بيفزايد.

مردم! چرا حيران و سرگردانيد؟ و از كجا به اينجا آورده شديد؟ آماده شويد براى حركت به سوى شاميانى كه از حق روى گرداندند و آن را نمى بينند، و به ستمگرى روى آورده حاضر به پذيرفتن عدالت نيستند، از كتاب خدا فاصله گرفتند، و از راه راست منحرف گشتند.

افسوس اى كوفيان! شما وسيله اى نيستيد كه بشود به آن اعتماد كرد، و نه ياوران عزيزى كه بتوان به دامن آنها چنگ زد، شما بدنيروهايى در افروختن آتش جنگ هستيد، نفرين بر شما. چقدر از دست شما ناراحتى كشيدم، يك روز آشكارا با آواز بلند شما را به جنگ مى خوانم و روز ديگر آهسته در گوش شما زمزمه دارم، نه آزاد مردان راستگويى به هنگام فراخواندن و نه برادران مطمئنّى هستيد كه راز دار باشيد.»

سپس امام عليه‌السلام متوجه ابن الكوّاء شد و فرمود:

واى بر تو اى ابن الكوّاء! آيا من بيشتر مى فهمم يا پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله؟

ابن الكوّاء گفت: البته پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فهميده تر بود.

امام على عليه‌السلام فرمود: مگر قول خداوند عزّوجل را نشنيده اى كه از زبان پيغمبرش در روز مباهله فرمود: بيائيد فرزندان ما و شما و زن هاى ما و شما و نفوس ما و شما از خدا بخواهيم هر دسته از ما كه بر حق است دسته ديگر را نابود كند آيا خداوند در بر حق بودن پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و در باطل بودن مسيحيان نجران شك و ترديد داشت؟

ابن الكوّاء گفت: اين آيه در مقام احتجاج با كفّار بود ولى تو در بر حق بودن خودت شك كردى و راضى به حكميّت شدى، بنابراين ما بايد در حق بودن تو مشكوك تر باشيم.

امام على عليه‌السلام فرمود: من در حقّانيّت خود و ناحق بودن آنها ترديدى نداشتم نهايت امر اينكه براى آنها با انصاف پيش آمدم مانند پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه در مباهله با نصاراى نجران چنين كرد و به فرمان الهى فرمود: (فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ)

در حالى كه پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حقّانيت خود و كاذب و ناحق بودن آنها ترديد نداشت. (153) خداوند مى فرمايد: (قُلْ فَأْتُوا بِكِتاب مِنْ عِنْدِاللَّهِ هُوَ اَهْدى مِنْهُما اَتَّبِعُهُ اِنْ كُنْتُم صادِقينَ) (154)

«شما هم از طرف خداوند كتابى بياوريد كه براى هدايت بشر بهتر ازين باشد تا از آن پيروى كنيم، اگر از راست گويان هستيد.»

آيا خداوند نعوذباللَّه نمى دانست كه آنها باطل و كافرند و نمى توانند بياورند؟

ابن الكوّاء گفت: اين هم احتجاجى است كه خداوند با كفّار كرده است.

پس از گفتگوهاى زياد، ابن الكوّاء به امام عليه‌السلام گفت: تو در تمام گفتارت راست مى گوئى ولى چون راضى به تحكيم شدى كافر گرديدى.

امام عليه‌السلام فرمود: واى بر تو، اوّلاً ابوموسى را من انتخاب نكردم شما بوديد كه او را انتخاب كرديد و من به حكميّت رضايت نداشتم، شما آنرا بر من تحميل كرديد و معاويه، عمروعاص را حَكَم قرار داد.

ابن الكوّاء گفت: ابوموسى كافر بود.

امام عليه‌السلام فرمود: چه وقت كافر بود، آيا وقتى كه او را فرستاديم و يا آنگاه كه آن رأى را داد؟

ابن الكوّاء گفت: آنگاه كه رأى داد.

امام عليه‌السلام فرمود: پس به گفته تو وقتى كه مسلمان بود او را حَكَم قرار داديم و او بعداً كافر شده است، بنابراين اگر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله يكى از مسلمانان را مى فرستاد كه جمعى از كفّار را به راه راست هدايت كند و آن شخص مردم را به گمراهى سوق مى داد، آيا پيغمبر در اين حال گناهى كرده بود؟

ابن الكوّاء گفت: نه پيامبر مسئوليّتى در آن مورد نداشت.

امام عليه‌السلام فرمود: پس تقصير من چيست؟ اگر ابوموسى گمراه شده باشد آيا گمراهى ابوموسى به شما اجازه مى دهد كه شمشيرهاى خود را روى شانه هاى خود بگذاريد و متعرض مردم شويد؟ و گردن آنها را بزنيد، اين جز خسران و تبهكارى نيست، به خدا اگر شما يك پرنده را در اين كار بدون جهت بكشيد نزد خداوند گناهى بزرگ محسوب مى شود تا چه رسد به انسانيكه ريختن خون او حرام است.

وقتى سخن به اينجا رسيد و سران خوارج ديدند كه ابن الكوّاء مردى نيست تا بتواند در برابر منطق كوبنده امام مقاومت كند و مجادله نمايد، از هرسو سر در آوردند و فرياد زدند كه: با آنها سخن مگوئيد و مباحثه نكنيد، بلكه براى ملاقات خداوند متعال آماده شويد.

و اينگونه به امام عليه‌السلام اعلان جنگ كردند. (155)

مثل اينكه خوارج از بيانات روشن امام به ناحقى خود پى برده بودند، ولى جهل و نادانى و عناد كه از لوازم اخلاق مردمان پست و از خود راضى مى باشد، مانع درك حقايق و قبول حق توسط آنها گرديد.

ابن اثير در كامل مى نويسد: در آن هنگام خوارج به سوى پُل حركت كردند.

برخى از ياران على عليه‌السلام گفتند: كه آنها از رود گذشتند.

على عليه‌السلام فرمود: هرگز از روز نخواهند گذشت.

براى اطّلاع دقيق ديده بانى فرستادند، رفت و برگشت و گفت: آنها از رود عبور كرده و در آن طرف رود خانه قرار گرفته اند.

مجدّداً گروهى را به عنوان مقدّمة الجيش فرستادند تا خبر صحيحى بياورند، طلايه داران لشگر، از بيم برخورد با آنها، نزديك نرفتند و بدين جهت اطّلاع دقيق بدست نياورده و برگشتند و از روى احتمال گفتند كه آنها از رود عبور كرده اند.

امام على عليه‌السلام آن خبرها را تكذيب كرد و فرمود:

«مَصَارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ، وَاللَّهِ لَا يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشَرَةٌ، وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشَرَةٌ.»

قتلگاه خوارج اين سوى نهر است، به خدا سوگند از آنها جز ده نفر باقى نمى ماند، و از شما نيز ده نفر كشته نخواهد شد.

(منظور امام از نطفه آب نهر است كه از فصيح ترين كنايه ها در رابطه با آب است.)

به هر حال سپاهيان امام عليه‌السلام به سوى آنها حركت كرده و نزديك ايشان رسيدند در اين هنگام صدق كلام امام به ايشان روشن شد و ديدند كه خوارج از پل رودخانه نگذشته اند و در اين سوى رودخانه اردو زده اند.

ج - اتمام حجّت با خوارج

امام عليه‌السلام از فرصت كمى كه به درگيرى مانده بود استفاده كرد و نزديك آنها رفت و فرمود:

ما خاندان نبوّت و جايگاه رسالت و محل آمد و شد فرشتگان و عنصر رحمت و معدن علم و حكمت هستيم، ما افق روشن حجاز و عالم بشريّت هستيم، كه عقب افتادگان بسوى ما مى آيند و توبه كاران به جانب ما باز مى گردند. به شمااخطار مى كنم كه بدون دليل و برهانى از خداى خود، در كنار اين رودخانه كشته خواهيد شد.

آنگاه خطاب به شورشيان نهروان فرمود:

«أَكُلُّكُمْ شَهِدَ مَعَنَا صِفِّينَ؟

فَقَالُوا: مِنَّا مَنْ شَهِدَ وَمِنَّا مَنْ لَمْ يَشْهَدْ.

قَالَ: فَامْتَازُوا فِرْقَتَيْنِ، فَلْيَكُنْ مَنْ شَهِدَ صَفِّينَ فِرْقَةً، وَمَنْ لَمْ يَشْهَدْهَا فِرْقَةً، حَتَّى أُكَلِّمَ كُلاًّ مِنْكُمْ بِكَلَامِهِ.

وَنَادَى النَّاسَ، فَقَالَ: أَمْسِكُوا عَنِ الْكَلَامِ، وَأَنْصِتُوا لِقَوْلِي، وَأَقْبِلُوا بِأَفْئِدَتِكُمْ إِلَيَّ، فَمَنْ نَشَدْنَاهُ شَهَادَةً فَلْيَقُلْ بِعِلْمِهِ فِيهَا.

ثُمَّ كَلَّمَهُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَلَامٍ طَوِيلٍ، مِنْ جُمْلَتِهِ أَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

أَلَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ حِيلَةً وَغِيلَةً، وَمَكْراً وَخَدِيعَةً:

إِخْوَانُنَا وَأَهْلُ دَعْوَتِنَا، اسْتَقَالُونَا وَاسْتَرَاحُوا إِلَى كِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، فَالرَّأْيُ الْقَبُولُ مِنْهُمْ وَالتَّنْفِيسُ عَنْهُمْ؟

فَقُلْتُ لَكُمْ: هذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ إِيمَانٌ. وَبَاطِنُهُ عُدْوَانٌ، وَأَوَّلُهُ رَحْمَةٌ، وَآخِرُهُ نَدَامَةٌ. فَأَقِيمُوا عَلَى شَأْنِكُمْ، وَالْزَمُوا طَرِيقَتَكُمْ، وَعَضُّوا عَلَى الْجِهَادِ بِنَوَاجِذِكُمْ، وَلَا تَلْتَفِتُوا إِلَى نَاعِقٍ نَعَقَ:

إِنْ أُجِيبَ أَضَلَّ، وَإِنْ تُرِكَ ذَلَّ. وَقَدْ كَانَتْ هذِهِ الْفَعْلَةُ.

وَقَدْ رَأَيْتُكُمْ أَعْطَيْتُمُوهَا. وَاللَّهِ لَئِنْ أَبَيْتُهَا مَا وَجَبَتْ عَلَيَّ فَرِيضَتُهَا، وَلَا حَمَّلَنِي اللَّهُ ذَنْبَهَا. وَ وَاللَّهِ إِنْ جِئْتُهَا إِنِّي لَلْمُحِقُّ الَّذِي يُتَّبَعُ؛ وَإِنَّ الْكِتَابَ لَمَعِي. مَا فَارَقْتُهُ مُذْ صَحِبْتُهُ.

فَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله، وَإِنَّ الْقَتْلَ لَيَدُورُ عَلَى الْآبَاءِ وَالْأَبْنَاءِ وَالْإِخْوَانِ وَالْقَرَابَاتِ، فَمَا نَزْدَادُ عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ وَشِدَّةٍ إِلَّا إِيمَاناً، وَمُضِيّاً عَلَى الْحَقِّ، وَتَسْلِيماً لِلْأَمْرِ، وَصَبْراً عَلَى مَضَضِ الْجِرَاحِ.

وَلكِنَّا إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِي الْإِسْلَامِ عَلَى مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الزَّيْغِ وَالْإِعْوِجَاجِ، وَالشُّبْهَةِ وَالتَّأْوِيلِ. فَإِذَا طَمِعْنَا فِي خَصْلَةٍ يَلُمُّ اللَّهُ بِهَا شَعَثَنَا، وَنَتَدَانَى بِهَا إِلَى الْبَقِيَّةِ فِيَما بَيْنَنَا، رَغِبْنَا فِيهَا، وَأَمْسَكْنَا عَمَّا سِوَاهَا.»

(پس از پافشارى خوارج در شورشگرى، امام عليه‌السلام به قرارگاهشان رفت و فرمود:)

آيا همه شما در جنگ صفّين بوديد؟

گفتند بعضى بوديم و برخى حضور نداشتيم.

فرمود: به دو گروه تقسيم شويد، تا متناسب با هر كدام سخن گويم.

دو دسته شدند، امام ندا در داد كه:

ساكت باشيد، به حرف هايم گوش فرا دهيد و با جان و دل به سوى من توجّه كنيد، و هر كس را براى گواهى سوگند دادم با علم گواهى دهد

آنگاه سخنان طولانى مطرح فرمود كه:

(برخى از آن خطبه اين است)

سياست استعمارى قرآن بر سر نيزه كردن

آنگاه كه شاميان در گرما گرم جنگ، و در لحظه هاى پيروزى ما، با حيله و نيرنگ، و مكر و فريبكارى قرآن ها را بر سر نيزه بلند كردند شماها نگفتيد كه: (شاميان، برادران ما و هم آيين ما هستند؟ از ما مى خواهند از خطاى آنان بگذريم. و راضى به حاكميّت كتاب خدا شده اند، نظر ما اين است كه حرفشان را قبول كنيم و از آنان دست برداريم؟)

امّا من به شما گفتم كه: اين توطئه ظاهرش ايمان و باطن آن دشمنى و كينه توزى است، آغاز آن رحمت و پايان آن پشيمانى است، پس در همين حال به مبارزه ادامه دهيد، و از راهى كه در پيش گرفته ايد منحرف نشويد، و در جنگ دندان بر دندان فشاريد، و به هيچ ندايى گوش ندهيد، زيرا اگر پاسخ داده شوند گمراه كننده اند، و اگر رها گردند خوار و ذليل شوند، كه همواره چنين بود.

امّا دريغ! شماها را ديدم كه به خواسته هاى شاميان گردن نهاديد، و حكميّت را پذيرفتيد.

سوگند بخدا! اگر از آن سر باز مى زدم مسؤول پى آمدهاى آن نبودم، و خدا گناه آن را در پرونده من نمى افزود.

بخدا سوگند! اگر هم حكميّت را مى پذيرفتم به اين كار سزاوار پيروى بودم زيرا قرآن با من است، از آن هنگام كه يار قرآن گشتم از آن جدا نشدم.

وصف ياران جهادگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

ما با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بوديم، و همانا جنگ و كشتار گرداگرد پدران، فرزندان، برادران و خويشاوندان ما دور مى زد، امّا از وارد شدن هر مصيبت و شدّتى جز بر ايمان خود نمى افزوديم، و بيشتر در پيمودن راه حق، و تسليم بودن برابر اوامر الهى، و شكيبايى بر درد جراحتهاى سوزان، مصمّم مى شديم.

هدف مبارزه با شاميان

امّا امروز با پيدايش زنگارها در دين، كژى ها و نفوذ شبهه ها در افكار، تفسير و تأويل دروغين در دين، با برادران مسلمان خود به جنگ خونين كشانده شديم، پس هرگاه احساس كنيم چيزى باعث وحدت ماست و به وسيله آن با يكديگر نزديك مى شويم، و شكاف ها را پُر و باقيمانده پيوندها را محكم مى كنيم، به آن تمايل نشان مى دهيم، آن را گرفته و ديگر راه را ترك مى گوييم.

خوارج گفتند: درست است امّا چرا در صفّين در برگ قرار دادنامه، سمت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بودنت را از خود سلب كردى و آن را از صلحنامه محو نمودى؟ جائى كه تو خود را اميرالمؤمنين نمى دانى بر ما لازم است كه تو را بر خود امير واجب الاطاعة ندانيم.

امام على عليه‌السلام فرمود: من در اين كار از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پيروى كردم.

آنگاه كه در صلحنامه حديبيّه نام مبارك پيامبر خدا را اينگونه نوشتيم.

محمد رسول اللَّه.

از مشركين، سهيل بن عمرو اعتراض كرد و گفت ما او را رسول اللَّه نمى شناسيم بايد فقط نامش را بنويسيد.

سرانجام هر چه شد آنها قبول نكردند كه پيامبر محترم به ناچار كلمه رسول اللَّه را از صلح نامه خودش محو كرد و فرمود:

(به هر حال چه اين كلمه نوشته شود و يا نوشته نشود، من پيغمبر و رسول خدا هستم.)

من نيز اميرالمؤمنين هستم چه بنويسند و يا ننويسند. (156)

سخن كه بدينجا رسيد، اكثر افراد خوارج با شنيدن استدلال مستدل و احتجاجات پى در پى امام عليه‌السلام آگاه شده و به لشگر امام پيوستند.

## فصل چهارم: نقش شعارهاى حماسى در جنگ

### 1 - انتخاب شعارهاى متناسب با شعارهاى دشمن

در تمام نبردها براى تقويت روحيّه سربازان خودى، يا تضعيف روحيّه دشمن، انواع شعارها را مطرح مى كردند كه متقابلاً مى بايست شعارهاى حماسى كوبنده تر، ومتناسب با شعارهاى دشمن طرّاحى ورواج مى يافت.

در جنگ بصره عائشه فرياد زد:

«فانّما يصير الاحرار»

(آزادگان چنين مى كنند)

على عليه‌السلام با صداى بلند فرمود:

«يامنصور امّت»

(اى يارى كننده امّت)

و سپاهيان امام فرياد مى زدند:

«يامحمّد و يا حم لايبصرون»

(اى پيامبر اى محمّد، اى نازل كننده حم)

آنها فرياد مى زدند:

«يالثارات عثمان»

(كجايند خونخواهان خليفه سوم؟)

لشگريان امام باصداى بلند مى گفتند:

«الّلهم انصرنا على القوم الناكثين» (157)

(خدايا ما را بر قوم پيمان شكن پيروز گردان)

### 2 - استفاده از شعارهاى اللَّه اكبر

در بسيارى از عمليّات هاى نظامى، يا براى شكستن حلقه محاصره دشمن، امام على عليه‌السلام و ياران او دسته جمعى تكبير مى گفتند و يورش مى آوردند كه هم براى تقويت روحيّه سربازان خودى و هم براى ايجاد ترس و وحشت در دل دشمن مؤثّر بود. (158)

و در جنگ احزاب آنگاه كه امام على عليه‌السلام به قهرمان بزرگ قريش، عمرو بن عبدود حمله برد، و گرد و غبارها بالا گرفت و دو لشگر نمى دانستند پيروزى از آن كدام دلاور است؟

ناگهان با فرياد اللَّه اكبر حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام، همه دانستند كه على عليه‌السلام بر حريف خود پيروز شده است.

با مطالعه سيره نظامى امام على عليه‌السلام در جنگ ها و عمليّات نظامى، اين حقيقت روشن مى شود كه استفاده از شعار اللَّه اكبر از شيوه هاى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بوده است، كه هم لرزه بر اندام دشمن مى افكند و هم نويد بخش دلاوران اسلام بود.

### 3 - تشويق به خلق شعارهاى كوبنده

على عليه‌السلام فرمود: «اِنَّ رَسُولُ اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله اَمَرَ بِالشّعار قَبْلَ الْحَرْبِ، وَ قالَ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَ لْيَكُنْ فى شُعارِكُمْ اِسْمٌ مِنْ اَسْماءِ اللَّهِ تَعالى»

(همانا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: كه قبل از آغاز جنگ شعارهائى پديد آوريم و سفارش فرمودكه در شعارها نامى از نام هاى خدا باشد). (159)

### 4 - شعارهاى متناسب در جنگ اُحُد

در پايان جنگ اُحُد حدود ظهر ابوسفيان و عكرمه در حالى كه بت هاى بزرگ خود را در دست داشتند شعار مى دادند كه:

«اَعْلُ هُبَل»

(بزرگ است بُت هُبل)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به مسلمانانى كه اطراف او بودند دستور داد شعار بدهند:

«اللَّهُ أعلى و اَجَل»

(خدا بزرگتر و تواناتر است)

ابوسفيان شعار را عوض كرد كه:

«نَحْنُ لَنَا الْعُزّى وَ لاعُزّى لَكُمْ»

(ما بُت بزرگ عُزّى داريم شما نداريد)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دستور داد بگويند:

«اَللّهُ مَولانا وَ لامَولى لَكُم»

(خداوند مولاى ماست و شما مولائى نداريد)

ابوسفيان داد زد كه:

امروز به عوض روز بدر.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به مسلمانان دستور داد بگويند كه:

(اين دو روز مساوى نيست كشتگان ما در بهشت و كشتگان شما در جهنم مى باشند).

ابوسفيان كه از پاسخ هاى كوبنده مسلمانان در شگفت بود، گفت: وعده ما و شما سال آينده.

و راه مكّه را در پيش گرفت. (160)

و مسلمانان نماز جماعت را در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از شدّت زخم ها نشسته نماز مى خواند اقتدا كردند، و پس از نماز وارد ميدان اُحُد شدند تا 70 كشته خود را دفن نمايند.

آفتاب در حال غروب كردن بود كه پيامبر و همراهان به مدينه باز گشتند.

## فصل پنجم: اطاعت از فرماندهى

### 1 - نكوهش رزمنده پيروز

در يكى از روزهاى نبرد صفّين، دلاورى معروف از لشگر شام به نام غرار بن أدهم به ميدان آمد و هماورد طلبيد كه كسى به ميدان او نرفت، چشمش به عبّاس بن ربيعه افتاد كه مسئوليّت يكى از جناح ها را برعهده داشت، او را با نام صدا زد و به مبارزه طلبيد.

عباس بدون اجازه امام على عليه‌السلام خودسرانه به ميدان رفت و پس از جنگ سختى غرار را مغلوب ساخت و او را با ضربت سخت شمشير دو نصف كرد كه تحسين سربازان دوست و دشمن را برانگيخت.

وقتى به صفوف خود بازگشت، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام پرسيد: نامِ او چيست؟

گفتند: عبّاس بن ربيعه، امام على عليه‌السلام او را طلبيد و مورد نكوهش قرار داد و فرمود: اى عبّاس! مگر من به تو و عبداللَّه بن عباس دستور ندادم كه جناح خود و جايگاه خود را حفظ كنيد؟

چرا بدون اجازه به ميدان جنگ تاختى؟

عبّاس در پاسخ امام گفت: دشمن مرا به نام صدا زد، اگر جواب نمى دادم پَست مى شدم.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود: نيكوتر آن بود كه به فرمان امام خود عمل مى كردى. (161)

### 2 - قاطعيّت در اجراى فرامين رهبرى

وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تصميم به فتح مكّه گرفت، شخصى به نام حاطب بن ابى بلتعه ماجراى لشگر اسلام را به قريش مكّه نوشت، و زنى از قبيله فرينه آن را در گيسوان خود پنهان كرد و راهى مكّه شد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به وسيله وحى با خبر شد و مشخّصات آن زن را به امام على عليه‌السلام داد.

امام در محلّى به نام حليفه آن زن جاسوس را پيدا كرد.

هر چه تلاش كردند، تهديد نمودند، زن اعتراف نكرد.

امام على عليه‌السلام با تهديد جدّى و برخورد قاطع فرمود: پيامبر خدا دروغ نمى گويد، اى زن، نامه را تحويل بده والاّ خود تو را جستجو خواهم كرد.

در اينجا زن تسليم شد و نامه را از درون گيسوان خود درآورد و تحويل داد. (162)

اگر در اين مأموريّت، ايمان و برخورد قاطع وجود نمى داشت، تؤطئه يك جاسوس كشف نمى شد و يا اگر به سخنان و سوگندهاى آن زن جاسوس اعتماد مى كردند، موفّق نمى شدند.

## فصل ششم: نكوهش از عدم شركت در جنگ

### 1 - سرزنش بزرگان كوفه

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام با آنكه كانون محبّت و ايثار بود و كريمانه با دوست و دشمن برخورد مى فرمود، امّا پس از پايان جنگ جمل، آنان را كه بدون عذر قابل توجّهى در جنگ شركت نداشتند، مورد نكوهش قرار داد.

پس از پايان جنگ جمل امام على عليه‌السلام وارد كوفه شد و در منزل جعدة بن هبيرة، (پسرِ خواهر خود) استقرار يافت، كه بزرگان كوفه يك يك به ديدار امام مى رفتند.

سليمان بن صُرَد خزاعى چون در جنگ شركت نكرد، وقتى وارد شد، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام او را سرزنش كرد و فرمود: اى سليمان دچار شك و شبهه شدى، و از يارى ما سرباز زدى، چرا از يارى كردن اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خوددارى نمودى؟

سليمان عذرهاى فراوان آورد و با نگرانى به مسجد جامع خدمت امام مجتبى عليه‌السلام رفت تا به گونه اى امام على عليه‌السلام را از خود خشنود گرداند.

روز ديگر سعيد بن قيس وارد مجلس امام شد، آن حضرت خطاب به او فرمود: جواب سلام تو را مى دهم، گرچه از آن گروهى هستى كه در جنگ شركت نداشتى تا عاقبت كار مرا بدانى.

سعيد با عذر خواهى هاى فراوان اظهار داشت: يا اميرالمؤمنين عليه‌السلام من از دوستان شما و طرفداران شما هستم.

و روز ديگر جمعى از سران كوفه، عبداللَّه بن معتم عبسى، و حنظلة بن ربيع تميمى، و محمّد بن مخنف به همراه پدرش مخنف خدمت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام رسيدند كه امام همگان راسرزنش نمود و فرمود: «ما بَطَأَ بِكُمْ عَنّى وَ أنْتُمْ أشْرافُ قَوْمِكُمْ؟»

«چه چيزى شما را از شركت در جنگ و يارى كردن من باز داشت؟ در حاليكه شما از بزرگان قوم خود مى باشيد؟» (163)

پس از سرزنش امام على عليه‌السلام، هر يك تلاش كردند تا بگونه اى امام را خشنود سازند.

### 2 - نهى زنان از گريه بلند پس از جنگ

برخى از عادات و رفتار اجتماعى اگر تعديل نشود مى تواند در جامعه اسلامى اثرات نامطلوبى داشته باشد.

طبيعى است كه پس از جنگ بسيارى از خانه ها و خانواده ها عزا دارند، و براى عزيزان خود گريه مى كنند، امّا اگر عزاداران يك محلّه يا يك قبيله، رعايت جامعه را نكنند چه بسا ديگران را دچار ضعف روحيّه نموده و نسبت به جنگ منحرف سازند.

وقتى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام از جنگ صفّين باز گشت در شهر كوفه از محلّه شباميين عبور كرد، و شنيد كه زنان قبيله، بلند بلند گريه و زارى مى كنند.

در اين هنگام يكى از بزرگان قبيله به نام حرب بن شرحبيل خدمت آن حضرت رسيد.

امام على عليه‌السلام با اعتراض به آن شخص فرمود: احساس مى كنم زن هاى شما بر مردان شما مسلّط شده اند، چرا آنها را از گريه كردن هاى بلند باز نمى داريد؟ (164)

## فصل هفتم: شيوه هاى كاربردى امام عليه‌السلام (در جنگ)

### 1 - استفاده از نيروهاى عاشق

براى تدارك عمليّات، و تداوم نبرد و رسيدن به پيروزى، بايد به ويژگى هاى اخلاقى و روانى سربازان نيز توجّه داشت كه نقش اساسى در نبرد خواهد داشت.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به يكى از فرماندهان خود مى نويسد:

«فانْهَد بِمَن أطاعَكَ الى مَنْ عَصاكَ»

با نيروهاى وفادار و فرمانبردارت با عاصيان نبرد كن.

«وَاسْتَغْن بِمَنْ اِنْقادَ معك عمّنْ تَقاعَسَ عنْكَ»

و از بكارگيرى انسان هاى سُست و مخالف پرهيز كن. (165)

و در طول جنگ گذشته نيز اين اصل اساسى به خوبى روشن شد كه همواره، مشكلات جنگ را نيروهاى وفادار و عاشق از ميان بَرمى داشتند.

### 2 - جسارت و بى باكى در مأموريّت ها

در سرزمين حُدِيْبِيِّه (166) تشنگى بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله غلبه كرد، امّا انواع خطرات و تهاجمات، ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را تهديد مى كرد و كسى جرئت نداشت به تنهائى مأموريّتى را بپذيرد.

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: هركس در اين اطراف، چاه آبى بيابد و ما را از تشنگى نجات دهد، من بهشت را براى او تضمين مى كنم.

گر چه چاه آبى در درّه اى درون درختان شناسائى شد، امّا كسى جرئت نزديك شدن به آنجا را نداشت.

بعضى ها رفتند و هراسان بازگشتند.

وقتى اتمام حجّت شد، امام على عليه‌السلام به نداى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پاسخ مثبت داد و به طرف چاه آب حركت كرد، و با شجاعت و بى باكى ترس را ترساند و آب را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و ياران رساند. (167)

### 3 - اعلام مواضع نسبت به جنگ

وقتى دشمن قدرت و امكانات فراهم مى كند، و هر روز به شورشگرى روى مى آورد، يكى از راه هاى آماده سازى مردم، اعلام مواضع قاطعانه در برابر دشمن است، تا ملّت از مواضع نظامى رهبر آگاه باشند، و دشمن هم بفهمد كه گوشمالى سختى خواهد خورد.

لذا وقتى عدّه اى سعى داشتند به نفع معاويه جَوسازى كنند، كه:

چرا جنگ ميان مسلمانان بايد پديد آيد؟

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود:

«فَتَدَاكُّوا عَلَيَّ تَدَاكَّ الْإِبِلِ الْهِيمِ يَوْمَ وِرْدِهَا، وَقَدْ أَرْسَلَهَا رَاعِيهَا، وَخُلِعَتْ مَثَانيَهَا، حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ قَاتِلِي، أَوْ بَعْضُهُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ لَدَيَّ.

وَقَدْ قَلَّبْتُ هذَا الْأَمْرَ بَطْنَهُ وَظَهْرَهُ حَتَّى مَنَعَنِي النَّوْمَ.

فَمَا وَجَدْتُنِي يَسَعُنِي إِلَّا قِتَالُهُمْ أَوِ الْجُحُودُ بِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ صلى‌الله‌عليه‌وآله؛ فَكَانَتْ مُعَالَجَةُ الْقِتَالِ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مُعَالَجَةِ الْعِقَابِ وَمَوْتَاتُ الدُّنْيَا أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مَوْتَاتِ الْآخِرَةِ.»

«مردم همانند شتران تشنه اى كه به آب نزديك شده، و ساربان رهاشان كرده، و عقال پاى بند از آنها گرفته، بر من هجوم آوردند و به يكديگر پهلو مى زدند، فشار مى آوردند، چنان كه گمان كردم مرا خواهند كشت، يا بعضى به وسيله بعض ديگر مى ميرند و پايمال مى گردند.

پس از بيعت عمومى مردم، مسئله جنگ با معاويه را ارزيابى كردم، همه جهات آن را سنجيدم تا آن كه مانع خواب من شد، ديدم چاره اى جز يكى از اين دو راه ندارم.

يا با آنان مبارزه كنم، و يا آن چه را كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله آورده، انكار نمايم، پس به اين نتيجه رسيدم كه، تن به جنگ دادن آسانتر از تن به كيفر پروردگار دادن است، و از دست دادن دنيا آسانتر از رها كردن آخرت است.» (168)

### 4 - برخورد قاطعانه با دشمن

آنگاه كه دشمن وقت گذرانى مى كند، و دنبال فرصت هاى مناسب است، و با انواع حيله ها، حالت نه جنگ و نه صلح را ادامه مى دهد، بايد با برخورد قاطع و حساب شده، او را به مرز واقعيت ها كشاند، و ريشه هاى فتنه را از جاى كند.

پس از بيعت عمومى مردم با امام على عليه‌السلام، امام فوراً معاويه را عزل فرمود و دستور داد كه به مركز باز گردد، امّا او وقت گذرانى مى كرد، نه پاسخ مخالف مى داد و نه اطاعت امر امام على عليه‌السلام مى كرد، كه امام جرير بن عبداللَّه را به سوى او فرستاد و فرمان داد:

«فَاحمِل معاوية على الفصلِ، وَخُذهُ بالامر الجزم ثُمّ خيّرهُ بَيْنَ حربٍ مُجْلَيةٍ اوْ سِلْمٍ مُخْزيةٍ»

«معاويه را با قاطعيّتِ تمام فرمان ده، و اجازه وقت گذرانى به او نده، تا جنگ آشكار، يا صلح ذّلت بار را بپذيرد.» (169)

### 5 - توجّه به امدادهاى الهى

عبداللَّه عنوى مى گويد:

در جنگ جمل امام را ديدم كه جنگ را شروع نمى كند، و گويا انتظار چيزى را مى كشد، فرماندهان خدمت امام آمدند و گفتند:

يا اميرالمؤمنين! تعدادى از سربازان ما را با تير زدند، و شهيد شدند، چرا دستور جنگ نمى دهيد؟

امام على عليه‌السلام فرمود: (اى مردم من در انتظار نزول فرشتگان آسمان هستم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا بشارت داده است، تا فرشتگان نازل نشوند دستور جنگ نمى دهم.)

كمى گذشت و ما در انتظار بوديم كه ناگاه، نسيمى خوشبوتر از عطر عنبر وزيد، با اينكه بر تن زره و بر سر كلاه خود داشتيم، خنكى آن را احساس مى كرديم.

اينجا بود كه امام على عليه‌السلام برخاست و زِرِه را پوشيد و آماده جنگ شد.

من جنگى را آنچنان به فتح و پيروزى نزديك نديده بودم. (170)

### 6 - هدفدارى در نبرد

زندگانى اميرالمؤمنين عليه‌السلام سراسر جهاد و پيكار است.

جهاد در مرحله دعوت و پس از برپائى دولت اسلامى و آن هنگام كه جان خويش را سپر بلا ساخت، تا جان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را حفظ كند و خود را در معرض خطرناك ترين تؤطئه جاهلى كه بر ضدّ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در شب هجرت ترتيب داده شده بود، قرار داد، تا شرّ آن تؤطئه را از آن حضرت دفع كند.

پس از هجرت به مدينه منوّره نيز زندگانى على عليه‌السلام حلقه هاى به هم پيوسته اى است از انواع مجاهدات بزرگ.

او پرچم جهاد را در تمام جنگ ها همگام با پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به دوش كشيد، و طلايه دار مجاهدان در صحنه هاى جهاد بود.

و هرگاه كار به پريشانى مى كشيد و آتش جنگ بر افروخته مى شد، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او را مى طلبيد تا فتنه دشمنان را از حريم اسلام و مسلمين دفع كند.

موضع گيرى هاى آن حضرت در صحنه مجاهدات، سرنوشت ساز بود.

آن حضرت از اهداف رسالت حمايت كرد، و خطراتى را كه مى خواست نهال نوپاى اسلام را از پاى درآورد به جان خريد.

اين روحيّه والاى رزمى امام على عليه‌السلام در جنگ بدر، آنگاه كه بسيارى از سران بت پرست متّحد شده و صحنه كارزار را پُر كرده بودند، تجلّى كرد.

و در اُحُد آنگاه كه سپاه كفر و ضلالت، بر سپاه ايمان، غلبه كرد، على عليه‌السلام طلايه دار جهاد بر عَلَيه كُفَّار و مشركين بود و حَمَلات سپاهيان فرزندان عبدالدّار، سردمداران كُفر در مكّه را يكى پس از ديگرى در هم شكست.

و در جنگ احزاب آنگاه كه جان ها به گلو رسيده بود و مسلمين در تنگناى شديدى افتاده بودند، آن حضرت بود كه به پاخاست و كارِ جنگ را يكسره كرد و زَهر چشم سختى از دشمن گرفت و با كشتن عمرو بن عبدود اعتماد به نفس را به مسلمانان برگردانيد.

كشتن عمرو، نقطه عطفى در تاريخ مبارزات و پيروزى ها بود كه به دنبال آن شكست سختى بر سپاه دشمن كه از نظر سربازان و اسلحه از قدرت بسيار زيادى برخوردار بودند، وارد آمد.

اين امام على عليه‌السلام بود كه خود را به قلعه هاى خيبر زد و شتابان و بى پروا به آنها هجوم برد و با دست قلعه گشاى او دژهاى پولادين يهود سقوط كرد.

تاريخ صفحات درخشانى از حماسه هاى على عليه‌السلام و مجاهدات پُرافتخار او را به ثبت رسانده كه جلوه هاى مَجد و عزّت و اخلاص را به نمايش مى گذارد.

هر كَس تاريخ صدر اسلام و زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را بنگرد، حديث فضل و كرامت امام على عليه‌السلام را در خدمت به رسالت و امّت و تاريخ اسلام مشاهده خواهد كرد.

اين روحيّه والا و ارزشمند را بايد در صِدق نيّت و حجم اخلاص و ايمانى جستجو كرد كه قلب امام على عليه‌السلام از آن مالامال بود و با چنان سرمايه معنوى بود كه در اعماق اين جنگ ها با سربلندى و قامت استوار و شجاعت بى نظير و ثبات بى مانند، وارد مى شد.

به اين خاطر قرآن كريم چنين روحيّه اى را كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام از آن برخوردار بود و در رهگذر جهاد براى سرافرازى كلمةُ اللّه به نمايش مى گذاشت، مورد ستايش و تقديس قرار داده است.

اين قرآن كريم است كه على عليه‌السلام را در آنروز (كه خود را سپر بلاى جان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ساخت) ستوده و مى فرمايد:

(وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرى نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ) (171)

«از ميان مردم كسى هست كه جان خويش را به خدا مى فروشد و از اينكار تنها رضاى خدا را مى طلبد.»

قرآن از اين رو از عمق صدق و اخلاص نيّت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام پرده برمى دارد. (172)

آرى كتاب خدا با قاطعيّت اعلام مى دارد كه مجاهدت ها، حماسه ها و فداكارى هاى على عليه‌السلام تنها براى خدا و اعتلاى كلمه اللَّه در جهان بشريّت بود و اين را با هيچ يك از اعمال نيكو كه براى آخرت انجام مى شود، نمى توان قياس كرد.

به اين جهت پاداشى كه خداوند براى مجاهدان مقرّر ساخته و انگيزه اعتقادى خالص و بى شائبه بود، كه آيات كريمه الهى، نقش والائى را كه على عليه‌السلام در حيات مادّى و معنوى پرهيزگاران داشت، ترسيم مى كند، و مى فرمايد: (اَجَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وِ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وِ الْيَوْمِ الْاخِرِوِ جاهَدَ فى سَبيلِ اللَّهِ لا يَسْتَوُونَ وَ اللَّهُ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الظَّالِمينَ)

«آيا آب دادن به حجّاج و تعمير مسجد الحرام را به عمل آنكس كه ايمان به خدا و روز قيامت آورده و در راه خدا جهاد نموده، مانند كرديد؟ اينها در نزد خدا يكسان نيستند. و خدا گروه ستمگر را هدايت نمى كند.» (173)

در شأن نزول اين آيه نقل كرده اند كه: طلحة بن شيبه و عبّاس بن عبدالمطلب بر يكديگر مباهات مى كردند.

طلحه مى گفت: من به خانه كعبه سزاوارترم زيرا كليد كعبه در دست من است.

و عباس مى گفت: من براى اين كار شايسته ترم زيرا من عهده دار آب مى باشم و توليت آنرا دارم.

در اين هنگام كه آندو مباهات مى كردند، امام على عليه‌السلام بر آنها گذشت و بر آندو تفاخر نمود و فرمود: من قبل از همه مردم نماز خواندم و به جهاد پرداختم.

اينجا بود كه آيه كريمه نازل شد: (اَجَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجَ...)

و از منزلت عظيمى كه على عليه‌السلام داشت سخن گفت و بزرگى عمل و اخلاص او را در وسعت و جوهره آن مورد تأكيد قرار داد.(174)

### 7 - مديريّت صحيح نظامى (در جنگ خيبر)

الف - راوى گفته است:

سلمه مى گويد:

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله على عليه‌السلام را در حالى كه چشم درد داشت، خواند و آب دهان به چشمانش زد و فرمود: اين پرچم را بگير و به ميدان جنگ برو تا پروردگار فتح و ظفر را به ما بدهد.

سوگند به پرورگار، امام على عليه‌السلام نعره كشان و شتابان با پرچم اسلام روان شد و ما پشت سر او بوديم و او را دنبال مى كرديم تا اينكه او پرچم را در صخره هاى قلعه فرو بُرد.

پس يك فرد يهودى او را بالاى قلعه ديد و گفت: تو كيستى؟

فرمود: من على بن ابيطالب هستم.

راوى گفته است: يهودى در اين هنگام مى گويد: شما بر ما و بر آنچه كه بر موسى نازل شده است برترى يافتيد. پس على عليه‌السلام برنگشت تا اينكه خداوند به دست او فتح و پيروزى داد.

ب - ابن اسحاق از ابى رافع، غلام رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل كرده است كه گفت: در آن هنگام كه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله على بن ابيطالب عليه‌السلام را با پرچم خويش به سوى خيبر روانه كرد ما با او بوديم.

هنگامى كه على عليه‌السلام به قلعه نزديك شد، اهل قلعه بيرون آمدند، على عليه‌السلام با آنها به جنگ پرداخت.

مردى از يهود او را ضربه زد و سپرش را از دستش به زمين انداخت.

على عليه‌السلام درى را كه بر قلعه بود، گرفت و آن را سپر خود قرار داد و پيوسته دَر به دست او بود و او مى جنگيد تا اينكه پروردگار فتح را بر او عنايت فرمود.

آنگاه كه على عليه‌السلام از جنگ فراغت يافت، دَرِ قلعه را به زمين انداخت.

من با هفت تن ديگر هرچه كوشيديم آن دَرِ بزرگ را تكان دهيم نتوانستم.

ج - ابن اسحاق از سَلَمَة بن عمرو بن اكوع روايت كرد كه:

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خليفه اوّل را با پرچمش به يكى از دژهاى خيبر فرستاد تا بجنگد.

خليفه اوّل فرار كرد و پيروزى به دست نياورد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فردا خليفه دوّم را فرستاد، كه او هم سرانجام فرار كرد و پيروزى ميسّر نشد.

آنگاه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

«لَاُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَداً رَجُلاً يُحِبُّ اللَّهُ و رسُولَهُ، يفْتَحُ عَلَى يَدَيْهِ لَيْسَ بِفَرّارٍ»

«فردا پرچم را به دست مردى خواهم داد كه خدا و رسولش را دوست دارد، كه خدا پيروزى را با دستان او به مسلمانان اهدا مى كند، و او هرگز اهل فرار نيست.»

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام نسبت به پيروزى خود در فتح خيبر فرمود:

«و اللّهِ ما اقْتَلَعْتُ بابَ خَيْبَرٍ بِقُوَّةٍ جَسَدانِيّةٍ وَ لا بِحَرَكَةٍ غَذائيّةٍ، لكِنّى أيِّدْتُ بِقُوَّةٍ مَلَكُوتِيَّةٍ.

وَ أنَا مِنْ أحْمَدَ، كَالصَّنوِ.

واللَّهِ لَوْ تَظاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَى قِتالى ما بالَيْتُ، وَ لَوْ أمْكَنَتْنى مِنْ رِقابِها ما بَغَيْتُ: (وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا أىَ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ).»

«سوگند به پروردگار، دَرِ خيبر را به نيروى جسمانى از جاى نكندم و به حركت غذايى هم از جاى نكندم.

بلكه به نيروى ملكوتى مؤيّد شدم. و من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مانند دو ريشه خُرما از يك ريشه ايم.

سوگند به پروردگار اگر عرب يكديگر را براى نبرد با من يارى كنند، من هراسى به دل راه نمى دهم و اگر هم مرا به گردن هاى خود مسلّط كنند من ستم ننمايم و به زودى خواهند دانست آنان كه ستم كردند كه به كدام جاىِ بازگشت، باز مى گردند.» (175)

### 8 - مردانگى و مروّت در جنگ

لشگريان معاويه خود را زودتر به سرزمين پهناور صفّين رساندند، ورودخانه فرات را در اختيار گرفتند، و لشگريان معاويه به فرماندهى ابو الاعور از فرات حفاظت مى كردند كه كسى آب برندارد، (يعنى موقعيّت بَرتَر را به دست آوردند).

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام صعصعة بن صوحان را به طرف معاويه فرستاد و پيام داد كه:

اين عمل زشتى است، آب بايد در اختيار هر دو لشگر باشد.

دو تن از فرماندهان معاويه به نام وليد بن عقبه و عبداللَّه بن سعيد، نظر دادند كه: آب را بر روى لشگر على مى بنديم تا از تشنگى بميرند.

امّا عمرو عاص گفت: اين كار اشتباه است، على كسى نيست كه تشنه بماند، او بود كه گفت اگر چهل تن داشتم در روز نخست حقّ خود را مى گرفتم.

امّا معاويه به فرمانده حافظان فرات ابوالاعور دستور داد از فرات محافظت كند.

امام على عليه‌السلام خط شكن هاى سپاه را به فرماندهى امام مجتبى عليه‌السلام فرمان داد كه: فُرات را بگيريد، و لشگر معاويه را كنار زنيد.

و فرمود:

«قَدِ اسْتَطْعَمُوكُمُ الْقِتَالَ، فَأَقرُّوا عَلَى مَذَلَّةٍ، وَتَأْخِيرِ مَحَلَّةٍ؛ أَوْ رَوُّوا السُّيُوفَ مِنَ الدِّمَاءِ تَرْوَوْا مِنَ الْمَاِء.

فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ، وَالْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ. أَلَا وَإِنَّ مُعَاوِيَةَ قَادَ لُمَةً مِنَ الْغُوَاةِ، وَ عَمَّسَ عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ، حَتَّى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ أَغْرَاضَ الْمَنِيَّةِ.»

«شاميان با بستن آب شما را به پيكار دعوت كردند. اكنون بر سر دو راهى قرار داريد، يا به ذّلت و خوارى بر جاى خود بنشينيد، و يا شمشيرها را از خون آنها سيراب سازيد تا از آب سيراب شويد، پس بدانيد كه مرگ در زندگى توأم با شكست، و زندگى جاويدان در مرگ پيروزمندانه شماست.

آگاه باشيد! معاويه گروهى از گمراهان را همراه آورده و حقيقت را از آنان مى پوشاند، تا كوركورانه گلوهاشان را آماج تير و شمشير كنند.» (176)

در همان آغاز عمليّات، رودخانه فُرات به تصرّف حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در آمد.

معاويه به عمروعاص گفت: به نظر تو على با ما چه مى كند؟

عمرو گفت: على عليه‌السلام مثل تو نيست او هدفى غير از آب دارد.

امام على عليه‌السلام استفاده از آب را آزاد گذاشت تا هر دو لشگر بنوشند.

با اين موضع گيرى حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بسيارى از دشمنان امام هدايت شدند و به لشگر آن حضرت مُلحق گرديدند. (177)

### 9 - حفظ اَسرار نظامى

يكى از رفتارهاى اخلاقى كه وحدت و همدلى بين رهبر و فرماندهان نظامى ايجاد مى كند، يكرنگى و وحدت است،

هم بايد يكرنگى حفظ شود، و هم اَسرار نظامى محفوظ باشد.

كه امام على عليه‌السلام فرمود:

«مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَصْحَابَ الْمَسَالِحِ:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ حَقّاً عَلَى الْوَالِي أَلَّا يُغَيِّرَهُ عَلَى رَعِيَّتِهِ فَضْلٌ نَالَهُ، وَلَا طَوْلٌ خُصَّ بِهِ، وَأَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعَمِهِ دُنُوّاً مِنْ عِبَادِهِ؛ وَعَطْفاً عَلَى إِخْوَانِهِ.

أَلَا وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدِي أَلَّا أَحْتَجِزَ دُونَكُمْ سِرّاً إِلَّا فِي حَرْبٍ، وَلَا أَطْوِيَ دُونَكُمْ أَمْراً إِلَّا فِي حُكْمٍ، وَلَا أُؤَخِّرَ لَكُمْ حَقّاً عَنْ مَحَلِّهِ، وَلَا أَقِفُ بِهِ دُونَ مَقْطَعِهِ، وَأَنْ تَكُونُوا عِنْدِي فِي الْحَقِّ سَوَاءً.

فَإِذَا فَعَلْتُ ذلِكَ وَجَبَتْ لِلَّهِ عَلَيْكُمُ النِّعْمَةُ، وَلِي عَلَيْكُمُ الطَّاعَةُ؛ وَأَلَّا تَنْكُصُوا عَنْ دَعْوَةٍ، وَلَا تُفَرِّطُوا فِي صَلَاحٍ، وَأَنْ تَخُوضُوا الْغَمَرَاتِ إِلَى الْحَقِّ، فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَسْتَقِيمُوا لِي عَلَى ذلِكَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِمَّنْ اعْوَجَّ مِنْكُمْ، ثُمَّ أُعْظِمُ لَهُ الْعُقُوبَةَ، وَلَا يَجِدُ عِنْدِي فِيهَا رُخْصَةً.

فَخُذُوا هذَا مِنْ أُمَرَائِكُمْ، وَأَعْطُوهُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مَا يُصْلِحُ اللَّهُ بِهِ أَمْرَكُمْ، وَالسَّلَامُ.»

پرهيز از غرورزدگى در نعمت ها

«از بنده خدا، على بن ابيطالب، اميرمؤمنان به نيروهاى مسلّح و مرز داران كشور:

پس از ياد خدا و درود! همانا بر زمامدار واجب است كه اگر اموالى به دست آورد، يا نعمتى مخصوص او شد، دچار دگرگونى نشود، و با آن اموال و نعمت ها، بيشتر به بندگان خدا نزديك، و به برادرانش مهربانى روا دارد.

مسؤوليّت هاى رهبرى و نظاميان

آگاه باشيد! حق شما بر من آن است كه جز اسرار جنگى هيچ رازى را از شما پنهان ندارم، و كارى را جز حكم شرع، بدون مشورت با شما انجام ندهم، و در پرداخت حق شما كوتاهى نكرده، و در وقت تعيين شده آن بپردازم، و با همه شما بگونه اى مساوى رفتار كنم.

پس وقتى من مسؤوليّت هاى ياد شده را انجام دهم، بر خداست كه نعمت هاى خود را بر شما ارزانى دارد، و اطاعت من بر شما لازم است، و نبايد از فرمان من سرپيچى كنيد، و در انجام آن چه صلاح است سُستى ورزيد، و در سختي ها براى رسيدن به حق تلاش كنيد، حال اگر شما پايدارى نكنيد، خوارترين افراد نزد من انسان كج رفتار است، كه او را به سختى كيفر خواهم داد، و هيچ راه فرارى نخواهد داشت، پس دستورالعمل هاى ضرورى را از فرماندهانتان دريافت داشته، و از فرماندهان خود در آن چه كه خدا امور شما را اصلاح مى كند، اطاعت كنيد، با درود» (178)

### 10 - فرستادن فرزندان خويش به ميدان جنگ

سيره و روش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اين بود كه در ميدان جنگ با ايثارگرى، خويشاوندان و عزيزان خود را به خطّ مقدّم جنگ مى فرستاد.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام نيز فرزندان خود را به خطّ مقدّم پيكار مى فرستاد.

فرماندهى خط شكنها را در جنگ جمل به دست پسرش محمّد حنفيّه داد و چون او نتوانست، امام حسن عليه‌السلام را فرماندهى داد.

در ميدان صفّين امام حسن عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام بارها در دل خطرها پيش مى رفتند و خطّ مهاجمان را مى شكستند، كه اين نوع ايثارگرى ها در تقويت روحيّه فرماندهان و سربازان نقش بسيار سازنده اى داشت.

روزى از سپاه معاويّه شخصى به نام زبرقان به ميدان آمد و هماورد طلبيد، امام على عليه‌السلام امام حسين عليه‌السلام را به ميدان فرستاد، وقتى رو در روى هم ايستادند، آن شخص امام حسين عليه‌السلام را شناخت و شمشير را غلاف كرد و گفت:

از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه: «حُسِيْنُ مِنّى و أنَا مِنْ حُسَيْنْ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْن سَيِّدا شَبابَ أهْلِ الْجَنَّة»

«حسين از من و من از حسين مى باشم، و حسن و حسين دو بزرگ جوانان بهشت مى باشند.»

امام حسين عليه‌السلام فرمود:

آيا از جدّم نشنيده اى كه فرمود:«الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْن خَيْرُ النّاسِ وَ أبوهُما خَيْرٌ مِنْهُما»

«حسن و حسين عليهما‌السلام بهترين انسان ها هستند، و پدرشان على عليه‌السلام، از آن دو بهتر است.»

زبرقان، با شنيدن اين حديث تكان خورد و به اردوگاه امام پيوست. (179)

و بارها امام حسن و امام حسين عليهما‌السلام دست به حملات كوبنده مى زدند و در قلب سپاه شام فرو مى رفتند و خيمه فرماندهى معاويه را مورد تهديد قرار مى دادند كه تنها برق شمشيرشان را مى ديدند.

در اين حال امام على عليه‌السلام خطاب به فرماندهان سپاه مى فرمود:

«امْلِكُوا عَنِّي هذَا الْغُلَامَ لَا يَهُدَّنِي، فَإِنَّنِي أَنْفَسُ بِهذَيْنِ - يَعْنِي الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَلَى الْمَوْتِ لَئِلَّا يَنْقَطِعَ بِهِمَا نَسْلُ رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله.»

ضرورت حفظ امامت

«اين جوان را نگه داريد، تا پشت مرا نشكند، كه دريغم آيد مرگ، حسن و حسين عليهما‌السلام را دريابد، نكند با مرگ آنها نسل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از بين برود.» (180)

(جمله اين جوان را نگهداريد، در مرتبه والاى سخن و از فصاحت بالايى برخوردار است.)

### 11 - شركت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در خط مقدّم

الف - امام على عليه‌السلام پس از اتمام حجّت با شورشيان بصره، و بردبارى در آغاز نبرد، وقتى جنگ را آنها آغاز كردند، زره پوشيد و پيشاپيش سپاه، خود رابه قلب سپاه دشمن زد، و حملات شديدى كرد كه دشمنان چون روباه از مقابلش مى گريختند.

چند بار شمشير حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام خَم شد كه به خيمه برگشت تا شمشير را درست كند، اصحاب و فرزندان و مالك اشتر به امام على عليه‌السلام مى گفتند:

حَمَلات را به ما واگذار.

ولى حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام پاسخ نمى داد و دوباره حمله مى كرد، و صف ها را درهم مى شكست.

وقتى اصحاب اصرار كردند كه: «اِنْ تُصِبْ يَذْهَبُ الدِّين»

(اگر به شما آسيبى برسد دين در خطر است)

در پاسخ فرمود: «وَ اللّه ما اُريدُ بِما تَرَوْنَ اِلاَّ وَجْهُ اللَّهِ وَ الدَّارُ الاخِرَة»

«به خدا سوگند آنچه مى بينيد بخاطر خدا و آخرت است» (181)

ب - شجاعت و جنگاورى

همه مورّخان اسلامى اتّفاق نظر دارند كه:

على عليه‌السلام به سوى هر دو قبله نماز گزارد و مهاجرت نمود و در جنگ بدر و ديگر جنگ ها و صلح حديبيّه شركت داشت.

او در جنگ بدر و احد و خندق و خيبر از امتحان الهى به خوبى بيرون آمد و در همه آنها بى نيازى از غير خدا به دست آورد و در منزلت و كرامت و والايى قرار گرفت.

پرچم رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله در موارد بسيارى به دست على عليه‌السلام بود و در روز بدر هم در دست او قرار داشت.

و چون مصعَب بن عمير (182) در روز اُحُد كه پرچم پيامبر را به دست خويش داشت كشته شد، رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را به دست على عليه‌السلام داد.

امام على عليه‌السلام پيكارگر جنگ بدر بود و در آن شركت مؤثّر داشت، در حالى كه بيست و پنج ساله بود.

(اين قول را ابن اسحاق گفته است).

ابن سرّاج در تاريخ خويش از قول ابن عبّاس گفته است: رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله پرچم را در روز بدر به دست على عليه‌السلام سپرد در حالى كه على عليه‌السلام بيست ساله بود.

## فصل هشتم: روش هاى برخوردى پس از جنگ

### 1 - اصول گرائى پس از جنگ

كشور گشايان جهان در هر جنگى كه پيروز مى شدند، همه را مى كشتند و همه چيز را به آتش مى كشيدند و به همه زخمى هاى دشمن تير خلاص مى زدند.

امّا در جنگ هاى تدافعى، امام على عليه‌السلام اصول انسانى و حقوق انسانى را حتّى نسبت به دشمنان مهاجم رعايت مى فرمود.

بر جنازه هاى كشتگان دشمن نماز ميّت مى گزارد.

و آنها را محترمانه دفن مى كرد.

فراريان را تعقيب نمى كرد و عفو عمومى مى داد.

اموال شكست خوردگان و منازل و نواميس شان را حفظ و محترم مى شمرد و نمى گذاشت كسى متعرّض آنها شود، و با تبليغات حساب شده اى در هدايتشان مى كوشيد.

زخمى هاى مانده در معركه جنگ را دستور مى داد تا مداوا كنند و امكانات لازم را در اختيارشان قرار دهند. (183)

آيا چنين روش هاى برخوردى در دنيا مشاهده مى شود؟

### 2 - عفو و هشدار

پس از جنگ جمل، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به مردم بصره عفو عمومى داد، و جان و مال و نواميس آنان راحفظ كرد، و زندگى عادى در شهر آغاز گرديد.

فراريان را تعقيب نكرد و اسيران را آزاد كرد، گرچه لازم بود به دشمن شكست خورده هشدار هم داده شود، تا دوباره به فكر شورش و تجاوز نيفتد، براى همين جهت، به مردم بصره نوشت:

«وَقَدْ كَانَ مِنِ انْتِشَارِ حَبْلِكُمْ وَشِقَاقِكُمْ مَا لَمْ تَغْبَوْا عَنْهُ، فَعَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِكُمْ، وَرَفَعْتُ السَّيْفَ عَنْ مُدْبِرِكُمْ، وَقَبِلْتُ مِنْ مُقْبِلِكُمْ.

فَإِنْ خَطَتْ بِكُمُ الْأُمُورُ الْمُرْدِيَةُ، وَسَفَهُ الْآرَاءِ الْجَائِرَةِ، إِلَى مُنَابَذَتِي وَخِلَافِي، فَها أَنَذَا قَدْ قَرَّبْتُ جِيَادِي، وَرَحَلْتُ رِكَابِي، وَلَئِنْ أَلْجَأْتُمُونِي إِلَى الْمَسِيرِ إِلَيْكُمْ لَأُوقِعَنَّ بِكُمْ وَقْعَةً لَا يَكُونُ يَوْمُ الْجَمَلِ إِلَيْهَا إِلَّا كَلَعْقَةِ لَاعِقٍ؛ مَعَ أَنِّي عَارِفٌ لِذِي الطَّاعَةِ مِنْكُمْ فَضْلَهُ، وَلِذِي النَّصِيحَةِ حَقَّهُ، غَيْرُ مُتَجَاوِزٍ مُتَّهَماً إِلَى بَرِيٍّ، وَلَا نَاكِثاً إِلَى وَفِيٍّ.»

هشدار به مردم بصره

«شما از پيمان شكستن، و دشمنى آشكارا با من آگاهيد، با اين همه جرم شما را عفو كردم، و شمشير از فراريان برداشتم، و استقبال كنندگان را پذيرفتم، و از گناه شما چشم پوشيدم، اگر هم اكنون كارهاى ناروا، و انديشه هاى نابخردانه، شما را به مخالفت و دشمنى با من بكشاند، سپاه من آماده، و پا در ركابند و اگر مرا به حركت دوباره مجبور كنيد، حمله اى بر شما روا دارم كه جنگ جمل در برابر آن بسيار كوچك باشد، با اينكه به ارزش هاى فرمانبردارانتان آگاهم، و حق نصيحت كنندگان شما را مى شناسم، و هرگز براى شخص متّهمى، به انسان نيكوكارى تجاوز روا نمى دارم، و هرگز پيمان وفاداران را نخواهم شكست.» (184)

### 3 - تشكّر از نيروهاى عمل كننده

مردم كوفه بيشترين، نيروهاى رزمى امام على عليه‌السلام را در جنگ جمل تشكيل مى دادند، و تأثير بسزائى در فتح بصره داشتند، پس از جنگ جَمَل حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام با نوشتن نامه اى از نيروهاى رزمى كوفه كه در جنگ دخالت داشتند، تشكّر و قدردانى كرد و فرمود:

«وَجَزَاكُمُ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ مِصْرٍ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ أَحْسَنَ مَا يَجْزِي الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ، وَالشَّاكِرِينَ لِنِعْمَتِهِ، فَقَدْ سَمِعْتُمْ وَأَطَعْتُم، وَدُعِيتُمْ فَأَجَبْتُمْ.»

«خداوند شما مردم كوفه را از سوى اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پاداش نيكو دهد، بهترين پاداشى كه به بندگان فرمانبردار، و سپاسگذاران نعمتش عطا مى فرمايد، زيرا شما دعوت ما را شنيديد و اطاعت كرديد، به جنگ فرا خوانده شديد و بسيج گرديديد.» (185)

### 4 - روش برخورد با فراريان جنگى

يكى از مشكلات فرماندهان نظامى در جنگ ها، سُستى و فرار بعضى از نيروهاى عمل كننده است كه:

هم، سنگر را به دشمن مى سپارند، كه در تضعيف روحيّه سربازان خودى نقش زيادى دارند، و هم دشمن را اميدوار مى كنند تا پيشروى بيشترى داشته باشد.

از اين رو امام على عليه‌السلام در موارد گوناگونى در سخنرانى ها خطبه هاى نهج البلاغه پديده فرار را برّرسى و تنفّر خود را اعلام مى فرمود، و فراريان را پناه نمى داد.

و كسانى كه در حال فرار كشته مى شدند، آنان را شهيد جهاد اسلامى به حساب نمى آورد.

و خود بر پيكرشان نماز نمى خواند؛

زيرا از جهاد در راه خدا، يعنى يك واجب مهمّ الهى دست كشيده و فرار كرد، در جنگ جمل و صفّين و نهروان، به هنگام جمع آورى جنازه هاى شهيدان، جنازه هاى فراريان را كه كشته شده بودند، بازرسى مى كردند.

اگر همه زخم هاى آنان از پُشتِ بدن بود، بر آنها نماز ميّت نمى خواند، و آنان را شهيد به حساب نمى آورد.

«قَضى اميرالمؤمنين عليه‌السلام فى قتلى صفّين و الجمل، وَ النّهروان من اصحابه، ان ينظر فى جراحاتهم، فمن كان جراحته من خَلفه لم يُصَلِّ عليه، و قال فهو الفارّ من الزحف، و من كان جراحته من قُدّامه صلّى عليه و دفنه» (186)

## شيوه هاى دفاعى امام على عليه‌السلام

## فصل اول: ضرورت دفاع

### 1 - ضرورت ارتش براى دفاع

امام على عليه‌السلام با توجّه به نقش ارتش در دفاع همه جانبه از استقلال و منافع ملّى و حفظ دين و احكام الهى خطاب به مالك اشتر مى نويسد:

«فَالْجُنُودُ، بِإِذْنِ اللَّهِ، حُصُونُ الرَّعِيَّةِ، وَزَيْنُ الْوُلَاةِ، وَعِزُّ الدِّينِ، وَسُبُلُ الْأَمْنِ، وَلَيْسَ تَقُومُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ.

ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوَوْنَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ، وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيَما يُصْلِحُهُمْ، وَيَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ.

ثُمَّ لَا قِوَامَ لِهذَيْنِ الصِّنْفَيْنِ إِلَّا بِالصِّنْفِ الثَّالِثِ مِنَ الْقُضَاةِ وَالْعُمَّالِ وَالْكُتَّابِ، لِمَا يُحْكِمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ، وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ، وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ، وَيُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَعَوامِّهَا.

وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعاً إِلَّا بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ، فِيَما يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ، وَيُقِيمُونَهُ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ، وَيَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفُّقِ بِأَيْدِيهِمْ مَا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ.»

«پس سپاهيان به فرمان خدا، پناهگاه استوار رعيّت، و زينت و وقار زمامداران، شكوه دين، و راه هاى تحقّق امنيّت كشورند، امور مردم جز با سپاهيان استوار نگردد، و پايدارى سپاهيان جز به خراج و ماليات رعيّت انجام نمى شود كه با آن براى جهاد با دشمن تقويت گردند، و براى اصلاح امور خويش به آن تكيّه كنند، و نيازمندى هاى خود را برطرف سازند.

سپس سپاهيان و مردم، جز با گروه سوّم نمى توانند پايدار باشند، و آن قضات، و كارگزاران دولت، و نويسندگان حكومتند، كه قراردادها و معاملات را استوار مى كنند، و آنچه به سود مسلمانان است فراهم مى آورند، و در كارهاى عمومى و خصوصى مورد اعتمادند.

و گروه هاى ياد شده بدون بازرگانان، و صاحبان صنايع نمى توانند دوام بياورند، زيرا آنان وسائل زندگى را فراهم مى آورند، و در بازارها عرضه مى كنند، و بسيارى از وسايل زندگى را با دست مى سازند كه از توان ديگران خارج است.» (187)

### 2 - ضرورت جهاد براى دفاع

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در يك سخنرانى نسبت به ضرورت جهاد در دفاع از ارزش ها مى فرمايد:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ، فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ.

وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوى، وَدِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ، وَجُنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ. فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذُّلِّ، وَشَمِلَهُ الْبَلَاءُ، وَدُيِّثَ بِالصِّغَارِ وَالْقَمَاءَةِ، وَضُرِبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالْإِسْهَابِ، وَأُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ، وَسِيمَ الْخَسْفَ، وَمُنِعَ النَّصَفَ.»

«پس از ستايش پروردگار، جهاد در راه خدا، دَرى از درهاى بهشت است، كه خدا آن را به روى دوستان مخصوص خود گشوده است.

جهاد، لباس تقوا، و زره محكم، و سپر مطمئن خداوند است، كسى كه جهاد را ناخوشايند دانسته و ترك كند، خدا لباس ذّلت و خوارى بر او مى پوشاند، و دچار بلا و مصيبت مى شود، و كوچك و ذليل مى گردد، دل او در پرده گمراهى مانده، و حق از او روى مى گرداند، به جهت ترك جهاد، به خوارى محكوم و از عدالت محروم است.» (188)

### 3 - آموزش هاى ضرورى براى دفاع همه جانبه

طبيعى است كه دفاع از منافع ملّى و آئين الهى بدون آموزش هاى حساب شده و ياد گيرى فنون نظامى و جنگ انفرادى امكان پذير نيست كه امام على عليه‌السلام در يك سخنرانى حساب شده، جهت آموزش نظامى فرمود:

«مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ: اسْتَشْعِرُوا الْخَشْيَةَ، وَتَجَلْبَبُوا السَّكِينَةَ، وَعَضُّوا عَلَى النَّوَاجِذِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ وَأَكْمِلُوا اللَّأْمَةَ، وَقَلْقِلُوا السُّيُوفَ فِي أَغْمَادِهَا قَبْلَ سَلِّهَا وَالْحَظُوا الْخَزْرَ، وَاطْعُنُوا الشَّزْرَ، وَنَافِحُوا بِالظُّبَا، وَصِلُوا السُّيُوفَ بِالْخُطَا، وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ بِعَيْنِ اللَّهِ، وَمَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ.

فَعَاوِدُوا الْكَرَّ، وَاسْتَحْيُوا مِنَ الْفَرِّ، فَإِنَّهُ عَارٌ فِي الْأَعْقَابِ، وَنَارٌ يَوْمَ الْحِسَابِ.

وَطِيبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ نَفْساً، وَامْشُوا إِلَى الْمَوْتِ مَشْياً سُجُحاً، وَعَلَيْكُمْ بِهذَا السَّوَادِ الْأَعْظَمِ، وَالرِّوَاقِ المُطَنَّبِ، فَاضْرِبُوا ثَبَجَهُ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَامِنٌ فى كِسْرِهِ، وَقَدْ قَدَّمَ لِلْوَثْبَةِ يَداً، وَأَخَّرَ لِلنُّكُوصِ رِجْلاً.

فَصَمْداً صَمْداً! حَتَّى يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ، وَاللَّهُ مَعَكُمْ، وَلَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ.» (189)

«اى گروه مسلمانان، لباس زيرين را ترس خدا، و لباس رويين را آرامش و خونسردى قرار دهيد، دندان ها را بر هم بفشاريد تا مقاومت شما برابر ضربات شمشير دشمن بيشتر گردد، زرِه نبرد را كامل كنيد، پيش از آن كه شمشير را از غلاف بيرون كشيد چند بار تكان دهيد، با گوشه چشم به دشمن بنگريد و ضربت را از چپ و راست فرود آوريد، و با تيزى شمشير بزنيد، و با گام برداشتن به پيش، شمشير را به دشمن برسانيد، و بدانيد كه در پيش روى خدا و پسر عموى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار داريد.

پى در پى حمله كنيد و از فرار شرم داريد، زيرا فرار در جنگ، لكّه ننگى براى نسلهاى آينده و مايه آتش روز قيامت است، از شهادت خرسند باشيد و به آسانى از آن استقبال كنيد.

به آن گروه فراوان اطراف خيمه پر زرق و برق و طناب در هم افكنده (فرماندهى معاويه) به سختى حمله كنيد، و به قلب آنها هجوم بريد كه شيطان در كنار آن پنهان شده، دستى براى حمله در پيش، و پايى براى فرار آماده دارد.مقاومت كنيد تا ستون حق بر شما آشكار گردد شما برتريد، خدا با شماست، و از پاداش اعمالتان نمى كاهد..»

### 4 - تقويت روحيّه سربازان براى دفاع

امام عليه‌السلام در جنگ جمل براى آنكه فرزندش، محمّد حنفيّه در برابر تهاجمات دشمن به خوبى دفاع كند، و سرفراز از ميدان نبرد باز گردد، فرمود:

«تزُولُ الْجِبَالُ وَلا تَزُلْ! عَضَّ عَلَى نَاجِذِكَ. أَعِرِ اللّهَ جُمْجُمَتَكَ.

تد فى الأرْضِ قَدَمَكَ. ارْمِ بِبَصَرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ، وَ غُضَّ بَصَركَ، واعلمْ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللّهِ سُبْحَانَهُ.»

«اگر كوه ها متزلزل شوند تو تكان مخور! دندان هايت را به هم بفشار! جمجمه خويش را به خدا عاريت ده!

قدم هايت را بر زمين ميخكوب كن! هميشه نگاهت به پايان لشكر دشمن باشد كه تا آنجا پيشروى كنى كاملاً مراقب آنها باش و از آنچه باعث ترس مى شود چشم بپوش؛ و بدان نصرت و پيروزى از جانب خداى سبحان است» (190)

### 5 - نكوهش از سستى مرزبانان

كسانى كه اهل ايمان و تقوا و دعا بوده امّا داراى اخلاق نظامى نبودند، و در برابر دشمن سُستى نشان مى دادند، عقب نشينى مى كردند و مورد نكوهش حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام قرار مى گرفتند.

و آنها كه تنها روح نظامى گرى داشته، و اهل تقوا نبودند نيز طرد مى شدند كه مطالعه نامه امام على عليه‌السلام به كميل بن زياد قابل توجّه است.

(از نامه هاى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به كميل بن زياد نخعى فرماندار هيت از شهرهاى مرزى عراق).

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ تَضْيِيعَ الْمَرْء مَا وُلِّىَ، وَتَكَلُّفَهُ مَا كُفِىَ، لَعَجْزٌ حَاضِرٌ، وَ َأْىٌ مُتَبَّرٌ. وَ إِنَّ تَعَاطِيَكَ الْغَارَةَ عَلَى أَهْلِ قِرْقِيسِيَا، وَ تعْطِيلَكَ مَسَالِحَكَ الَّتى وَلَّيْنَاك لَيْسَ بِهَا مَنْ يَمْنعُهَا، وَلا يَرُدُّ الْجَيْشَ عَنْهَا لَرَأْىٌ شَعَاعٌ. فَقَدْ صِرْتَ جِسْراً لِمَنْ أَرادَ الْغَارَةَ مِنْ أَعْدَائِكَ عَلى أَوْلِيائِكَ، غَيْرَ شَدِيدِ الْمَنْكِبِ، وَلا مَهِيبِ الْجَانِبِ.»

«امّا بعد! سستى انسان در انجام آنچه بر عهده او گذارده شده، و اصراربر انجام آنچه در وظيفه او نيست، يك ناتوانى روشن و نظريه باطل وهلاك كننده است؛ توبه اهل قرقيسا حمله كرده اى ولى مرزهائى راكه حفظش بر عهده تو گذارده ايم بى دفاع رها ساخته اى اين كار، يك فكر نادرست و بيهوده است. تو در حقيقت پلى شده اى براى دشمنانى كه مى خواهند بر دوستانت دست غارت بگشايند، نه بازوى توانائى دارى، نه هيبت و ترسى در دل دشمن ايجاد مى كنى!...» (191)

يعنى بايد در كنار نماز و روزه و دعا و ياد خدا و تحقّق ارزش هاى اخلاقى بايد از مديريّت و سياست و دشمن شناسى و اخلاق نظامى در حد اعلائى برخوردار بود تا بتوان انواع تهاجمات دشمن را دفع كرد.

گرچه امام على عليه‌السلام دريك سخنرانى معنوى به معرّفى انسان كامل مى پردازد كه:

«فَمِنْ عَلامَةِ أَحَدِهِمْ أَنَّكَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِى دِين، وَحَزْماً فِى لِينً، وَ ايمَاناً فِى يَقِين، وَ حِرْصاً فِى عِلْم، وَ عِلْماً فِى حِلْم، وَقَصْداً فى غِنى، وَ خُشُوعاً فِى عِبَادَةٍ، وَ تَجَمُّلاً فِى فَاقَة، وَ صَبْراً فى شِدَّةٍ، وَ طَلَباً فِى حَلالِ، وَ نشَاطاً فِى هُدى، وَ تَحَرُّجاً عَنْ طَمَعٍ.

يَعْمَلُ الأعْمَالَ الصَّالِحَةَ وَ هُوَ عَلَى وَجَل.

يُمْسِى وَ هَمُّهُ الشُّكْرُ، وَ يُصْبِحُ وَ هَمُّهُ الذِّكْرُ. يَبِيتُ حَذِراً وَ يُصْبِحُ فَرِحاً؛

حَذِراً لَمَّا حُذِّرَ مِنَ الْغَفْلَةِ، وَ فَرِحاً بِمَا أَصَابَ مِنَ الْفَضْلِ وَ الرَّحْمَةِ» (192)

(از نشانه هاى آنان اين است:

در دين نيرومند، نرم خو و دورانديش، با ايمانى مملو از يقين، حريص در كسب دانش، و داراى علم توأم با حلم، ميانه رو در حال غنا، درعبادت خاشع، در عين تهيدستى آراسته، در شدائد بردبار، طالب حلال، در راه هدايت با نشاط، از طمع دور، اعمال نيك را انجام مى دهد اما باز هم ترسان است، روز را شام ميسازد و همش سپاسگزارى است، شب را به روز مى آورد و تمام فكرش ياد خدا است، مى خوابد، امّا ترسان است و برمى خيزد شادمان است ترس او از غفلت و شادمانى او به خاطر فضل و رحمتى است كه به او رسيده»

پس حلّ تضادها با رشد و تكامل جوانب گوناگون روح آدمى ميسّر است و مشكلات اجرائى، اخلاق عمومى و نظامى نيز به سادگى بر طرف مى گردد.

### 6 - انتخاب فرماندهان لايق

يكى از مهمترين وظائف رهبرى و فرماندهى كل در آستانه جنگ، انتخاب فرماندهان لايق و كار آزموده براى مناطق جنگى، استانهاى درگير شونده، و لشگرهاى عمل كننده است كه حضرت على عليه‌السلام اين اصل را با ظرافت و دقّت دنبال مى كند.

الف - انتخاب فرماندهان لايق براى استان هاى درگير شونده

استان مصر، يكى از پُر جمعيّت ترين مناطق كشور اسلامى آن روزگاران بود، كه:

آموزش مردم و سربازان، بسيج نيروهاى مردمى، آماده سازى مردم براى جنگ، دشمن شناسى، به فرماندهى كار آزموده و لايق و متعهّد نياز داشت، هر فرماندهى نمى توانست آن ديار پر جمعيّت و پر آشوب را اداره كند، سامان دهد، و همه را براى جنگ و جهاد آگاهى لازم داده بسيج نمايد.

از اين رو حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مالك اشتر را براى فرماندهى مردم مصر بر مى گزيند، و فرمانده قبلى، محمد بن ابى بكر را عزل و به مقرّ فرماندهى فرا مى خواند.

آنگاه نامه و دستورالعملى جاودانه، براى مالك اشتر صادر مى كند كه راه و رسم كشور دارى و جنگ و جهاد و صلح و بازسازى را متذكّر مى شود، و نامه ديگرى به مردم مصر مى نويسد و در آن لياقت ها، و ويژگى هاى يك فرمانده لايق، را متذكّر مى گردد، تا مردم با صفات فرماندهان ارتش توحيدى آشنا گردند، و قدر و منزلت آنها را درك كرده، اطاعت كنند.

در نامه اى به مردم مصر، پس از نصب مالك اشتر نوشت:

«مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا للَّهِ حِينَ عُصِيَ فِي أَرْضِهِ، وَذُهِبَ بِحَقِّهِ، فَضَرَبَ الْجَوْرُ سُرَادِقَهُ عَلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ، وَالْمُقِيمِ وَالظَّاعِنِ، فَلَا مَعْرُوفٌ يُسْتَرَاحُ إِلَيْهِ؛ وَلَا مُنْكَرٌ يُتَنَاهَى عَنْهُ.

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْداً مِنْ عِبَادِ اللَّهِ، لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ، وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ، أَشَدَّ عَلَى الْفُجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ، وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحِجٍ، فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيَما طَابَقَ الْحَقَّ، فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ، لَا كَلِيلُ الظُّبَةِ، وَلَا نَابِي الضَّرِيبَةِ:

فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا، وَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تُقِيمُوا فَأَقِيمُوا، فَإِنَّهُ لَا يُقْدِمُ وَلَا يُحْجِمُ، وَلَا يُؤَخِّرُ وَلَا يُقَدِّمُ إِلَّا عَنْ أَمْرِي؛ وَقَدْ آثَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ، وَشِدَّةِ شَكِيمَتِهِ عَلَى عَدُوِّكُمْ.»

«از بنده خدا على اميرمؤمنان، به مردمى كه براى خدا خشمناك شدند، براى اينكه بر روى زمين معصيت او مى شد؛ حق او از بين رفته بود؛ در آن هنگام كه جور و ستم خيمه و سرا پرده خود را بر نيك و بد، بر كسانى كه حاضر و مسافر بودند، بر سر همگان افراشته بود، در آن هنگام كه نه معروف و نيكى وجود داشت كه انسان در كنار آن احساس آرامش كند، و نه از منكر و زشتى اجتناب مى شد.

اما بعد! يكى از بندگان خداوند را به سوى شما فرستادم كه به هنگام خوف و جنگ خواب بچشم راه نمى دهد؛ در ساعت ترس و وحشت؛ از دشمن هراس نخواهد داشت، و نسبت به بدكاران از شعله آتش سوزنده تر است، او مالك بن حارث از قبيله (مذحج) است، سخنش را بشنويد و فرمانش را در آنجا كه مطابق حق است اطاعت كنيد، چرا كه او شمشيرى است از شمشيرهاى خدا كه نه تيزيش بكندى ميگرايد، و نه ضربتش بى اثر مى گردد، اگر او فرمان بسيج و حركت داد حركت كنيد، و اگر دستور توقّف داد توقف نمائيد، كه او هيچ اقدام، هجوم، عقب نشينى و پيشروى جز بفرمان من نمى كنيد، من شما را بر خودم مقدّم داشتم كه او را به فرمانداريتان فرستادم؛ او نسبت به شما ناصح و خيرخواه است و نسبت به دشمنتان سختگير!» (193)

ب - انتخاب فرمانده براى لشگر پيش رونده

در آستانه جنگ يكى از تاكتيك هاى ضرورى و مهم، انتخاب گروهى از سربازان در گردانها يا لشگرها، با فرماندهى لايق، به عنوان لشگر پيش رونده، و فرستادن آنها در نقاط حسّاس و استراتژيكى مرزهاى كشور اسلامى است، مقدّمة الجيش يا لشگر پيش رونده، بايد از مرزها دفاع كند.

جلوى پيشروى دشمن را بگيرد، و مانع ورود دشمن به خاك وطن شود تا ديگر نيروهاى عمل كننده فرا رسند و وارد جنگ شوند.

امام على عليه‌السلام معقل بن قيس را با سه هزار سرباز به طرف معاويه به سوى مرزهاى شام فرستاد.

و نامه اى را براى او نوشت:

«اِتَّق اِاللّهَ الَّذى لابُدَّ مِنْ لِقائِهِ، وَ لا مُنْتَهيى لَكَ دُونَهُ، وَ لا تُقاتِلَنَّ اِلاّ مَنْ قاتَلَكَ.» (194)

«از خدا پروا كن كه ناچارى به ملاقات او بروى، و سرانجامى جز حضور يافتن در پيشگاهش ندارى، با كسى جز آنكه با تو مى جنگدپيكار مكن.»

يعنى يك فرمانده لايق، در لشگر پيش رونده بايد شهادت طلب باشد، به اميد ملاقات پروردگار، انواع خطرها را به جان بخرد، و آخرت گرائى و ياد معاد، زواياى وجود او را پُر نمايد، و از هرگونه جنگ و خونريزى بدون دليل پرهيز كند و آغازگر جنگ نباشد.

ج - انتخاب فرماندهان لايق براى لشگرهاى عمل كننده

انتخاب فرماندهان لايق براى لشگريان عمل كننده يك ضرورت است، امّا حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام با توجّه به اينگونه ضرورت ها، بيشتر به ويژگى هاى اخلاقى فرماندهان نظر مى دوزد و به مالك اشتر فرمان مى دهد كه:

«قَوَلّ مِنْ جُنودِكَ اَنْصَحَهُمْ فى نَفْسِكَ للّه وَ لِرَسُولِهِ وَ لإمامِكَ، وَ أنْقاهُمْ جَيْمَاً وَ أَفْضَلَهُمْ حِلْماً مِمَّنْ يُبْطِى عَنِ الْغَضبِ وَ يَسْتَريحُ اِلى الْعُذْرِ وَ يَرْأَفُ بِالضُّعَفاء، وَ يَنْبوُ على الاَقْوِياء، وَ مِمَّنْ لا يُثيرُهُ الْعُنْفُ، وَ لا يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ»

«فرمانده سپاه را از كسانى برگزين كه در پيش تو نسبت به خدا و پيامبر و امام تو، از همه خيرخواه تر باشد، از همه دل پاكتر و عاقل تر و بردبار باشد.

فرمانده سپاه از كسانى باشد كه دير خشمناك شود، و عذر پذيرتر از ديگران باشد، نسبت به ضعيفان مهربان، و در برابر زورمداران قوى باشد، كسى كه مشكلات او را نمى لغزاند، و ضعف و سستى همراهان او را به زانو در نياورد.» (195)

د - انتخاب فرمانده كل

در جنگ يكى ديگر از ضرورت ها، پس از انتخاب فرماندهان نظامى براى لشگرها، و تيپ ها، انتخاب فرمانده كلّ جنگ است كه بر روند نيروهاى نظامى و كار و تلاش فرماندهان نيروهاى مسلّح نظارت كند، همه نيروها را متّحد سازد، عمليّات گوناگون و گسترده را هماهنگ كند و بر كلّ حركات نظامى عمل كننده نگهبان باشد، و ضعف ها و كاستى هاى موجود سربازان يا فرماندهان را برطرف سازد.

امام على عليه‌السلام به فرماندهان جنگ نوشت:

«وَقَدْ أَمَّرْتُ عَلَيْكُمَا وَعَلَى مَنْ فِي حَيِّزِكُمَا مَالِكَ بْنَ الْحَارِثِ الْأَشْتَرَ، فَاسْمَعَا لَهُ وَأَطِيعَا، وَاجْعَلَاهُ دِرْعاً وَمِجَنّاً، فَإِنَّهُ مِمَّنْ لَا يُخَافُ وَهْنُهُ وَلَا سَقْطَتُهُ وَلَا بُطْؤُهُ عَمَّا الْإِسْرَاعُ إِلَيْهِ أَحْزَمُ، وَلَا إِسْرَاعُهُ إِلَى مَا الْبُطْءُ عَنْهُ أَمْثَلُ.»

«مالك اشتر را بر شما و بر آنان كه زير فرمان شما هستند امير ساختم!

گوش به فرمانش دهيد و مطيع او باشيد! او را زره و سپر خويش قرار دهيد، چه اينكه او كسى است كه احتمال نمى دهم سستى بخرج دهد، و لغزش پيدا كند، و نيز از اين بيمناك نيستيم كه كُندى كند در جائى كه سرعت لازم است، و يا سرعت بخرج دهد در موردى كه كُندى سزاوارتر است.» (196)

يكى از ويژگى هاى مهمّ انتخاب هاى حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آن است كه همراه با نصب و انتخاب فرماندهان يا فرمانده كلّ، اوصاف و ارزش هاى اخلاقى آنها را دقيقاً مطرح كرد تا هم نشان دهد كه گزينشى حساب شده است و هم ديگر فرماندهان تحت امر فرماندهى كلّ را آگاهى لازم بخشد، كه توجيه گردند و آگاهانه اطاعت كنند.

### 7 - عزل فرماندهان

الف - تشريح علل عزل فرمانده

وقتى كشور اسلامى در آستانه تحوّلات مهم سياسى، نظامى قرار دارد، و تهاجم دشمن قطعى است، برخى از افراد در چنين شرائطى ناتوانند، و قادر به انجام مأموريّت هاى مهم و حسّاس نخواهند بود، گرچه در دوران صلح مفيد بودند، و آدم هاى خوب و مذهبى و درستى باشند.

بايد مصالح عامّه مسلمين، و حفظ حدود و ثغور كشور اسلامى را در نظر داشت.

پس: عزل و نصب هاى حساب شده يك ضرورت است.

امام على عليه‌السلام كميل بن زياد نخعى را به فرماندهى يكى از شهرهاى مرزى عراق هيت مى فرستد، او در عمل سُستى نشان مى دهد، كه امام او را عزل و ديگرى را نصب مى فرمايد.

و علل عزل او را در نامه اى متذكّر مى شود كه:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ تَضْيِيعَ الْمَرْء مَا وُلِّىَ، وَتَكَلُّفَهُ مَا كُفِىَ، لَعَجْزٌ حَاضِرٌ، وَ َأْىٌ مُتَبَّرٌ.

وَ إِنَّ تَعَاطِيَكَ الْغَارَةَ عَلَى أَهْلِ قِرْقِيسِيَا، وَ تعْطِيلَكَ مَسَالِحَكَ الَّتى وَلَّيْنَاك لَيْسَ بِهَا مَنْ يَمْنعُهَا، وَلا يَرُدُّ الْجَيْشَ عَنْهَا لَرَأْىٌ شَعَاعٌ.

فَقَدْ صِرْتَ جِسْراً لِمَنْ أَرادَ الْغَارَةَ مِنْ أَعْدَائِكَ عَلى أَوْلِيائِكَ، غَيْرَ شَدِيدِ الْمَنْكِبِ، وَلا مَهِيبِ الْجَانِبِ.» (197)

«امّا بعد! سستى انسان در انجام آنچه بر عهده او گذارده شده، و اصرار بر انجام آنچه در وظيفه او نيست، يك ناتوانى روشن و نظريه باطل و هلاك كننده است؛

تو به اهل قرقيسا حمله كرده اى ولى مرزهائى را كه حفظش بر عهده تو گذارده ايم بى دفاع رها ساخته اى، اين كار، يك فكر نادرست و بيهوده است، تو در حقيقت پلى شده اى براى دشمنانى كه مى خواهند بر دوستانت دست غارت بگشايند، نه بازوى توانائى دارى، نه هيبت و ترسى در دل دشمن ايجاد مى كنى! نه مرزى را حفظ مى كنى و نه شوكت دشمنى را در هم مى شكنى؛ نه اهل شهر و ديارت را كفايت مى كنى و از آنان به خوبى دفاع مى نمائى، و نه امير و پيشوايت را از دخالت در آنجا بى نياز مى سازى!»

در اين نامه، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام هم كميل بن زياد را عزل و هم علل بر كنارى او را مشروحاً بيان داشته اند تا عدّه اى جو سازى نكنند، و در آستانه جنگ به شايعات دامن نزنند.

ب - عزل و دلجوئى از فرماندهان معزول

توجّه به روش عزل و نصب فرماندهان، از ديدگاه امام على عليه‌السلام بسيار ارزشمند است، زيرا آن اَبَرمَرد تاريخ دقيقاً به روانشناسى افراد، و روانشناسى اجتماعى در عزل و نصب ها توجّه داشت كه: نصب افراد مسئله ساز نباشد.

و عزل فرمانده يا فرماندهان، باعث تحوّلات ناخواسته نگردد، و شخصيّت يك فرمانده معزول حفظ شود.

و جامعه و افراد تحت امر بدانند كه: هر كسى را بهر كارى ساختند،

نه فرمانده منصوب بايد دچار غرور گردد، و نه فرمانده معزول بايد درهم شكسته شود، و به آبرو و حيثيّت او لطمه وارد شود.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در گذشته، عمر بن أبى سلمه مخزومى را فرمانده نيروهاى بحرين قرار داد.

پس از مدّتى او را عزل و نُعمان بن عجلان زرقى را به جاى او فرستاد.

امّا توسّط نامه اى با دلجوئى حساب شده، وجود او را پر از مهر و محبّت فرمود، و از كار و گذشته اش تعريف كرد كه سرخورده نگردد.

در نامه عمر بن أبى سلمه نوشت: «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ نُعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ الزُّرَقِيَّ عَلَى الْبَحْرَيْنِ، وَنَزَعْتُ يَدَكَ بِلَا ذَمٍّ لَكَ، وَلَا تَثْرِيبٍ عَلَيْكَ؛

فَلَقَدْ أَحْسَنْتَ الْوِلَايَةَ، وَأَدَّيْتَ الْأَمَانَةَ، فَأَقْبِلْ غَيْرَ ظَنِينٍ، وَلَا مَلُومٍ، وَلَا مُتَّهَمٍ، وَلَا مَأْثُومٍ، فَلَقَدْ أَرَدْتُ الْمَسِيرَ إِلَى ظَلَمَةِ أَهْلِ الشَّامِ، وَأَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ مَعِي، فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ، وَإِقَامَةِ عَمُودِ الدِّينِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»

«امّا بعد! من نعمان ابن عجلان زرقى را فرماندار بحرين قرار دادم؛ و اختيار تو را از فرماندارى آنجا برگرفتم؛ بدون اينكه اين كار براى تو مذمّت و يا ملامت در برداشته باشد، چرا كه تو زمامدارى را به نيكى انجام دادى و حق امانت را اداء نمودى، بنابراين به سوى ما حركت كن بى آنكه مورد سوء ظنّ يا ملامت؛

يا متّهم و يا گناهكار باشى! زيرا من تصميم گرفته ام به سوى ستمگران اهل شام حركت كنم، و دوست دارم تو با من باشى، چرا كه تو از كسانى هستى كه من در جهاد با دشمن و برپا داشتن ستونهاى دين از آنها استعانت مى جويم انشاءاللَّه». (198)

امام نسبت به كشور پهناور مصر صلاح ديدند كه محمد بن ابى بكر را عزل و مالك اشتر را به جاى او نصب فرمايند، اين انتخاب در آن شرائط حسّاس بر محمد بن ابى بكر گران آمد، و ناراحت شد، امام على عليه‌السلام طىّ نامه اى از او دلجوئى كرد و نوشت:

«أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي مَوْجِدَتُكَ مِنْ تَسْرِيحِ الْأَشْتَرِ إِلَى عَمَلِكَ، وَإِنِّي لَمْ أَفْعَلْ ذلِكَ اسْتِنْبَاءً لَكَ فِي الْجَهْدِ، وَلَا ازْدِيَاداً لَكَ فِي الْجِدِّ؛ وَلَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ، لَوَلَّيْتُكَ مَا هُوَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مَؤُونَةً، وَأَعْجَبُ إِلَيْكَ وِلَايَةً.

إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي كُنْتُ وَلَّيْتُهُ أَمْرَ مِصْرَ كَانَ رَجُلاً لَنَا نَاصِحاً، وَعَلَى عَدُوِّنَا شَدِيداً نَاقِماً، فَرَحِمَهُ اللَّهُ! فَلَقَدِ اسْتَكْمَلَ أَيَّامَهُ»

«امّا بعد از ستايش خداوند! به من خبر رسيده كه از فرستادن اشتر به سوى فرمانداريت ناراحت شده اى، ولى اين كار را من نه به اين جهت انجام دادم كه تودر تلاش و كوششت كندى ورزيده اى، و يا براى اين باشد كه جدّيت بيشترى بخرج دهى، اگر آنچه در اختيارت قرار دارد از تو گرفتم تو راوالى جائى قرار دادم كه هزينه آن بر تو آسانتر و حكومت آن برايت؛ جالب تر است.

آن مردى كه من او را فرماندار مصر كرده بودم، مردى بود كه نسبت بما ناصح و خيرخواه، و نسبت به دشمنانمان سختگير و درهم كوبنده بود خداى او را رحمت كند كه ايام زندگى خود را كامل كرد، عمر را به پايان برد» (199)

ج - يادآورى فرماندهان معزول

نه تنها پس از عزل يا همراه با فرمان عزل، دلجوئى و قدردانى مطرح بود بلكه پس از شهادت فرماندهان معزول، همواره از خدمات آنها سخن مى گفت و خوبى ها و تلاش آنها را متذكّر مى شد.

زيرا عزل و جايگزينى فرماندهان نبايد دليل بر بى لياقتى و بى ارزشى افراد باشد.

هر كسى با توانائيهائى كه دارد، با صفات و شرائطى كه بر او حاكم است، براى نوعى كار و تلاش مفيد است، كه در ديگر كارها، و پُست ها، ناتوان است،

اگر كار و تلاش را وظيفه الهى بدانيم، و انسان ها را مسئول، و به مسئوليّت الهى مشاغل معتقد باشيم، هرگز در عزل و نصب ها دچار سرگردانى و انحراف نمى شويم.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام پس از شهادت محمد بن ابى بكر نيز از خدمات او ياد مى كرد، و تلاش هاى او را مى ستود،

در نامه اى به عبداللَّه بن عبّاس نوشت:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مِصْرِ قَدِ افْتُتِحَتْ، وَمُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ قَدِ اسْتُشْهِدَ، فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ وَلَداً نَاصِحاً، وَعَامِلاً كَادِحاً، وَسَيْفاً قَاطِعاً، وَرُكْناً دَافِعاً.

وَقَدْ كُنْتُ حَثَثْتُ النَّاسَ عَلَى لَحَاقِهِ، وَأَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ، وَدَعَوْتُهُمْ سِرّاً وَجَهْراً، وَعَوْداً وَبَدْءً، فَمِنْهُمْ الْآتِي كَارِهاً، وَمِنْهُمُ الْمُعْتَلُّ كَاذِباً، وَمِنْهُمُ الْقَاعِدُ خَاذِلاً.

أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجاً عَاجِلاً.» (200)

«امّا بعد از ستايش خداوند! مصر به دست دشمن گشوده شده، و محمد بن ابى بكر، كه خدا رحمتش كند بشهادت رسيده.

اين مصيبت را بحساب خداوند مى گذاريم و اجر آن را از خدا مسألت داريم.

مصيبت فرزندى ناصح، و كارگزارى تلاشگر و كوشا، شمشيرى برنده و قاطع، و ستونى بازدارنده، من مردم را به ملحق شدن باو و همكاريش تشويق و تحريص كردم و بآنها فرمان دادم كه پيش از وقوع واقعه بفريادش برسند.

من آنها را آشكارا و پنهانى، از آغاز تا انجام در حركت به سوى او دعوت كردم، عدّه اى هماهنگى خود را با اكراه اعلام، و گروهى بطور دروغين خود را به بيمارى زدند؛

و گروه سوم افرادى بودند كه براى تنها ماندن سپاه حق دست از ياريش كشيدند.

از خداوند تقاضا مى كنم كه براى نجات من از ميان اينگونه افراد فَرَجى عاجل قرار دهد» (201)

### 8 - ضرورت مانورهاى نظامى

براى حفظ آمادگى رزمى بايد بگونه اى حساب شده، دست به مانورهاى نظامى زد؛

در مانورهاى نظامى و جنگ با دشمن فرضى و پياده روى هاى طاقت فرساى نظامى هم نيروهاى نظامى با انواع تمرينات براى دفاع و نبرد آماده مى شوند، و هم روش كاربُرد اسلحه ها را فرا مى گيرند.

در مانورهاى حساب شده نظامى ميزان قوّت و ضعف افراد، درجات ايمان و شهامت و جسارت مبارزان، و نوع آمادگى و لياقت افراد، مشخّص مى گردد؛

و سستى و فراموشى از ميان مى رود؛

با برّرسى مباحث آموزش نظامى در نهج البلاغه با شگفتى فراوان مى نگريم كه:

هم آموزش نظامى مورد توجّه است؛

و هم مانورهاى حساب شده تحقّق مى پذيرد.

و جالب آنكه تمام دستورالعمل هاى نظامى، و احتياطهاى رزمى، در مانورها، دقيقاً رعايت مى گردد و فرامين وحى گونه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در حركت سپاه، و تثبيت مواضع، و حفظ نيروهاى خودى، و ارزيابى دقيق دشمن بى مانند است.

امروزه در دانشكده هاى نظامى با تيزبينى هاى بايسته و تجربيّات گوناگون، به اُفق بيكرانه نهج البلاغه دارند نزديك مى شوند.

امام على عليه‌السلام ضمن فرمان حركت سپاه خود به فرماندهى معقل بن قيس، كه بايد تا مرزهاى شام پيش روى كنند، دستور مى دهد:

«اتَّقِ اللَّهَ الَّذِي لاَ بُدَّ لَكَ مِنْ لِقَائِهِ، وَلاَ مُنْتَهَى لَكَ دُونَهُ.

وَلاَ تُقَاتِلَنَّ إِلاَّ مَنْ قَاتَلَكَ. وَسِرِ الْبَرْدَيْنِ، وَغَوِّرْ بِالنَّاسِ، وَرَقِّهْ فِي السَّيْرِ، وَلاَتَسِرْ أَوَّلَ اللَّيْلِ، فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَهُ سَكَناً، وَقَدَّرَهُ مُقَاماً لاَ ظَعْناً، فَأَرِحْ فِيهِ بَدَنَكَ، وَرَوِّحْ ظَهْرَكَ.

فَإِذَا وَقَفْتَ حِينَ يَنْبَطِحُ السَّحَرُ، أَوْ حِينَ يَنْفَجِرُ الْفَجْرُ، فَسِرْ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ.

فَإِذَا لَقِيتَ الْعَدُوَّ فَقِفْ مِنْ أَصْحَابِكَ وَسَطاً، وَلاَ تَدْنُ مِنَ الْقَوْمِ ذُنُو مَنْ يُرِيدُ أَنْ يُنْشِبَ الْحَرْبَ، وَلاَ تَبَاعَدْ عَنْهُمْ تَبَاعُدَ مَنْ يَهَابُ الْبَأْسَ، حَتَّى يَأْتِيَكَ أَمْرَي، وَلاَ يَحْمِلَنَّكُمْ شَنَآنُهُم عَلَى قِتَالِهِمْ، قَبْلَ دُعَائِهِمْ وَالْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ.»

«از خدا بترس، همان خدائى كه به ناچار بايد ملاقاتش كنى، و سرانجامى جز حضور در پيشگاهش ندارى؛

جز با كسى كه با تو بجنگد پيكار مكن.

صبح و عصر حركت كن و هنگام گرمى روز به لشكر استراحت ده؛

در پيمودن راه آرامش به خرج ده.

در ابتداى شب كوچ مكن كه خداوند شب را وسيله آرامش قرار داده و آن را براى اقامت و توقف تعيين كرده، نه كوچ كردن و مسافرت.

بنابر اين شب هنگام بدنت را آرام كن و مركب ها را نيز آسوده بگذار.

پس آنگاه كه توقف نمودى به هنگام سحر يا وقتى كه سپيده دميد، با يارى خدا حركت كن.

هرگاه دشمن را ملاقات كردى در ميان يارانت قرار گير.

نه آن قدر به دشمن نزديك شو كه خيال شود آتش جنگ را تو مى خواهى روشن كنى و نه آنقدر دور بايست كه گمان برده شود از نبرد مى ترسى.

(چنين باش) تا فرمان من به تو برسد (امّا به هوش باش) پيش از آنكه آنها را به صلح و مسالمت و راه خدا دعوت كنى و راه عذرشان را درپيشگاه خداوند ببندى؛ به خاطر عداوت خصوصى با آنها پيكار نكنى. (202)

در اين دستور العمل، براى يك مانور نظامى حساب شده، تقوا و خدا ترسى، خداگرائى و شهادت طلبى، همراه با تاكتيك هاى رزمى مطرح است، و شيوه صحيح برخورد با دشمن، و روش درست حركت سپاه با احتياطهاى فوق العاده آموزش داده مى شود، كه؛

هم به سلامت و شادابى نيروهاى رزمى توجّه مى شود؛

و هم استراحت و تندرستى اسبان وارد شونده در پيكار فراموش نمى گردد.

نسبت به مانور نظامى توجّه به چند نكته ضرورى است، مانند:

الف - به دست آوردن موقعيّت برتر

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در نامه اى در برخورد حساب شده با دشمن، براى انتخاب مواضع برتر، و داشتن امتيازات فيزيكى در ميدان نبرد دستور صادر مى كند:

«فَإِذَا نَزَلْتُمْ بِعَدُوِّ أَوْ نَزَلَ بِكُمْ، فَلْيَكُنْ مُعَسْكَرُكُمْ فِي قُبُلِ الْأَشْرَافِ، أَوْ سِفَاحِ الْجِبَالِ، أَوْ أَثْنَاءِ الْأَنْهَارِ، كَيْمَا يَكَونَ لَكُمْ رِدْءًا، وَدُونَكُمْ مَرَدًّا. وَلْتَكُنْ مُقَاتَلَتُكُمْ مِنْ وَجْهٍ وَاحِدٍ أَوِ اجْعَلُوا لَكَمْ رُقَبَإَ فِي صَيَاصِي الْجِبَالِ، وَمَنَاكِبِ الْهِضَابِ، لِئِلاَّ يَأْتِيَكُمُ الْعَدُوُّ مِنْ مَكَانِ مَخَافَةٍ أَؤْ أَمْنٍ.

وَاعْلَمُوا أَنَّ مُقَدِّمَةَ الْقَوْمِ عُيُونُهُمْ، وَعُيُونَ الْمُقَدِّمَةِ طَلاَئِعُهُمْ.

وَإِيَّاكُمْ وَالتَفَرُّقَ: فَإِذَا نَزَلْتُمْ فَاَنْزِلُوا جَمِيعاً، وَإِذَا ارْتَحَلْتُمْ فَاَرْتَحِلُوا جَمِيعاً، وَإِذَا غَشِيَكُمُ اللَّيْلُ فَاَجْعَلُوا الرَّمَاحَ كِفَّةً، وَلاَ تَذُوقُوا النَّوْمَ إِلاَّ غِرَاراً أَوْ مَضْمَضَةً.» (203)

«هرگاه به دشمن رسيديد و يا او به سراغ شما آمد، لشكرگاه خويش را در پيش تپه ها و يا دامنه كوه ها، و يا در كنار نهرها قرار دهيد كه اين وسيله حفاظت وايمنى شما است، و از پيش رو بهتر مى توانيد به دفاع پردازيد.

هميشه با دشمن از يك سو و يا دو سو (نه بيشتر) بجنگيد.

مراقباتى در قلّه كوه ها و روى تپهّ ها و بلندي ها قرار دهيد! مبادا دشمن ازجائيكه محل خطر و يا مورد اطمينان است ناگهان به شما حمله كند.

آگاه باشيد! مقدّمه لشكر چشم هاى لشكرند، و چشم هاى مقدّمه، طلايه هادارن و پيشاهنگ ها هستند.

از تفرقه و پراكندگى سخت برحذر باشيد.

هر كجا فرود آمديد همه با هم فرود آئيد، و هرگاه كوچ كرديد همه كوچ كنيد و آنگاه كه شب پرده سياهش را بر شما افكند، نيزه داران با نيزه ها دائره اى اطراف لشكر به وجود آورند، و خود در ميان آنها استراحت كنيد خوابتان باليد بسيار سبك و كوتاه باشد، همچون شخصى كه آب را جرعه جرعه مى نوشد، يا مضمضمه مى كند!»

ب - پرهيز از آزار دادن غير نظاميان در مانورها

مانورهاى نظامى در ارتش هاى روزگاران گذشته با امروز فرق هاى فراوانى دارد.

همانگونه كه اسلحه هاى نظامى، و ابزار و آلات جنگ تغيير كرده است.

در روزگاران امام على عليه‌السلام كه ابزار و ماشين آلات سنگين و ترابرى امروزى وجود نداشت مى بايست صد هزار نيروى رزمى:

از راه هاى باريك دشت و بيابان يا وسط مزارع مردم عبور كنند.

از كوره راه هاى درون روستاها و شهرها بگذرند.

از كنار چاه هاى آب محدود و انگشت شمار رد شوند و سيراب گردند.

از امكانات دامى و غذائى محدود ساكنين مسير مانورها استفاده كنند.

در كنار رودخانه ها كه مصرف عمومى داشت اطراق نمايند.

اگر احتياطهاى لازم رعايت نمى شد، و اخلاق اسلامى وجود نمى داشت چه بسا ضرر و زيان هاى فراوانى به مردم روستاها و شهرها وارد مى شد، و چاه هاى آب و رودخانه ها و مزارع و باغات ميوه با خطر جدّى روبرو مى گشت كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام دقيقاً به اين مسائل توجّه دارد و دستورات لازم را ارائه مى فرمايد و اين نامه را به فرمانداران خود مى نويسد:

«مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ مَرَّ بِهِ الْجَيْشُ مِنْ جُبَاةِ الْخَرَاجِ وَعُمَّالِ الْبِلَادِ.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي قَدْ سَيَّرْتُ جُنُوداً هِيَ مَارَّةٌ بِكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَقَدْ أَوْصَيْتُهُمْ بِمَا يَجِبُ لِلَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ كَفِّ الْأَذَى، وَصَرْفِ الشَّذَى، وَأَنَا أَبْرَأُ إِلَيْكُمْ وَإِلَى ذِمَّتِكُمْ مِنْ مَعَرَّةِ الْجَيْشِ، إِلَّا مِنْ جَوْعَةِ الْمُضْطَرِّ، لَا يَجِدُ عَنْهَا مَذْهَباً إِلَى شِبَعِهِ. فَنَكِّلُوا مَنْ تَنَاوَلَ مِنْهُمْ شَيْئاً ظُلْماً عَنْ ظُلْمِهِمْ، وَكُفُّوا أَيْدِيَ سُفَهَائِكُمْ عَنْ مُضَارَّتِهِمْ، وَالتَّعَرُّضِ لَهُمْ فِيَما اسْتَثْنَيْنَاهُ مِنْهُمْ.

وَأَنَا بَيْنَ أَظْهُرِ الْجَيْشِ، فَارْفَعُوا إِلَيَّ مَظَالِمَكُمْ، وَمَا عَرَاكُمْ مِمَّا يَغْلِبُكُمْ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَمَا لَا تُطِيقُونَ دَفْعَهُ إِلَّا بِاللَّهِ وَبِي، فَأَنَا أُغَيِّرُهُ بِمَعُونَةِ اللَّهِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»

«از بنده خدا! على اميرمؤمنان به گردآوران ماليات و فرمانداران شهرهايى كه لشگريان از سرزمين آنان مى گذرند.

پس از ياد خدا و درود! همانا من سپاهيانى فرستادم كه به خواست خدا بر شما خواهند گذشت، و آن چه خدا بر آنان واجب كرده به ايشان سفارش كردم، و بر آزار نرساندن به ديگران، و پرهيز از هرگونه شرارتى تأكيد كرده ام، و من نزد شما و پيمانى كه با شما دارم از آزار رساندن سپاهيان به مردم بيزارم، مگر آن كه گرسنگى سربازى را ناچار گرداند، و براى رفع گرسنگى چاره اى جز آن نداشته باشد، پس كسى را كه دست به ستمكارى زند كيفر كنيد، و دست افراد سبك مغز خود را از زيان رساندن به لشكريان، و زحمت دادن آنها جز در آن چه استثناء كردم باز داريد.

من پشت سر سپاه در حركتم، شكايت هاى خود را به من رسانيد، و در امورى كه لشگريان بر شما چيره شده اند كه قدرت دفع آن را جز با كمك خدا و من نداريد، به من مراجعه كنيد، كه با كمك خداوند آن را برطرف خواهم كرد. انشاءاللَّه.» (204)

## فصل دوم: دفاع در كودكى

### 1 - دفاع از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در دوران كودكى

على عليه‌السلام در شهر مكّه ده سال داشت كه به لقب قُضَمْ معروف شد.

هشام مى گويد: از امام صادق عليه‌السلام پرسيدم كه چرا اين لقب را به امام دادند؟

فرمود: در آغاز بعثت مشركان مكّه به كودكان خود دستور مى دادند كه پيامبر را آزار دهند وبا سنگ و كُلوخ او را بزنند.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله جريان را به على عليه‌السلام اطّلاع داد.

على عليه‌السلام عرض كرد: يا رسول اللَّه هرگاه از خانه بيرون مى روى به من اطّلاع بده تا همراه شما باشم.

روز بعد پيامبر با على عليه‌السلام بيرون آمدند، و كودكان به عادت هر روزه شروع به سنگ پرانى كردند، على عليه‌السلام آنها را مى گرفت و به صورت و بينى و گوش آنها مى زد.

كودكان مكّه گريه كنان نزد پدران خود فرار مى كردند و مى گفتند: «قُضَمْنا علىّ، قُضَمْنا علىّ»

(على ما را كوبيد، على ما را كوبيد.)

از آن پس به قُضَمْ، يعنى: كوبنده معروف شد. (205)

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام نسبت به دوران كودكى خود مى فرمايد:

«أَنَا وَضَعْتُ فِي الصِّغَرِ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ، وَكَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَمُضَرَ.

وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ، وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ.»

«من بودم كه در دوران نوجوانى سر سركشان عرب را در دفاع از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به خاك ماليدم، و شاخ هاى بلند قدرتمندان دو قبيله معروف (ربيعه) و (مضر) را شكستم، و همانا شما قدر و منزلت من را در نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى دانيد.» (206)

### 2 - خوابيدن به جاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

وقتى قبائل قريش تصميم به قتل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گرفتند، و جبرئيل آن حضرت را از اين تؤطئه آگاهى داد، چاره اى جز اين وجود نداشت كه پيامبر هجرت كند، امّا چه كسى بايد بر بستر پيامبر بخوابد و جاسوسان قريش را گمراه سازد؟

چه كسى بايد جان خود را سپر بلاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سازد و از زن و فرزندان او دفاع كند؟

چه كسى بايد در برابر چهل نفر از شجاعان قريش بايستد؟

شايد كشته شود؛

شايد در بستر پيامبر سر از تن او جدا كنند؛

شايد براى باز گرداندن خانواده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با او بجنگند و او را بكشند؛

كدام مردِ با شهامت و جسور و مؤمنى وجود دارد كه اين همه بلا را بجان بخرد، و جان خود را به خدا بفروشد؟ (207)

آن مرد بى همانند جز على نيست، كه پذيرفت همه اين مسئوليّت ها را بر دوش كشد.

پيامبر رادر آغوش گرفت و با پيامبر وداع كرد و در بستر او خوابيد كه قرآن مى فرمايد:

(وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرى نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاةِ اللَّه) (208)

«برخى از انسان ها كسانى مى باشند كه جان خود را براى خشنودى خدا معامله مى كنند.»

### 3 - اوّلين مبارزه سرنوشت ساز

پس از هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وقتى امام على عليه‌السلام امانت هاى مردم را باز گرداند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله محلّه قبا رسيد و منتظر ماند تا على عليه‌السلام به ملحق گردد.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در سنّ نوجوانى، زن و فرزندان پيامبر را در يك كاروان كوچك از مكّه حركت داد، سران قريش تصميم گرفتند تا از حركت خانواده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله جلوگيرى كنند.

شخصى بنام جناح غلام حرب بن اميّه رابه سرپرستى گروهى فرستادند تا در نيمه راه مانع حركت آنان شود، پس از رهگيرى مهاجمان قريش وقتى پند و نصيحت ها تأثير نكرد، امام على عليه‌السلام كه در سنين نوجوانى بود شمشير كشيد و حمله كرد.

مردان قريش از هر سو شمشير كشيدند، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در حمله اى ناگهانى، چنان ضربتى زد كه جناح را به دو نيم كرد و شمشيرش به شانه اسب رسيد، ديگران چون اين منظره را ديدند فرار كردند، و كاروان كوچك را على عليه‌السلام به محلّه قبا رساند در حاليكه پاهاى او چاك چاك و خونين شد، وقتى نگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به پاهاى على عليه‌السلام افتاد گريست. (209)

### 4 - فداكردن جان براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

هنگامى كه قريش در دارالنّدوه كمى پيش از هجرت درباره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تصميم خطرناكى گرفتند و با او اراده مكر و نيرنگ كردند، ابليس به صورت پير مردى از اهل نجد در جمع آنان حاضر شد و آنها را وسوسه مى كرد.

جبرئيل به نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت:

امشب بر بسترى كه هر شب مى خوابيدى مخواب.

هنگامى كه پاسى از شب گذشت بر در خانه او اجتماع كردند و در كمين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نشستند تا زمانى كه پيغمبر به خواب رود، كه بر او يورش برند.

وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله موقعيّت آنها را احساس كرد، به على بن ابيطالب عليه‌السلام فرمود:

بر بستر من بخواب و خود را با بُرد سبز رنگ من، كه متعلّق به ناحيه حضر موت است بپوشان.

محمّد بن كعب قُرَظى گفته است: ابوجهل بن هشام در ميان آنها بود، ابوجهل در حالى كه آنها بر در خانه او بودند به مسخره گفت: محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله مى پندارد كه اگر شما او را در اين كارش پيروى نموديد، پادشاهان عرب و عجم خواهيد شد، و چون پس از مرگتان برانگيخته شويد، از براى شما باغ هايى چون باغ هاى اردن فراهم شده است، و اگر چنين كارى نكنيد، قربانى خواهيد شد و چون پس از مرگ برانگيخته شويد، آتشى برايتان فراهم شده است كه در آن خواهيد سوخت.

رسول خدا به سوى آنها بيرون آمد و مشتى از خاك را به دست گرفت و به سوى آنان پاشيد و فرمود: آرى من چنان مى گويم و تو يكى از آنها هستى.

خداوند متعال بر چشمان آنها پوشش نهاد بطورى كه او را نمى ديدند.

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خاك را بر روى سر آنها پراكند، در حالى كه اين آيات از سوره يس را مى خواند:

(يس وَ الْقُرآنِ الْحَكيم انَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلين) (210)

«اى سيّد عالم، سوگند به آن قرآنِ مشتمل بر حكمت، بى گمان تو از پيغمبرانى.»

تا اينجا كه:

(وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أيْديهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَيْناكُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرون) (211)

«و گردانيديم در برابر ايشان سدّى و از پس سرشان سدّى، پس فرو انداختيم بر چشم هايشان پرده اى، پس ايشان نمى بينند.»

چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از خواندن اين آيات فارغ شد، راه مدينه را در پيش گرفت.

شخصى عبور مى كرد و گفت: در اينجا براى چه انتظار مى كشيد؟

گفتند: براى محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله

گفت: پروردگار شما را نا اميد كند، سوگند به پروردگار، محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله به سوى شما بيرون آمد و مردى از شما را باقى نگذاشت مگر آنكه بر سر او خاكى نهاد و آنگاه به دنبال كار خود روانه شد.

آيا نمى بينيد چه بر سر شما آمده است؟

هر مردى از آنها كه دستش را بر روى سرش قرار مى داد، مقدارى خاك مى يافت.

آنگاه حلقه محاصره را تنگ تر كردند.

شخصى را در بستر ديدند كه در ميان بُرد رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله خوابيده است.

گفتند: سوگند به خدا، اين محمّد است كه در ميان بُرد خوابيده است.

در آنجا باقى ماندند تا صبحگاهان رسيد، امّا با شگفتى مشاهده كردند كه على عليه‌السلام از بستر برخاست.

گفتند: سوگند به خداوند، آنچه را كه به ما گفته بود راست بود.

و از جمله آياتى كه از قرآن در آن روز از سوى خداوند نازل گرديد و روشنگر نيرنگى است كه براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هم داستان شده بودند، اين آيه است؛

(وَ اِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أوْ يَقْتُلُوكَ أوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرينَ) (212)

«و هنگامى كه مكر مى كردند به تو آنانكه كافر شدند براى آنكه حبس كنند تو را يا بيرون كنند تو را، آنها مكر مى كردند و خداوند جزاى مكر آنها را مى داد و خدا بهترين مكر كنندگان است.»

هنگامى كه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدينه مهاجرت كرد، على عليه‌السلام در مكّه سه شبانه روز اقامت نمود تا حقّ خود را نسبت به رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله ادا كند و امانت هاى مردم را باز گرداند و چون از اين امر فارغ گرديد به رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله پيوست. اين يكى از درس هاى ارزشمند امام على عليه‌السلام است كه هرگاه اسلام و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در خطر جدّى قرار مى گرفت، خود را فدا مى كرد.

### 5 - مبارزه در راه هجرت

پس از هجرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله على عليه‌السلام پس از ردّ امانت ها، خانواده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در يك كاروان كوچك كوچ داد تا به مدينه برسد.

جاسوسان قريش باخبر شده جمعى كه حدود هشت سوار نقاب دار بودند، به همراهى جناح غلام حرب بن اميّه راه را بر امام بستند.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فوراً شترها را خواباند، و زنان را فرود آورد، و آماده دفاع شد، به امام على عليه‌السلام گفتند:

به مكّه باز گرد وگرنه تو را باز مى گردانيم يا سرت را براى قريش مكّه مى بريم.

حضرت على عليه‌السلام شمشير به دست گرفت و فرمود: هركه مى خواهد بدنش قطعه قطعه گردد پيش بيايد.

جناح غلام حرب جلو آمد و شمشيرى حواله كرد، كه حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام خود را كنار كشيد، و با شمشير چنان بر كمر جناح زد كه از كَمَر دو نيم شد.

آنگاه به ديگر همراهان او حمله كرد كه با عذر خواهى و ذلّت فرار كردند. (213)

### 6 - حمايت از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و عقد برادرى

پس از بعثت، و نزول آيه: (وَاَنذِر عَشيرَتَكَ الْأقْربين)

«خويشاوندان نزديك خود را هشدار ده» (214)

رسول گرامى اسلام حدود 40 نفر از خويشاوندان خود را در منزل ابوطالب در يك ميهمانى جمع كرد، و رسالت و بعثت و دين الهى خود را برهمگان عرضه داشت، و آنگاه طرحى را پيشنهاد داد كه: «هركس دعوت مرا در آغازين لحظه دعوت بپذيرد، وصىّ و جانشين من باشد.»

هيچكس پاسخ نداد، جز على عليه‌السلام كه برخاست و دعوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را اجابت كرد.(215)

همه نويسندگان شيعه و سنّى اين حقيقت را نوشتند و پذيرفتند كه امام على عليه‌السلام، اوّل كسى است كه اسلام آورده است.

## فصل سوم: دفاع در جنگ ها

### 1 - دفاع از جان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

در اُحُد، در يورش دو جانبه قريش پس از نافرمانى كمانداران، و كشته شدن مسلمانان، و كشته شدن شخصى كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شباهت داشت، و فرار كردن ياران، على عليه‌السلام مى فرمايد: از چپ و راست، مشركين قريش يورش مى آوردند، آنها را مى كشتم و به فرار وادارشان مى كردم، يك وقت متوجّه شدم كه رسول خدا در ميدان نيست، با خود فكركردم كه آيا خدا او را به آسمان برده است؟ پس تصميم گرفتم آنقدر جنگ كنم تا كشته شوم.

در گرما گرم جنگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را ديدم كه در ميان كشتگان بى رمق افتاده است، فوراً آن حضرت را به كنارى آوردم.

تا چشم پيامبر به من افتاد، فرمود: از ياران چه خبر؟

گفتم: جمعى كشته و بسيارى فرار كردند.

با هم صحبت مى كرديم كه ناگهان گروهى به رسول خدا حمله كردند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: يا على شرّ اينها را از من دور كن.

به آنان حمله كردم، برخى را زخمى و برخى ديگر را كشتم كه فرار كردند.

چون خدمت پيامبر رسيدم فرمود: آيا نمى شنوى ستايش فرشتگان را؟ فرشته اى ندا مى دهد و مى گويد:

«لا فَتى اِلاّ عَلِىّ لا سَيْف اِلاّ ذُوالْفَقار»

«جوانمردى جز على و شمشيرى جز ذوالفقار نيست»

خوشحال شدم و گريستم و بر اين نعمت، خدا را شكر كردم.(216)

### 2 - برخورد با فراريان

در جنگ اُحُد پس از بُحرانى شدن پيكار، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام از يك طرف با مشركين مى جنگيد و از طرف ديگر فراريان را تعقيب مى كرد و به سَرشان فرياد مى زد كه به كجا مى رويد؟

خليفه دوم مى گويد: در حال فرار بوديم كه على به ما حمله كرد، در حالى كه چشمان او خونين و از شمشير او مرگ مى باريد.

با مهربانى به او گفتم: اين رسم عرب است گاهى عقب مى نشيند و گاهى حمله مى كند. (217)

### 3 - دفاع با 80 زخمِ كارى

در جنگ اُحُد كه با گوش ندادن به دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حفظ تنگه حسّاس سپاه اسلام از دو سو دچار يورش و تهاجم گرديد.

و حضرت حمزه به شهادت رسيد.

تنها مدافع صف پيكار على عليه‌السلام بود كه 80 زخم عميق از شمشير و نيزه و تير بر تن برداشت، پس از جنگ در بستر بيمارى بگونه اى افتاده بود كه جرّاح سرگردان شد، تا زخمى را مى دوخت و مى خواست زخم كنار آن را بدوزد، زخم دوخته شد پاره مى شد.

امّا فردا كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اعلام ادامه نبرد با قريش را داد على عليه‌السلام كه يكپارچه غرق در خون بود سوار بر اسب براى دفاع آماده شده و روانه غزوه حمراء الاسد گرديد. (218)

### 4 - شكستن خطّ دفاعى خيبر

وقتى يهوديان پيمان شكستند و خيبر محاصره شد، يهوديان فكر مى كردند كه درون قلعه هاى مستحكم خود در امانند، زيرا چند حلقه ديوار تو در تو، و درب ورودى بزرگ، يهوديان را در خود گرفته بود، و شجاعان و دلاوران آنها بالاى ديوارها به كمين نشسته بودند، و هر چند وقت يكبار بزرگ قهرمان آنان (مرحب خيبرى) دروازه را باز مى كرد و به مسلمانان يورش مى آورد.

روز اوّل خليفه اوّل و روز دوّم خليفه دوم و روز سوّم خالد به خطّ مقدّم رفتند، امّا فرار كردند، كه رسول خدا فرمود:

«لَأعْطيَنَّ الرَّايَةَ غَداً رَجُلاً يُحِبُّ اللَّه وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّه وَ رَسُولُهُ، يَفْتَحُ اللّهُ عَلى يَدَيْهِ»

«فردا پرچم اسلام را به دست كسى مى سپارم كه خداوند و پيامبر رادوست دارد و خدا و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله او را دوست دارند و خدا با دست او مسلمانان را پيروز مى كند.»

چون على عليه‌السلام دچار چشم درد بود و حضور نداشت، آن شب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله على عليه‌السلام را طلبيد و آب دهان بر چشم مباركش ماليد و فردا او را به جبهه فرستاد كه مرحب خيبرى يهودى را كشت و دروازه خيبر را كند، كه چهل نفر آن را نمى توانستند بلند كنند، و پيروزمندانه بازگشت.(219)

### 5 - دفاع از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در شرائط بُحرانى

پس از فتح مكّه، قبيله هوازن احساس خطر كردند؛

و با فرماندهى مالك بن عوف با تمام نيروهاى رزمى و زنان و فرزندان خود تا سه منزلى مكّه، محلّى به نام اوطاس آمده بودند كه درّه عميق و بزرگى بود.

تمام مردان هوازن در دو طرف درّه، پشت سنگ ها و شكاف كوه ها پنهان شدند تا سپاه اسلام را غافلگير كنند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اعلام جهاد فرمود.

دوازده هزار نفر با فرماندهى على عليه‌السلام و ده هزار نفر همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند، كه بسيارى از فراوانى لشگر در شگفت ماندند و گفتند: هرگز شكست نخواهيم خورد.

وقتى سپاه عظيم مسلمين در سرازيرى عميق و گسترده درّه قرار گرفتند، مردان هوازن ناگهان از هرطرف حمله كردند، و چون مسلمانان غافلگير شده بودند، نظم سپاه به هم ريخت، و همه فرار كردند كه: ده نفر با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ماندند.

حضرت فرياد زد: اى انصار كجا فرار مى كنيد؟

نسيبه دختر كعب مازنيه بر صورت فراريان خاك مى پاشيد و مى گفت: كجا فرار مى كنيد؟

خليفه دوم را در حالِ فرار ديد و گفت: واى بر تو به كجا مى گريزى و پيامبر را تنها گذاشتى؟

خليفه دوم جواب داد: «هذا اَمْرُ اللّهِ»

اين فرار را خدا خواسته است.

9 نفر از بنى هاشم و يك نفر ديگر فرزند امّ ايمن بود كه ايستادگى كردند تا شهيد شدند.

و على عليه‌السلام روبروى پيامبر با دشمنان مى جنگيد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به عباس، عموى خود كه صداى رسائى داشت دستور داد كه فرياد بزند.

و او فرياد مى زد: اى اصحابِ سوره بقره، اى اصحابِ بيعت شجره، به ياد آوريد پيمانى كه با پيامبر بسته ايد.

و جنگ آوران هوازن از هر طرف حمله مى كردند و كار بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سخت شد كه دست به دعا برداشت.

تا آنكه امداد الهى فرا رسيد، و با كمك فرشتگان قوم هوازن فرار كردند، و آرام آرام مسلمانان گرد آمدند كه اين آيه نازل شد:

(لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ فى مَواطِنٍ كَثيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ) (220)

«و خدا شما را در موارد زيادى يارى كرد، و در روز حُنين در اين لحظه هاى حسّاس همه ديدند كه پايدارى و مقاومت امام على عليه‌السلام نقش تعيين كننده اى در حفظ جان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله داشت، و عامل گِرد آمدن دوباره سربازان اسلام شد.»

### 6 - پذيرش مأموريت دفاع در شرائط سخت

سه نفر از مشركين به بُت بزرگ لات سوگند خوردند كه پيامبر را بكشند، و در جائى كمين كرده منتظر فرصت بودند، على عليه‌السلام مريض بود ونتوانست براى نماز صبح به مسجد بيايد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از نماز فرمود:

«چه كسى مى رود تا اين سه نفر مشرك را ادب كند؟ گرچه دروغ مى گويند و قاتل من نيستند.»

هيچكس از حاضران در مسجد پاسخ مثبت نداد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: گويا على عليه‌السلام در ميان شما نيست.

قتاده پاسخ داد: على مريض است، اجازه مى دهيد او را با خبر سازم؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اجازه داد.

اصحاب به آن حضرت اطّلاع دادند و على عليه‌السلام فوراً خود را آماده كرد، و مأموريت را پذيرفت، گويا اصلاً درد و ناراحتى نداشت.

پس از پيمودن راهِ دشوار خود را به آن سه نفر رساند.

آنان تا على عليه‌السلام را شناختند، گفتند: فرقى نمى كند، به جاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پسر عمو و دامادش را مى كشيم.

على عليه‌السلام فرمود كه: يكى از آنان كه دلاور بى نظيرى بود به من حمله كرد و چند ضربه بين ما رد و بدل شد.

ناگاه بادِ سُرخى وزيد و صداى پيامبر را شنيدم كه فرمود:

يا على بند زره او را باز كردم بر شانه اش ضربتى فرود آور.

ضربتى زدم ولى كارگر نيافتاد.

سپس صداى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را شنيدم كه فرمود: زِرِه را از روى رانش كنار زدم، حمله كن.

فوراً ضربتى زدم كه كارش را ساخت، و سرش را جدا كردم، دو نفر ديگر تسليم شدند و گفتند: ما را نزد پيامبر ببر تا با رحمت خود با ما رفتار كند.

زيرا اين دلاورى را كه بخاك افكندى در نزد ما قدرت جنگ آورى هزار نفر مرد جنگى را داشت، ديگر ما را با تو نزاعى نيست.

پس از آن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: صداى اوّل از جبرئيل بود، و صداى دوّم از ميكائيل. (221)

### 7 - تنها مدافع ومبارز صحنه پيكار

وقتى مسلمانان در اُحُد از دستورات رسول خدا سرپيچى كرده، و تنگه مهمّ نظامى را رها كردند، و خالد بن وليد سپاه اسلام را از پشت سَر مورد حمله قرار داد، و حضرتِ حمزه با جمعى شهيد شدند، و شخصى كه شبيه پيامبر بود، كشته شد و همه جا اعلام كردند كه: پيامبر خدا كشته شد.

همه فرار كردند.

تنها على عليه‌السلام بود كه با چند نفر مقاومت مى كردند.

زيد بن اسيد، به عبداللَّه بن مسعود گفت: آيا اين خبر درست است كه در هنگام سخت اُحد همه فرار كردند؟

عبداللَّه بن مسعود گفت: آرى، على عليه‌السلام و ابودجّانه و سهل بن حنيف باقى ماندند.

حدود يك ساعت بعد عاصم بن ثابت، و طلحة بن ثابت هم به آن سه نفر ملحق گرديدند.

و خليفه اوّل و خليفه دوم فرار كردند و بعد از سه روز خدمت پيامبر رسيدند. (222)

در شرح همان لحظه حسّاس و چند ساعتِ سرنوشت ساز نوشتند كه: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اشخاصى دنبال فراريان فرستاد كه چرا عهد شكستيد؟

و على عليه‌السلام راه را بر خليفه دوم بست و فرمود: چرا فرار مى كنى؟

گفت: اين عادت عرب است، گاهى مى گريزد، و گاهى حمله مى كند، و گريخت.

پيامبر زخمى شده در گوشه اى افتاده بود، على عليه‌السلام از فرار عهد شكنان در حالت گريه، خود را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رساند.

در آن حال گروه گروه، مشركان به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حمله مى كردند و على عليه‌السلام آنها را تار و مار مى كرد، تا مى خواست كمى استراحت كند، گروه ديگر يورش مى آوردند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمود: «على، شرّ اينها را از من باز دار»

و حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام با آنها مى جنگيد كه يا كشته مى شدند و يا فرار مى كردند.

در آن لحظه هاى حسّاس ناگاه شمشير امام على عليه‌السلام شكست.

خدمت رسول خدا آمد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ذوالفقار را به حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام داد كه در تداوم حملات و جانفشانى امام على عليه‌السلام، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

على جان صداى جبرئيل را مى شنوى كه بين زمين و آسمان مى گويد:

«لافَتى اِلاَّ عَلِىّ لاَسَيْفَ اِلاَّ ذُوالْفَقَار» (223)

«جوانمرد دلاورى جز على عليه‌السلام و شمشيرى چونان ذوالفقار وجود ندارد»

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام مى فرمايد:

اشك در چشمان من لغزيد و خدا را شكر كردم، و به دفاع ادامه دادم.

جبرئيل به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

«اِنّه منّى وَ اَنَا مِنْهُ»

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز فرمود:

«وَ اَنَا مِنْكُما»

«من هم از شما هستم»

مشركين، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و امام على عليه‌السلام را در محاصره داشتند، و هيچكس به كمك نيامد، در آن حال چشم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به ابودجّانه افتاد كه در كنارِ امام على عليه‌السلام مى جنگيد، خطاب به او فرمود: ابودجّانه من بيعت خود را از تو گرفتم، برو و او در حالى كه گريه مى كرد، گفت: يا رسول اللَّه تو را رها كنم و به طرف زن و دنيا بروم؟ به خدا سوگند چنين نمى كنم.

آنقدر ادامه داد تا آنكه از فراوانى زخم ها بر زمين افتاد.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فوراً او را خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آورد و تنها به دفاع از جان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پرداخت تا آنكه 94 زخم كارى بر او زدند، با فراوانى زخم ها و رفتن خونِ زياد، 16 مرتبه به هنگام حمله كردن بر زمين افتاد كه فوراً بلند مى شد، و چهار مرتبه جبرئيل به صورت مردى نيكو صورت امام على عليه‌السلام را بر سر پانگه داشت.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نگاه به قدم هاى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام كرد كه تعادل ندارد، دست به دعا بلند كرد و فرمود: «پروردگارا مرا وعده دادى كه دين خود را قوى و پيروز گردانى، اگر بخواهى بر تو دشوار نيست»

نسيبه دختر كعب كه وضع را چنان ديد (قبلاً به سربازان آب مى داد) خود را در پيش روى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار داد و هر كس كه حمله مى كرد، او دفاع مى كرد كه 13 زخم برداشت.

يكى از زخم ها چنان كارى بود كه تا يكسال مشغول معالجه آن بود.

درآن حال يك نفر از مسلمانان در حال فرار بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «حال كه فرار مى كنى سپر خود را بيانداز»

سِپَر را انداخت و نسيبه سِپَر را گرفت و مردانه ايستاد، ناگاه مُشركى آمد و ضربتى زد كه نسيبه آن را با سپر دفع كرد و شمشيرى به اسبش زد كه از پاى در آمد.

پيامبر عبداللَّه فرزند نسيبه را صدا كرد كه به كمك مادر بيايد.

عبداللَّه فوراً جلو آمده آن مشرك را با كمك مادر كشتند.

مشرك ديگر آمد ضربتى بر عبداللَّه زد، كه نسيبه فوراً آن مشرك را با ضربتى از پاى در آورد.

در اين لحظه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چنان خنديد كه دندان هاى عقب او پيدا شد و خطاب به نسيبه فرمود: قصاص كردى.

و آنگاه دعا كرد: «اَللَّهُمَّ اجْعَلْهُمْ رُفَقَائى فِى الْجَنَّةِ»

«خدايا آنها را دوستان من در بهشت قرار ده.»

و فرمود: «بارَكَ اللَّه عَلَيْكُمْ مِنْ اَهْلِ بَيْتى لِمَقامِكَ خَيْرٌ مَنْ مَقام فلان و فلان»

«براى مقام ارزشمندى كه دارى بركات الهى از اهل بيت من بر تو باد كه بر فلانى و فلانى برترى» (224)

امّا آن كس چون پروانه گِرد شمعِ وجود پيامبر مى گَشت و دفاع مى كرد، امام على عليه‌السلام بود.

دراين لحظه هاى حسّاس 5 نفر تصميم گرفتند تا پيامبر را به شهادت برسانند.

اسامى آنها به شرح زير است:

1 - عبداللَّه بن شهاب كه پيشانى پيامبر را مجروح كرد.

2 - عتيبه فرزند ابى وقاص، با سنگ دندان هاى رباعى پيامبر را شكست.

3 - ابن قميئه ليثى كه زخمى بر صورت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد ساخت، و چنان ضربه شديد بود كه دنده هاى كلاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در صورت آن حضرت فرو رفت كه ابوعبيده جرّاح آنها را با زحمت و با دندان هاى خود در آورد كه چهار دندان او شكست.

4 - عبداللَّه بن حميد كه در هنگام حمله به دست ابودجانه كشته شد.

5 - اُبىّ بن خلف، كه به دست پيامبر كشته شد.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام تنها 26 سال داشت كه جانانه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دفاع مى كرد.

چون خبر كشته شدن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پخش شد، و مهاجمانى كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حمله كردند، به وسيله امام على عليه‌السلام كشته شده و تار و مار گشتند، اكثر افراد قريش فكر كردند كار تمام شد.

زيرا مى گفتند: مسلمانان گريختند و پيامبر هم كشته شد، آنگاه مشغول ارزيابى كشته ها بودند تا جنازه پيامبر را شناسائى كنند، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هم صلاح نديد كه اين شايعه تكذيب شود تا دشمن يورش مجدّد نياورد.

على عليه‌السلام و ابودجانه و نسيبه، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به طرف شعب (225) حركت دادند، در درختان خرما پنهان شده به سلامت به شهر آيند و براى عمليات فردا آماده شوند.

نخستين كسى كه پيامبر را شناخت كعب مالك بود كه فرياد زد: هان مسلمانان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله زنده است.

كه با اشاره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ساكت شد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به دهانه درّه رسيد.

برخى از مسلمانان كه در آن اطراف بودند، با شرمندگى اطراف پيامبر را گرفتند و حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام با سپر آب مى آورد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خون هاى صورت خود را مى شُست و مى فرمود: «اِشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلى مَنْ اَدْمى وَجْهُ نَبِيِّهِ»

«خشم خدا شدت گرفت برملتى كه صورت پيامبر خود را خونين كردند.»

در اين لحظات حسّاس (حدود ظهر) ابوسفيان و عكرمه در حالى كه بت هاى بزرگ خود را در دست داشتند شعار مى دادند كه: «اَعْلُ هُبَلْ»

«بزرگ است بت هبل»

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به مسلمانانى كه اطراف او بودند دستور داد شعاربدهند:

«اللَّهُ أعْلى وَ أجَلّ»

«خدا بزرگتر و تواناتر است»

ابوسفيان شعار را عوض كرد كه:

«نحن لنا العُزّى وَ لاعُزّى لَكُمْ»

(ما بُت بزرگ عُزّى داريم و شما نداريد.)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دستور داد، بگويند:

«اللَّهُ مولانا وَ لا مُولا لَكُمْ»

«خداوند مولاى ماست و شما مولائى نداريد.»

ابوسفيان داد زد كه: امروز به عوض روز بدر.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به مسلمانان دستور داد بگويند كه: (اين دو روز مساوى نيست كشتگان ما در بهشت و كشتگان شما در جهنّم مى باشند.)

ابوسفيان كه از پاسخ هاى كوبنده مسلمانان در شگفت بود گفت: «وعده ما و شما سال آينده» و راه مكّه را در پيش گرفت.(226)

و مسلمانان نماز جماعت را در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از شدت زخم ها نشسته نماز مى خواند اقتدا كردند، و پس از نماز وارد ميدان اُحد شدند تا 70 كشته خود را دفن كنند و آفتاب درح ال غروب كردن بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و همراهان به مدينه باز گشتند.

## فصل چهارم: دفاع و بُت شكنى

### 1 - بت شكنى در كودكى

على عليه‌السلام در حالى كه طفل بود و بازى مى كرد، هرگاه به بت هاى قريش مى رسيد آنها را بر زمين مى كوبيد و مى شكست، روزى حضرت ابوطالب با نگرانى به حضرت فاطمه بنت اسد، مادر امام على عليه‌السلام گفت: على بُت ها را مى شكند، مى ترسم بزرگان قريش او را شناسائى كنند و از بين ببرند.

اينجا بود كه مادر حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام خاطره اى از ايّام باردارى خود نقل كرد و فرمود: من در ايّامى كه به على عليه‌السلام حامله بودم و براى طواف خانه مشغول مى شدم.

هرگاه بطرف بت هاى قريش مى رفتم، جنين در شكمم بى تابى مى كرد و با پا، سخت بر من مى كوبيد و مانع مى شد كه به بت ها نزديك شوم. (227)

### 2 - شكننده بت بزرگ هُبَل

در روز فتح مكِّه، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دستور داد تا بت ها را بشكنند، 360 بت از قبائل قريش در آنجا بود كه شكسته شد، نوبت به بت بزرگ هُبَل رسيد، چون نگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر آن افتاد فرمود: على جان! يا تو پاى بر دوش من بگذار و هُبَل را بشكن، و يا من پاى بردوش تو بگذارم.

على عليه‌السلام فرمود: شما پاى بر دوش من بگذاريد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وقتى پاى بر دوش على عليه‌السلام گذاشت ديد كه نمى تواند تحمّل كند تبسّمى كرد و فرمود: على جان، بيا تو پاى بر دوش من بگذار.

و على عليه‌السلام پاى بر دوش رسول خدا گذاشت و بت بزرگ هبل را گرفت و محكم بر زمين كوبيد كه در هم شكسته شد. (228)

### 3 - بت شكنى در طائف

طائف سرزمين حاصل خيزى است كه در دوازده فرسخى جنوب شرقى مكّه قرار گرفته است، فراريان دشمن در جنگ حُنين براى رهايى از ضربات خُرد كننده سپاه اسلام، به سوى طائف گريختند.

و داخل قلعه مستحكم طائف شده، آن را سنگر خود قرار دادند و در كمين مسلمين قرار گرفتند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به سوى طائف حركت كرد و چند روز (همراه سپاه اسلام) قلعه هاى طائف را در محاصره خود در آوردند.

در اين ايّام، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله على عليه‌السلام را با جمعى از سواران، به سوى بخشى از طائف فرستاد و دستور داد كه: به هَر بُت كه دست يافتند، آن را بشكنند.

اميرمؤمنان على عليه‌السلام همراه جمعى روانه آن بخش از طائف شدند، در مسير به جمعيّت زيادى از سواران قبيله خثعم برخورد كردند.

مردى از آنها به نام شهاب در تاريكى آخر شب، از لشگر دشمن بيرون آمد و به ميدان تاخت و مبارز طلبيد.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام به سوى او رفت، در حالى كه چنين رَجَز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اِنَّ عَلى كُلِّ رَئيسٍ حَقّاً |  | اَنْ يَرْوِىَ الصَّعْدَةَ اَوْ تَدَقَّا |

به راستى كه برعهده هر رئيسى، حقّى است، كه نيزه اش را از خون دشمن سيراب كند، يا نيزه هاى دشمن كوبيده گردد.

سپس به شهاب حمله كرد و با يك ضربت او را كُشت، پس از آن، با گروه همراه حركت كرده و بُت ها را شكستند، سپس به خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بازگشتند، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در آن وقت سرگرم محاصره طائف بود.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وقتى على عليه‌السلام را ديد تكبير فتح گفت و دست على را گرفت و به كنارى كشيد و مدّتى طولانى با همديگر خصوصى صحبت كردند.

روايت شده خليفه دوّم وقتى كه اين منظره را ديد، به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت: آيا تنها با على راز مى گوئى و از ديگران چشم مى پوشى؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «يا عُمَر ما اَنَا اِنْتَجَيْتُهُ وَ لكِنَّ اللَّهَ اِنْتَجاهُ»

«اى عُمر، من با او آهسته صحبت نمى گويم، بلكه خداوند با او آهسته سخن مى گويد.»

يعنى رازگوئى من با امام على عليه‌السلام به فرمان خداست.

سپس نافع بن غيلان (يكى از دلاوران دشمن) همراه گروهى از قبيله ثقيف از قلعه طائف بيرون آمدند،

اميرالمؤمنين عليه‌السلام در دامنه وج (روستائى نزديك طائف) با آنها برخورد كرد، نافع را كشت و با كشته شدن او، مشركين همراه او گريختند كه با اين پيش آمد ترس و وحشت سختى بر دل دشمنان افكنده شد، به طورى كه جمعى از مشركين از قلعه طائف بيرون آمده و به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيدند و قبول اسلام كردند، و به دنبال آن قلعه طائف به دست مسلمين فتح گرديد و طائف بيش از ده روز در محاصره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و همراهان بود.

چنان كه ملاحظه مى كنيد در اين جنگ نيز، خداوند على عليه‌السلام را به ويژگى هائى اختصاص داد كه هيچ كس داراى آن نبود و پيروزى به دست آن حضرت انجام گرفت، و در جريان رازگوئى، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رازگوئى با على عليه‌السلام را به خدا نسبت داد و اين خود بيانگر اوج عظمت مقام او در پيشگاه ذات اقدس حقّ است.(229)

## فصل پنجم: دفاع از حق

### 1 - به يارى طلبيدن مهاجر وانصار

امام على عليه‌السلام براى اينكه در برابر توطئه ها و سران كودتائى سقيفه ساكت نباشد، و وظيفه الهى خود را به انجام رساند، براى بيدارى مردم و اتمام حجّت، دست حسن و حسين عليهما‌السلام را مى گرفت و همراه با فاطمه زهرا عليه‌السلام به دَرِ خانه مهاجر و انصارى كه در غدير خُم حضور داشتند و بيعت كرده بودند، مى رفت و آنان را براى يارى كردن و همراهى فرا مى خواند.

برخى پاسخى نمى دادند، و بعضى عذر مى آوردند كه كار از كار گذشته است. (230)

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام هم آنان را مى شناخت، امّا در يك آزمايش الهى، آنها را و ادّعاهايشان را به ارزيابى مى گذارد، تا نگويند از ما درخواستى نشده است.

### 2 - سوگند دادن حاضران براى حقّ خويش

امام على عليه‌السلام در مجامع مهاجر و انصار، در مسجد و در خانه هايشان، شركت مى كرد و خطاب به جمع حاضران مى فرمود: شما را به رسول اللَّه سوگند مى دهم، آنها كه در روز غدير حاضر بوديد و بيعت كرديد، بپا خيزيد و شهادت دهيد.

جمعى بپا مى خاستند و شهادت مى دادند، و مى گفتند: حقّ با شماست، امّا شما بزرگواريد، صرف نظر كنيد.(231)

### 3 - استدلال هاى فراوان براى اثبات حق

گاهى حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام براى اثبات حقّانيّت خود در جمع مهاجر و انصار بپا مى خاست و از مردم با استدلال اعتراف مى گرفت و مى فرمود: آيا همه درب ها به طرف مسجد جز درب خانه من بسته نشد؟

پاسخ مى دادند: آرى

حضرت على عليه‌السلام مى فرمود: آيا در ميان شما كسى نزديكتر از من به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وجود دارد؟

مى گفتند: نه.

و احاديث رسول خدا را كه درباره فضائل او بود يك يك مى خواند و مردم اعتراف مى كردند و آنگاه سركوفت مى زد كه چرا حق مرا غصب كرديد؟ (232)

### 4 - بيعت نكردن على عليه‌السلام با كودتاگرانِ سقيفه

گرچه در كُتب تاريخى اهل سنّت كه اكثر نويسندگان آن مغرض و قلم به مزد درباريان بنى اميّه و بنى العباس بودند، چيزهائى نسبت به بيعت امام على عليه‌السلام نوشتند و ادّعا كردند كه حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام با سران كودتاگر سقيفه بيعت كرد، در صورتى كه واقعيّت ندارد.

برأساس مدارك و شواهد موجود، امام على عليه‌السلام هرگز بيعت نكرد، و اين حقيقت را خليفه اوّل و ديگر سران كودتا مى دانستند.

اگر حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام سرانجام بيعت مى كرد كه لازم نبود آن همه مقاومت كند، فرزندش به شهادت برسد، و از دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سينه و پهلو بشكنند.

امام على عليه‌السلام هرگز بيعت نكرد، و تمام مورّخين شيعه و سنّى نوشتند كه تا فاطمه عليه‌السلام زنده بود ديگر مردان بنى هاشم هم بيعت نكردند. (233)

و حضرت على عليه‌السلام چند بار با خليفه اوّل با استدلال هاى روشن بگونه اى صحبت كرد كه محكوم شد.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به خليفه اوّل فرمود: چرا مشورت نكردى، و حق ما اهل بيت عليه‌السلام را ناديده گرفتى؟

تنها جوابى كه داد اين بود كه: ترسيدم فتنه اى پيدا شود. (234)

### 5 - دفاع از ياران

اعتراض شديد اصحاب بزرگ و طرفداران امام على عليه‌السلام باعث شد كه خليفه اوّل بالاى منبر خاموش شده و نتواند پاسخ بگويد و پس از مدّتى سكوت، گفت:

«وَلَّيْتُكُمْ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلِىٌّ فيكُمْ أقيلُونى »

من زمام رهبرى شما را به دست گرفتم، ولى تا على هست، من بهترين فرد شما نيستم، مرا رها كنيد و به خودم واگذاريد.

خليفه دوم فرياد زد: اى فرومايه از منبر پائين بيا، وقتى كه تو نمى توانى به احتجاج و استدلال اصحاب پاسخ بدهى، چرا خود را در چنين مقامى قرار داده اى؟...

خليفه اوّل از منبر پائين آمد و به خانه خود رفت و سه روز از خانه بيرون نيامد.

در اين ميان با تلاش افراد، چهار هزار نفر شمشير به دست اجتماع كرده وارد خانه خليفه اوّل شدند و او را همراه خليفه دوم، به سوى مسجد آوردند.

خليفه دوم سوگند ياد كرد كه اگر هر كدام از اصحاب على عليه‌السلام مثل چند روز گذشته سخن بگويد، سرش را از بدنش جدا مى سازم.

در چنين جوّ خطرناكى دو نفر از ياران على عليه‌السلام، برخاستند و سخن گفتند.

نخست خالد بن سعيد برخاست و مقدارى سخن گفت.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به او فرمود: بنشين، خداوند مقام تو را شناخت و از تو قدردانى كرد.

سپس در اين هنگام سلمان برخاست و فرياد زد: «اَللّهُ اكْبَرْ، اَللَّهُ اكْبَرْ»

با اين دو گوشم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم و اگر دروغ بگويم هر دو گوشم كَر شود، كه فرمود: هنگامى فرا رسد كه در مسجد، برادر و پسر عمويم (على عليه‌السلام) با چند نفر از اصحاب نشسته باشند، ناگاه جماعتى از سگ هاى دوزخ به سوى او بيايند و او و اصحابش را بكشند.

«فَلَسْتُ اَشُكُّ اِلاّ وِ اِنَّكُمْ هُمْ»

(شكّى ندارم كه شما قطعاً همان سگ هاى دوزخ هستيد.)

خليفه دوم تا اين سخن را شنيد، به سوى سلمان حمله كرد، ولى هنوز به سلمان نرسيده بود كه، امام على عليه‌السلام گريبان خليفه دوم را گرفت و او را بر زمين كوبيد.

سپس به خليفه دوم فرمود: اى فرزند ضحّاك حبشيّه! اگر مقدّرات و دستور الهى، و پيمان با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پيشى نگرفته بود، امروز به تو نشان مى دادم كه كدام يك از ما ضعيف تر هستيم، و ياران كمتر داريم.

سپس حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام اصحاب خود را ساكت كرد، و به آنها فرمود: متفرّق گرديد. و آنها رفتند. (235)

### 6 - دفاع از وصيّت حضرت زهرا عليها‌السلام

پس از ماجراى دردناك كودتاى سران سقيفه و رُخ نشان دادن دردها و مصيبت ها، و انزواى مظلومانه امامت، يكى از روش هاى مبارزاتى حضرت زهرا عليها‌السلام، مبارزه منفى بود كه وصيّت فرمود: قبر آن بزرگ بانوى جهانيان مخفى باشد.

كه از آن پس تا روز قيامت علامت سؤالى به درازاى تاريخ در برابر ستمگران قرار گرفت كه:

چرا قبر فاطمه عليها‌السلام مخفى است ؟؟!!

سران سقيفه پس از دفن مخفيانه حضرت زهرا عليها‌السلام، و پنهان ماندن قبر، به عمق شكست خود پِى برده، تلاشِ همه جانبه اى را آغاز كردند تا قبر حضرت زهرا عليها‌السلام را كشف كنند.

امام على عليه‌السلام مسائل امنيّتى را دقيقاً رعايت كرده بود و در چند نقطه، قبر نمائى درست كرد كه يكى از آن مكان ها قبرستان بقيع بود.

فرداى آن روز تمام عوامل حكومت خليفه اوّل به سركردگى خليفه دوم، تلاش گسترده اى را آغاز كردند و خواستند قبرهاى تازه قبرستان بقيع را نبش قبر كنند، كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام لباس مخصوص عمليّات رزمى را پوشيد و دستمال مخصوص را برپيشانى مبارك بست و در بقيع نشست و فرمود: «اگر سَرِ يك كُلَنگ بر زمين بقيع اصابت كند، فردى از شما را زنده نمى گذارم، اگر من در مسئله امامت صبر كردم براى حفظ اسلام بود، امّا مسئله قبر فاطمه عليها‌السلام، يك مسئله خصوصى و خانوادگى است كه ديگر صبر نخواهم كرد.» (236)

### 7 - دفاع از حقّ در اجتماعى بزرگ

خليفه دوم در زمان خود نقشه خلافت را به گونه اى طرح كرد كه حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام پس از مرگ او نيز به خلافت نرسد و مخالفان را با سر نيزه ساكت كرد.

و شورائى را طرح كرد كه سرانجام آن شورا، خلافت خليفه سوم باشد، چون خليفه سوم جزو هم پيمان هاى خليفه دوم بود.

خليفه دوم وصيّت كرد:

الف - شش نفر لياقت خلافت دارند، اگر يكى را برگزيدند او خليفه است.

ب - اگر به دو گروهِ 3 نفره تقسيم شدند، معيار، رأىِ عبدالرّحمن بن عوف، دامادِ خليفه سوم است، او با هركس بيعت كرد آن شخص خليفه مسلمين است.

ج - و اگر يك نفر مخالفت كرد، گردن او را بزنيد.

بنابر اين آينده شورا روشن است، زيرا در آن شورا يك نفر (زبير) با امام على عليه‌السلام هماهنگ است.

و نظر عبدالرّحمن بن عوف هم با خليفه سوم است كه بقيّه كارها يك صحنه سازى سياسى براى عوام فريبى مردم بود.

عبدالرّحمن بن عوف با خليفه سوم بيعت كرد و به مردم فرمان داد تا با خليفه سوم بيعت كنند و مردمِ ناآگاه نيز اطراف خليفه سوم را گرفتند.

در اين لحظات حسّاس چه بايد كرد؟

آيا بايد سكوت كرد و گذشت؟

يا بايد افشاگرى نمود؟

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام دوّمين نظر را برگزيد.

و مردم را مورد خطاب قرار داد و در يك سخنرانى افشاگرانه، فضائل خود را به ياد مردم آورد، و سفارشات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را مطرح كرد، و از مردم بارها اعتراف و اقرار گرفت، و همه اقرار كردند كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله در جاهاى گوناگون، امامت امام على عليه‌السلام را مطرح فرمود.

بگونه اى سخنرانى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام كارگر افتاد كه سران كودتا به وحشت افتادند و خليفه سوم شتاب زده به عبدالرّحمن گفت: آخرين وصيّت خليفه دوم چه بود؟

پاسخ داد: مخالف بايد كشته شود!!

و امام على عليه‌السلام با بيدار كردن وجدان هاى خفته مردم، راه منزل را در پيش گرفت. (237)

### 8 - مطالبه فدك از خليفه اوّل

حضرت فاطمه عليها‌السلام و عبّاس عموى پيامبر نزد خليفه اوّل آمدند و ميراث خود را كه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله باقى مانده بود خواستند، ايشان در آن موقع زمينشان فدك و سهمشان را از خيبر مطالبه مى كردند.

خليفه اوّل گفت: من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه فرمود: ما چيزى را به ارث نمى گذاريم و آنچه از ما بماند صدقه است.

هنگامى كه حضرت فاطمه عليها‌السلام اين سخن را شنيد با حالتى خشمگين آن مجلس را ترك كرد و تا آخر عُمْر با خليفه اوّل يك كلمه هم سخن نگفت. (238)

و با حال يأس در خانه نشسته و بحال خود گريه مى كرد تا از دنيا رفت.

على عليه‌السلام اين تصرّف عدوانى و داستان غم انگيز را صريحاً در ضمن نامه اى كه به خليفه سوم بن حنيف نوشته، بيان مى كند:

«بَلى كانَتْ فِى اَيْدينا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ ما اَظَلَّتْهُ السَّماءُ نُفُوسُ قَوْمٍ وَ سَخَتْ عَنْها نُفُوسُ قَوْمٌ آخَرينَ وَ نِعْمَ الْحَكَمُ اللَّهُ.» (239)

«آرى از آنچه كه آسمان بر آن سايه انداخته فقط فدك در دست ما بود، پس نفس هاى آن قوم بر آن طمع و حِرص ورزيد و نُفُوس عدّه اى هم از آن صرف نظر كرده و اعراض نمودند، خداوند بهترين داور است.»

### 9- شجاعت بى همانند امام عليه‌السلام

همه دلاوران عرب، و شجاعان قبائل گوناگون اعتراف داشتند كه چونان على عليه‌السلام در شجاعت و قدرت بازو، نه در گذشته و نه در آينده مى توان يافت.

على عليه‌السلام در حمله و خط شكنى و دلاورى زبانزد دوست و دشمن بود. كسى كه در تمام نبردها خط شكن بود و هرگز سُستى و ضعف نشان نداد.

حضرت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

«عَلِىٌّ اَشْجَعُ النّاسِ قَلْبَاً»

«على از حيث قلب شجاعترين تمام مردان است.»

و فرمود:

«عَلِىٌ اَشْجَعَ الْعَرَبِ» (240)

«على از تمام عرب شجاع تر است.»

على عليه‌السلام در تمام جنگ ها جز تبوك شركت داشت.

و تمام موانع نظامى را در تمام جبهه ها از ميان برمى داشت.

و تمام دلاورانى كه به ميدان آمدند و هماورد طلبيدند را دَر هَم شكست و تمام تهاجمات فرد و دسته جمعى و عمومى را پاسخ داد.

در حملات پياپى كه لشگريان دشمن را چون طومارى گِرد ذوالفقارش مى پيچيد.

گاهى اوقات شمشير امام عليه‌السلام توان تحمّل آن همه فشار را نداشت و خَم مى شد كه دوباره آن حضرت آن را راست مى كرد و مى فرمود: «لا تَلُومُونى وَ لُومُوا هذا»

مرا ملامت نكنيد، بلكه اين شمشير را مورد ملامت قرار دهيد.

كه تاب و تحمّل شدّت ضربات را نمى آورد و كج مى شود. (241)

### 10 - ادب كردن دشمن جسور

محدّث قمّى نقل كرد كه:

وقتى خالد بن وليد با لشگريانش، اميرالمؤمنين عليه‌السلام را كه در اراضى خود به كشاورزى مشغول بود، ديد، سخن به ناسزاگوئى و اهانت آغاز كرد.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام با مشاهده اين بى ادبى، او را بى درنگ از اسب پائين آورد و سپس به كنار آسياى حارث بن كلده كشيد، و ميله آهنين آن آسياب را بيرون آورد و با قدرت بازوى يدالّلهى آن را خَم كرد و مانند طُوق بر گردن خالد پيچيد.

سپاهيان او از آن حضرت ترسيدند و دخالت نكردند.

خالد زبان به التماس گشود و سوگند داد كه رهايش كند.

امام آن مغرورِ بى ادب را به همان حال رها كرد، در حالى كه ميله آهنى در گردنِ او مثل قلاّده از دور ديده مى شد.

خالد با ناراحتى پيش فرمانده خود (خليفه اوّل) برگشت و براى حلّ اين مشكل از او طلب كمك كرد.

خليفه به آهنگران دستور داد تا آن را از گردن خالد باز كنند.

همه آنان گفتند:

اين كار غير ممكن است مگر آهن در كوره حرارت داده شود تا سرخ گردد كه در اين صورت خالد هلاك خواهد شد.

قلاّده در گردن او بود و مردم به او مى خنديدند، تا اميرالمؤمنين عليه‌السلام از مزرعه بازگشت.

عدّه اى از آن حضرت تقاضا كردند كه او را ببخشد.

آن بزرگوار كه همواره اهل عفو و كرامت بود، قبول فرمود، سپس آن طوق آهن را مانند خمير با دست مبارك قطعه قطعه كرد و به زمين ريخت.(242)

## فصل ششم: دفاع از احكام الهى

### 1 - مبارزه با بدعت هاى خلفاء

در دوران 25 ساله حكومت سران سقيفه، بدعت ها و تغييرات زيادى در احكام الهى پديد آمد كه تربيت اجتماعى مردم، و بازگرداندن امّت به ارزش هاى اصيل اسلامى يكى از مشكلات اجرائى حكومت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود.

خليفه دوم دستور داده بود:

نماز مستحبى را مى شود به جماعت خواند.

وقتى امام على عليه‌السلام دستور داد كه نماز مستحبّى را به جماعت نخوانند، اعتراض ها شروع شد، و فريادها بلند شد كه:

على عليه‌السلام مى خواهد برخلاف دستورات خليفه دوم رفتار نمايد.

و روزى كه على عليه‌السلام خواست منبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در جاى اصلى خود قرار دهد، (همان جائى كه در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار داشت)، مردم اعتراض كردند، و مانع شدند و فرياد كشيدند،

امّا روزى كه خليفه اوّل و خليفه دوم مى خواستند منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را از جاى خود بردارند كسى اعتراض نكرد.

اينها نشان دهنده مشكلات على عليه‌السلام در سنّت گرائى و بازگشت به سنّت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است، چون 25 سال مردم منحرف شدند، مسخ گرديدند، و احكام دين را تغيير دادند. (243)

### 2 - واقع نگرى در مبارزه با تحريفات

پس از 25 سال حكومت آنان كه به حاكميّت ارزش ها و احكام اسلامى توجّهى نداشتند، و بدعت ها، و جعل احكام فراوانى را پديد آوردند، كه مردم را از اسلام و احكام ناب منحرف و به دستورالعمل هائى عادت داده بودند كه از احكام اسلام بيگانه بود، وقتى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به حكومت رسيد، با هزاران مشكل سياسى، اجتماعى، فرهنگى روبرو بود، و نمى توانست افكار و آراء جامعه را با دستورالعمل و بخشنامه تغيير دهد.

حضرت وقتى كه فرمود: نماز مستحبّى را به جماعت نخوانيد.

فرياد عموم بلند شد كه: «وا عُمَراه، وا عُمَراه»

(كجائى كه بنگرى على نمى گذارد نماز مستحبّى را به جماعت بخوانيم.)

اينجاست كه، مشكل فرهنگى و بينشى را با دستورالعمل ها و بخشنامه نمى شود به زودى عوض كرد.

امام على عليه‌السلام در يك سخنرانى عمومى بردبارى خود را در مبازره با انحرافات و بدعت ها اينگونه بيان فرمود: اگر حكم الهى را اظهار كنم، و تحريف ها را كنار زنم، از گِرد من پراكنده مى شوند.

سوگند به خدا به مردم گفتم كه در ماه رمضان جز براى نماز واجب به جماعت حاضر نشوند، كه خواندن نماز مستحبّى به جماعت بدعت است.

امّا بعضى از لشگريان كه در پيرامون من مى جنگيدند، فرياد زدند: اى اهل اسلام، سنّت خليفه دوم را تغيير دادند، و على ما را از نماز خواندن مستحبّى به جماعت باز مى دارد.

ترسيدم در گوشه اى از لشگريانم شورشى برپا شود. (244)

كه حضرت فرمود: «أرَايْتُمْ لَوْ اِمَرْتَ بِمَقامِ اِبْراهيمْ فَرَدَدْتُهُ اِلى الْمَوْضِعِ الَّذى وَضَعَهُ فيهِ رَسُولُ اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله وَرَدَدْتُ فَدَكَ اِلى وَرَثَةِ فاطِمَة وَرَدَدْتُ صاعَ رَسُولُ اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله كَما كانَ...

وَرَدَدْتُ دارُ جَعْفَرٍ اِلى وَرَثَتِهِ وَ هُدِمَتْها مِنَ الْمَسْجَدِ، وَرَدَدْتُ قَضايا مِنَ الْجَوْرِ قَضى بِها وَ نَزَعَتْ نِساءً تَحْتَ رِجالٍ بِغَيْرِ حَقٍّ وَرَدَدْتُهُنَّ اِلى اَزْواجِهِنَّ...

وَ مَحَوْتُ دَوَّاوينَ الْعَطايا وَ اعْطَيْتُ كَما كانَ رَسُولُ اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله يُعْطى بِالسَّوِيَّةِ وَ لَمْ اَجْعَلُها دَوْلَةً بَيْنَ الْأغْنِياءِ...

وَرَدَدْتُ مَسْجِدَ رَسُولُ اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله اِلى ما كانَ عَلَيْهِ وَ سَدَدْتُ ما فَتَحَ فيهِ مِنَ الاَبْوابِ وَ فَتَحْتُ ما سَدَّ مِنْهُ وَ حَرَّمْتُ الْمَسْحَ عَلَى الْخِفَّيْنِ وَ حَدَدْتُ عَلَى النَّبيذِ وَ اَمَرْتُ بِالاْحَلالِ الْمُتْعِتينِ وَ اَمَرْتُ بِالتَّكْبيرِ عَلَى الْجَنائِزِ خَمْسَ تَكْبيراتٍ وَ الْزَمْتُ النَّاسَ الْجَهْرَ بِبِسْمِ اللَّهِ الْرَحْمنِ الْرَحيم...

وَ حَمَلْتُ النَّاسَ عَلَى حُكْمِ الْقُرْآنَ وَ عَلَى الطّلاق عَلَى السُّنَّةِ وَ اَخَذْتُ الصَّدَقاتَ عَلَى اِصْنافِها وَ حُدُودِها... اِذاً لِتَفَرَّقُوا عَنّى وَ اللَّهِ لَقَدْ اَمَرْتُ النَّاسَ اِنْ لا يَجْتَمِعُوا فى شَهْرُ رَمَضانِ اِلاَّ فى فَريضَةٍ وَ اعْلَمَتْهُمْ اِنَّ اجْتِماعِهِمْ فى النَّوافِلِ بِدْعَةَ فَتَنادى بَعْضُ اهْلِ عَسْكَرى مِمَّنْ يُقاتِلُ مَعى:

يا اَهْلَ الْاِسْلامِ غُيِّرَتْ سُنَّةُ عُمَرٍ يَنْهانا عَنِ الصَّلوةِ فى شَهْرُ رَمَضانِ تَطَوُّعاً. وَلَقَدْ خَفَّتْ اَنْ يَثُورُوا فى ناحِيَةِ جانِبِ عَسْكَرىٍّ...

«اگر مقام ابراهيم را كه عمر تغيير داد به همان مكانى مى گذاشتم كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار داده بود، و فدك را به صاحب اصليش مى دادم، و پيمانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را به مقدار تعيين شده پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله باز مى گرداندم، و خانه جعفر را كه در توسعه مسجد به زور خراب كردند، باز پس مى گرفتم، و احكام و قضاوت هاى ظالمانه را طرد مى كردم، و زنان مسلمانى را كه بدون حقّى گرفتند و با آنان ازدواج كردند، به خانوادهايشان برمى گرداندم،

و دفتر حقوق را به روش حقوقى پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تغيير مى دادم،

و دفتر بخشش ها و امتياز دادنها را نابود مى كردم،

و مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آنگونه كه لازم بود درست مى كردم،

و درهائى كه بيجا باز كردند مى بستم،

و مسح برروى كفش را منع مى كردم،

و برخوردن آبجو حدّ شراب مى زدم،

و متعه و حجّ تمتّع را حلال اعلام مى كردم،

و دستور مى دادم كه بر جنازه ها پنج تكبير بگويند،

و بسم اللَّه را در نماز بلند بگويند،

و مردم را به حكم قرآن باز مى گرداندم، و طلاق را مطابق اسلام جارى مى كردم و صدقات را از اقشار مردم مى گرفتم، هر آينه از اطراف من پراكنده مى شدند، من تا دستور دادم كه نماز مستحبّى را به جماعت نخوانند كه بدعت است، جمعى از لشگريان من فرياد زدند: كه اى اهل اسلام، سنّت عمر را تغيير دادند، ترسيدم كه لشگريانم را دچار پراكندگى كنند.

### 3 - مقابله با تحريفات در زمان خليفه سوم

يكى ديگر از آثار نظارت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در دوران 25 ساله انزوا و سكوت، نظارت بر احكام دين و مقابله با تحريف و بدعت گذارى در دين بود.

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله حج تمتّع را تشريع و انجام دادند، امّا خليفه دوم در دوران خلافت خود از آن نهى كرد و گفت:

«مُتْعَتان كانَتا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّه وَ اَنَا أنْهى عَنْهُمَا وَ اُعَاقِبُ عَلَيْهَا، مُتْعَةُ الْحَجِّ وَ مُتْعَةُ النِّسَاءِ» (245)

«حج تمتّع و متعه در زمان رسول خدا بود و امروز من آن را نهى مى كنم و هر كس انجام دهد او را مجازات مى كنم.»

و زمينه براى برخورد با خشونت خليفه دوم، وجود نداشت.

در زمان خليفه سوم وقتى اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به او فشار آوردند گفت:

من نظر خود را مطرح كردم، هر كس خواست عمل كند يا حج تمتّع انجام دهد. (246)

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام با خليفه سوم برخورد شديد كرد و فرمود: تو از حج تمتّع مردم را نهى مى كنى؟

و در حالى كه خشمناك بود، براى حجّ تمتّع با ياران خود، تلبيه گفتند.(247)

در روايت ديگرى آمده است كه: خليفه سوم اصحاب خود را از حج تمتّع نهى كرد، و امام على عليه‌السلام و ياران او اعمال حج تمتّع را آغاز كردند، سپس حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به خليفه سوم فرمود: تو از حج تمتّع مردم را باز مى دارى؟

خليفه سوم گفت: آرى.

امام على عليه‌السلام فرمود: آيا شما و ما، همراه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حجّ تمتّع انجام نداده ايم؟ كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حج تمتّع انجام داد و تلبيه گفت؟

خليفه سوم پاسخ داد: آرى، ولى ما مى ترسيديم. (248)

### 4 - اعتراض بر بى عدالتى ها

الف - اعتراض به خليفه اوّل و خليفه دوم

يكى از مبارزات منفى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در دوران 25 ساله انزوا، اعتراض به بى عدالتى هاى حاكمان بود، كه با انتقاد و اعتراض هم مردم را بيدار، و روح شجاعت را در مردم تقويت مى كرد و هم حاكمان مغرور را وادار به عقب نشينى و نرمش مى ساخت.

در حكومت خليفه اوّل بارها و بارها از كشتار و غصب اموال و جعل و تحريف دستگاه حكومت انتقاد كرد، تا آنكه زير شمشير برهنه قرار گرفت، امّا دست از تبليغ و ارشاد برنداشت.

و در زمان خليفه دوم بارها از خلاف كاري ها و خشونت هاى او اعتراض كرد و در برابر خودسري ها ايستاد.

روزى خليفه دوم گفت: اگر من راه انحرافى بروم شما امّت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله چه مى كنيد؟

امام على عليه‌السلام حضور داشت و فرمود: با اين شمشير بين دو چشمانت را مى زنم.

خليفه دوم گفت: خوشحال هستم كه در امّت اسلام چنين افرادى وجود دارند.

ب - حمايت از اعتراضات اباذر

ابوسعيد خدرى نقل مى كند كه: روزى اباذر نزد خليفه سوم آمد و از او انتقاد و عيب جوئى كرد.

آنگاه على عليه‌السلام در حالى كه تكيه به عصايى داده بود رسيد.

خليفه سوم پرسيد: با او چه كنم؟

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: آن را خداى بزرگ جواب داد كه اگر دروغ مى گويد، دروغ او برباد و اگر به راستى سخن مى گويد، بعضى از آنچه كه گفته بر شما اصابت خواهد كرد. (249)

خليفه سوم به امام على عليه‌السلام گفت: ساكت شو! خاك در دهان تو!

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود: خاك در دهان خودت! از ما چيزى پرسيدى به تو پاسخ گفتيم.(250)

به گزارش مسعودى و يعقوبى، وقتى اباذر به تبعيدگاه مى رفت خليفه سوم دستور داد تا كسى او را مشايعت نكند.

امّا على عليه‌السلام و دو فرزندش براى مشايعت او رفتند و زمانى كه مروان از غضب خليفه درباره مشايعت او ياد كرد.

امام على عليه‌السلام به بدى از خليفه سوم ياد نمود.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به هنگام بدرقه اباذر در كمال بى اعتنائى به بخشنامه خليفه سوم فرمود:

«يَا أَبَاذَرٍّ، إِنَّكَ غَضِبْتَ للَّهِ، فَارْجُ مَنْ غَضِبْتَ لَهُ.

إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ، وَخِفْتَهُمْ عَلَى دِينِكَ، فَاتْرُكْ فِي أَيْدِيهِمْ مَا خَافُوكَ عَلَيْهِ، وَاهْرُبْ مِنْهُمْ بِمَا خِفْتَهُمْ عَلَيْهِ؛ فَمَا أَحْوَجَهُمْ إِلَى مَا مَنَعْتَهُمْ، وَمَا أَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ!

وَسَتَعْلَمُ مَنِ الرَّابِحُ غَداً، وَالْأَكْثَرُ حُسَّداً.

وَلَوْ أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرَضِينَ كَانَتَا عَلَى عَبْدٍ رَتْقاً، ثُمَّ اتَّقَى اللَّهَ، لَجَعَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْهُمَا مَخْرَجاً! لَا يُؤْنِسَنَّكَ إِلَّا الْحَقُّ، وَلاَ يُوحِشَنَّكَ إِلَّا الْبَاطِلُ، فَلَوْ قَبِلْتَ دُنْيَاهُمْ لَأَحَبُّوكَ، وَلَوْ قَرَضْتَ مِنْهَا لَأَمَّنُوكَ.»

«اى اباذر! همانا تو براى خدا به خشم آمدى، پس اميد به كسى داشته باش كه بخاطر او غضبناك شدى.

اين مردم براى دنياى خود از تو ترسيدند، و تو بر دين خويش از آنان ترسيدى، پس دنيا را كه به خاطر آن از تو ترسيدند به خودشان واگذار، و با دين خود كه براى آن ترسيدى ازاين مردم بگريز، اين دنياپرستان چه محتاجند به آنكه تو آنان راترساندى، و چه بى نيازى از آنچه آنان تو را منع كردند و به زودى خواهى يافت كه چه كسى فردا سود مى برد؟

و چه كسى بر او بيشترحسد مى ورزند؟ اگر آسمان و زمين درهاى خود را بر روى بنده اى ببندند و او از خدا بترسد، خداوند راه نجاتى از ميان آن دو براى او خواهد گشود، آرامش خود را تنها در حق جستجو كن، و جز باطل چيزى تو را به وحشت نياندازد.

اباذر، اگر تو دنياى اين مردم را مى پذيرفتى، تو را دوست داشتند، و اگر سهمى از آن برمى گرفتى دست از تو بر مى داشتند.» (251)

به هنگام شب، خليفه سوم درباره برخورد امام على عليه‌السلام با مروان، به وِى اعتراض كرد و گفت: مگر نشنيدى كه من دستور داده بودم كسى از اباذر مشايعت نكند؟

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود: آيا هر آنچه را كه تو دستور مى دهى و ما حكم خدا و حقّ را در مخالفت با آن مى بينيم، بايد از فرمان تو پيروى كنيم؟

به خدا سوگند كه چنين نيست.

خليفه سوم از حضرت على عليه‌السلام خشمگين شد و به او گفت كه مروان را بر وِى ترجيح مى دهد.

فرداى آن روز، خليفه سوم نزد مهاجرين و انصار از امام على عليه‌السلام گِله كرد.

و گفت: على از او عيب جوئى كرده و كسانى را نيز كه به اشكال تراشى از من مى پردازند حمايت مى كند.

(مقصودِ وِى عمّار و اباذر و ديگران بود).

مردم مدينه براى صلح تلاش فراوان كردند.

على عليه‌السلام فرمود: فقط به خاطر خدا سكوت مى كنم. (252)

ج - اعتراض به تحريف در احكام حجّ

مروان بن حكم مى گويد: در ميان راه مكّه و مدينه شاهد برخورد على عليه‌السلام و خليفه سوم بودم.

خليفه سوم از انجام عمره در ماه هاى حج نهى مى كرد (يا جمع ميان عمره و تمتّع را).

وقتى على عليه‌السلام چنين ديد گفت: من به هر دوى آنها مُحرم مى شوم و بعد تلبيه به نيّت هردو گفت.

خليفه سوم به حضرت اعتراض كرده و گفت: آيا در حالى كه من از چيزى نهى مى كنم تو آن را انجام مى دهى؟

امام على عليه‌السلام فرمود: من سنّت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به خاطر هيچ كس رها نمى كنم.(253)

خليفه سوم انتظار آن را داشت كه هيچ كس وى را مورد اشكال قرار ندهد.

وى اباذر را از دادن فتوا منع مى كرد، و او نيز مى گفت: اگر تيغ را بر گلويش بگذارند، نقل چيزى كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده ترك نخواهد كرد.

بسيارى از صحابه و تابعين معترض عراق، به شام تبعيد شدند، مخالفت آنان با سخن سعيد ابن عاص اموى (حاكم كوفه) بود كه گفته بود: باغات عراق، بستان بنى اميّه است. (254)

د - دفاع از عمّار ياسر

عمّار بن ياسر نيز براى رساندن اعتراضات مكتوب صحابه به خانه خليفه سوم رفته بود كه كتك مفصَّلى خورد.

خليفه سوم او را متّهم به دروغگوئى كرد و دستور داد تا او را آنقدر زدند كه دو دنده او شكست و بعدها نمى توانست بول خود را نگه دارد. (255)

خليفه سوم بر آن بود تا پس از مرگ اباذر، عمّار را نيز تبعيد كند كه على عليه‌السلام نگذاشت. (256)

ه - تأثير انتقادهاى امام على عليه‌السلام در ديگر صحابه

ابن مسعود نيز يكى از مخالفان سرسخت خليفه سوم بود، وِى زمانى از كسانى بود كه مى گفت: حتّى اگر خليفه سوم نماز دو ركعتى در منى را چهار ركعت بخواند بايد از وِى اطاعت كرد، چرا كه: «الخلافُ شَرٌ؛ مخالفت شرّ است.» (257)

و در نقل ديگر گفت: خليفه سوم امام است، من با او مخالفت نمى كنم، زيرا مخالفت شرّ است.(258)

امّا بعدها به شدّت، بر ضدّ خليفه سوم فعّاليّت مى كرد. (259)

و صحابه با خليفه سوم متّفق بودند. (260)

گرچه بعدها اهل سنّت عقيده اين صحابه را در جواز مخالفت با حاكم به عنوان سيره سياسى شرعى نپذيرفتند و اساساً چنين وانمود كردند كه مشتى اراذل و اوباش بر ضدّ خليفه سوم شورش كرده اند.

آنچه مسلّم است آنكه خليفه سوم بر اين باور بود كه مى بايست قدرت خلافت خود را در ابداع و ابتكار (همانند خليفه دوم) نشان دهد.

او خود مى گفت: اقدامات من را خليفه دوم نيز انجام مى داد، امّا چون وِى فرد قاطعى بود كسى جرأت مخالفت نداشت. (261)

و - ضرورت دفاع از اسلام

در دوران خلافت خلفاى سه گانه تحريفات فراوانى در اسلام به وجود آمد كه افشا و ريشه كن كردن آنها يكى از وظائف حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود كه در نامه اى به آن اشاره مى فرمايد:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّداً - صلى‌الله‌عليه‌وآله - نَذِيراً لِلْعَالَمِينَ، وَمُهَيْمِناً عَلَى الْمُرْسَلِينَ. فَلَمَّا مَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ.»

فَوَ اللَّهِ مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُوعِي، وَلَا يَخْطُرُ بِبَالِي، أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعِجُ هذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَلَا أَنَّهُمْ مُنَحُّوهُ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ! فَمَا رَاعَنِي إِلَّا انْثِيَالُ النَّاسِ عَلَى فُلَانٍ يُبَايِعُونَهُ، فَأَمْسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ، يَدْعُونَ إِلَى مَحْقِ دِينِ مُحَمَّدٍ - صلى‌الله‌عليه‌وآله فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلْماً أَوْ هَدْماً، تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ فَوْتِ وِلَايَتِكُمُ الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلَائِلَ، يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ، كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ، أَوْ كَمَا يَتَقَشَّعُ السَّحَابُ؛ فَنَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاحَ الْبَاطِلُ وَزَهَقَ، وَاطْمَأَنَّ الدِّينُ وَتَنَهْنَهَ.»

«پس از ياد خدا و درود! خداوند سبحان محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله را فرستاد تا بيم دهنده جهانيان، و گواه پيامبران پيش از خود باشد، آنگاه كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به سوى خدا رفت، مسلمانان پس از وى در كار حكومت بايكديگر درگير شدند، سوگند به خدا نه در فكرم مى گذشت، و در نه خاطرم مى آمد كه عرب خلافت را پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از اهل بيت او بگرداند، يا مرا پس از وى از عهده دار شدن حكومت باز دارند، تنها چيزى كه نگرانم كرد شتافتن مردم به سوى فلان شخص بود كه با او بيعت كردند.

من دست باز كشيدم، تا آنجا كه ديدم گروهى از اسلام بازگشته، مى خواهند دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را نابود سازند، پس ترسيدم كه اگر اسلام و طرفدارانش را يارى نكنم، رخنه اى در آن بينم يا شاهد نابودى آن باشم، كه مصيبت آن بر من سخت تر از رها كردن حكومت بر شماست، كه كالاى چند روزه دنياست، كه به زودى ايّام آن مى گذرد چنان كه سراب ناپديد شود، يا چونان پاره هاى ابر كه زود پراكنده مى گردد، پس در ميان آن آشوب و غوغا بپا خاستم تا آنكه باطل از ميان رفت، و دين استقرار يافته، آرام شد.» (262)

ز - اعتراض به نماز خليفه سوم در منى

خليفه سوم نماز خود در منى را چهار ركعت خواند كه بر خلاف سيره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و خلفاى پيشين بود و مورد اعتراض شديد امام على عليه‌السلام قرار گرفت.

پاسخ خليفه سوم در برابر حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام كه سنّت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را مطرح مى كرد اين بود كه گفت: «رَأىٌ رَأَيْتُهُ» اين عقيده اى است كه من دارم.(263)

## در چشمه سار نهج البلاغه

## 1 - ارزش و فضيلت جهاد

خطبه 27 نهج البلاغه

1 - فضل الجهاد

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ، فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ.وَهُوَلِبَاسُ التَّقْوى،وَدِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ،وَجُنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ. فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذُّلِّ، وَشَمِلَهُ الْبَلَاءُ، وَدُيِّثَ بِالصِّغَارِ وَالْقَمَاءَةِ، وَضُرِبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالْإِسْهَابِ، وَ أُدِيلَ الْحَقُ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ، وَسِيمَ الْخَسْفَ، وَمُنِعَ النَّصَفَ.»

ترجمه خطبه 27

(وقتى خبر تهاجم سربازان معاويه به شهر انبار،و سُستى مردم به امام ابلاغ شد فرمود:)

### 1 - ارزش جهاد در راه خدا

«پس از ستايش پروردگار، جهاد در راه خدا، دَرى از درهاى بهشت است، كه خدا آن را به روى دوستان مخصوص خود گشوده است. جهاد، لباس تقوا، و زره محكم، و سپر مطمئن خداوند است، كسى كه جهاد را ناخوشايند دانسته و ترك كند، خدا لباس ذّلت و خوارى بر او مى پوشاند، و دچار بلا و مصيبت مى شود، و كوچك و ذليل مى گردد، دل او در پرده گمراهى مانده، و حق از او روى مى گرداند، به جهت ترك جهاد، به خوارى محكوم و از عدالت محروم است.»

2 - الدّعوة الى الجهاد

«أَلَا وَإِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هؤُلاَءِ الْقَوْمِ لَيْلاً وَنَهَاراً، وَسِرَّاً وَإِعْلَاناً، وَقُلْتُ لَكُمْ: اغْزُوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْزُوكُمْ، فَوَاللَّهِ مَا غُزِيَ قَوْمٌ قَطُّ فِي عُقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا. فَتَوَاكَلْتُمْ وَتَخَاذَلْتُمْ حَتَّى شُنَّتْ عَلَيْكُمُ الْغَارَاتُ، وَمُلِكَتْ عَلَيْكُمُ الْأَوْطَانُ. وَهذَا أَخُو غَامِدٍ وَقَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْأَنْبَارَ، وَقَدْ قَتَلَ حَسَّانَ بْنَ حَسَّانَ الْبَكْرِيَّ، وَأَزَالَ خَيْلَكُمْ عَنْ مَسَالِحِهَا. وَلَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْأَةِ الْمُسْلِمَةِ، وَالْأُخْرَى الْمُعَاهَدَةِ، فَيَنْتَزِعُ حِجْلَهَا وَقُلْبَهَا وَقَلَائِدَهَا وَرُعُثَهَا، مَا تَمْتَنِعُ مِنْهُ إِلَّا بِالْاِسْتِرْجَاعِ وَالْاِسْتِرْحَامِ. ثُمَّ انْصَرَفُوا وَافِرِينَ مَا نَالَ رَجُلاً مِنْهُمْ كَلْمٌ، وَلَا أُرِيقَ لَهُمْ دَمٌ؛

فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِماً مَاتَ مِنْ بَعْدِ هذَا أَسَفاً مَا كَانَ بِهِ مَلُوماً، بَلْ كَانَ بِهِ عِنْدِي جَدِيراً. فَيَا عَجَباً! عَجَباً -وَاللَّهِ يُمِيتُ الْقَلْبَ وَيَجْلِبُ الْهَمَّ مِن اجْتَِماعِ هؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ،وَتَفَرُّقِكُمْ عَن حَقِّكُمْ! فَقُبْحاً لَكُمْ وَتَرَحاً، حِينَ صِرْتُمْ غَرَضاًيُرْمى! يُغَارُ عَلَيْكُمْ وَلَاتُغِيرُونَ؟وَتُغْزَوْنَ وَلَا تَغْزُونَ؟ وَيُعْصَى اللَّهُ وَتَرْضَوْنَ؟ فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي أَيَّامِ الْحَرِّ قُلْتُمْ: هذِهِ حَمَارَّةُ الْقَيْظِ، أَمْهِلْنَا يُسَبَّخُ عَنَّا الْحَرُّ، وَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ قُلْتُمْ: هذِهِ صَبَارَّةُ الْقُرِّ، أمْهِلْنا يَنْسَلِخْ عَنَّا الْبَرْدُ؛ كُلُّ هذَا فِرَارَاً مِنَ الحَرِّ والْقُرِّ؛؛ فَإِذَا كُنْتُمْ مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرِّ تَفِرُّونَ؛ فَأَنْتُمْ وَاللَّهِ مِنَ السَّيْفِ أَفَرُّ!»

### 2 - دعوت به مبارزه و نكوهش از نافرمانى كوفيان

«آگاه باشيد! من شب و روز، پنهان و آشكار، شما را به مبارزه با شاميان، دعوت كردم و گفتم پيش از آن كه، آنها با شما بجنگند با آنان نبرد كنيد، به خدا سوگند، هر ملّتى كه درون خانه خود مورد هجوم قرار گيرد، ذليل خواهد شد، امّا شما سُستى بخرج داديد، و خوارى و ذّلت پذيرفتيد، تا آنجا كه دشمن پى در پى به شما حمله كرد و سرزمين هاى شما را تصّرف نمود، و اينك، فرمانده معاويه، (مرد غامدى) با لشگرش وارد شهر انبار شده و فرماندار من، حسّان بن حسّان بكرى را كشته و سربازان شما را از مواضع مرزى بيرون رانده است. به من خبر رسيد كه مردى از لشگر شام به خانه زن مسلمان و زنى غير مسلمان كه در پناه حكومت اسلام بود وارد شد، و خلخال و دستبند و گردن بند و گوشواره هاى آنها را بغارت برد، در حالى كه هيچ وسيله اى براى دفاع، جز گريه و التماس كردن، نداشتند. لشگريان شام با غنيمت فراوان رفتند بدون اينكه حتّى يك نفر آنان، زخمى بردارد، و يا قطره خونى از او ريخته شود، اگر براى اين حادثه تلخ، مسلمانى از روى تأسّف بميرد، ملامت نخواهد شد، و از نظر من سزاوار است.

شگفتا، شگفتا!! به خدا سوگند، اين واقعيّت قلب انسان را مى ميراند و دچار غم و اندوه مى كند كه شاميان در باطل خود وحدت دارند، و شما در حق خود متفرّقيد. زشت باد روى شما و از اندوه رهايى نيابيد كه آماج تير بلا شديد. به شما حمله مى كنند، شما حمله نمى كنيد؟ با شما مى جنگند، شما نمى جنگيد؟ اينگونه معصيت خدا مى شود و شما رضايت مى دهيد؟ وقتى در تابستان فرمان حركت به سوى دشمن مى دهم، مى گوييد هوا گرم است مهلت ده تا سوز گرما بگذرد، و آنگاه كه در زمستان فرمان جنگ مى دهم، مى گوييد هوا خيلى سرد است بگذار سرما برود. همه اين بهانه ها براى فرار از سرما و گرما بود؟ وقتى شما از گرما و سرما فرار مى كنيد، به خدا سوگند كه از شمشير بيشتر گريزانيد.»

3 - مظلوميّة الامام و أسباب هزيمة الكوفيّين

«يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ! حُلُومُ الْأَطْفَالِ، وَعُقُولُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ، لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرَكُمْ وَلَمْ أَعْرِفْكُمْ مَعْرِفَةً - وَاللَّهِ - جَرَّتْ نَدَماً، وَأَعَقَبَتْ سَدَماً. قَاتَلَكُمُ اللَّهُ! لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحاً،وَشَحَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظَاً،وَجَرَّعْتُمُونِي نُغَبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاساً، وَأَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْعِصْيَانِ وَالْخِذْلَانِ؛ حَتَّى لَقَدْ قَالَتْ قُرَيْشٌ:إِنَ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ رَجُلٌ شُجَاعٌ،وَلكِنْ لَاعِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ. لِلَّهِ أَبُوهُمْ! وَهَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَشَدُّ لَهَا مِرَاساً، وَأَقْدَمُ فِيهَا مَقَاماً مِنِّي! لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَمَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ، وَهاأَنَذَا قَدْ ذَرَّفْتُ عَلَى السِّتِّينَ! وَلكِنْ لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ!»

### 3 - مظلوميّت امام عليه‌السلام، و علل شكست كوفيان

«اى مرد نمايان نامرد! اى كودك صفتان بى خرد، كه عقل هاى شما به عروسان حجله آراى، شباهت دارد، چقدر دوست داشتم كه شما را هرگز نمى ديدم و هرگز نمى شناختم، شناسايى شما سوگند به خدا كه جز پشيمانى حاصلى نداشت، و اندوهى غم بار سرانجام آن شد. خدا شما را بكشد كه دل من از دست شما پر خون، و سينه ام از خشم شما مالامال است، كاسه هاى غم و اندوه را، جُرعه جُرعه به من نوشانديد، و با نافرمانى و ذّلت پذيرى، رأى و تدبير مرا تباه كرديد، تا آنجا كه قريش در حق من گفت: بى ترديد پسر ابيطالب مردى دلير است ولى دانش نظامى ندارد. خدا پدرانشان را مزد دهد، آيا يكى از آنها تجربه هاى جنگى سخت و دشوار مرا دارد؟ يا در پيكار توانست از من پيشى گيرد؟ هنوز بيست ساله نشده، كه در ميدان نبرد حاضر بودم، هم اكنون كه از شصت سال گذشته ام. امّا دريغ، آن كس كه فرمانش را اجراء نكنند، رأيى نخواهد داشت.»

## 2 - آموزش نظامى

خطبه 66 نهج البلاغه

قاله لاصحابه فى بعض ايّام صفّين

تعاليم عسكرية هامة

«مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ: اسْتَشْعِرُوا الْخَشْيَةَ، وَتَجَلْبَبُوا السَّكِينَةَ، وَعَضُّوا عَلَى النَّوَاجِذِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ وَأَكْمِلُوا اللَّأْمَةَ، وَقَلْقِلُوا السُّيُوفَ فِي أَغْمَادِهَا قَبْلَ سَلِّهَا وَالْحَظُوا الْخَزْرَ، وَاطْعُنُوا الشَّزْرَ، وَنَافِحُوا بِالظُّبَا، وَصِلُوا السُّيُوفَ بِالْخُطَا، وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ بِعَيْنِ اللَّهِ، وَمَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ.

فَعَاوِدُوا الْكَرَّ، وَاسْتَحْيُوا مِنَ الْفَرِّ، فَإِنَّهُ عَارٌ فِي الْأَعْقَابِ، وَنَارٌ يَوْمَ الْحِسَابِ.

وَطِيبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ نَفْساً، وَامْشُوا إِلَى الْمَوْتِ مَشْياً سُجُحاً، وَعَلَيْكُمْ بِهذَا السَّوَادِ الْأَعْظَمِ، وَالرِّوَاقِ المُطَنَّبِ، فَاضْرِبُوا ثَبَجَهُ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَامِنٌ فى كِسْرِهِ، وَقَدْ قَدَّمَ لِلْوَثْبَةِ يَداً، وَأَخَّرَ لِلنُّكُوصِ رِجْلاً.

فَصَمْداً صَمْداً! حَتَّى يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ، وَاللَّهُ مَعَكُمْ، وَلَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ.»

ترجمه خطبه 66

(در يكى از روزهاى جنگ صفّين براى لشگريان خود ايراد فرمود)

### آموزش تاكتيك هاى نظامى

«اى گروه مسلمانان، لباس زيرين را ترس خدا، و لباس رويين را آرامش و خونسردى قرار دهيد، دندان ها را بر هم بفشاريد تا مقاومت شما برابر ضربات شمشير دشمن بيشتر گردد، زرِه نبرد را كامل كنيد، پيش از آن كه شمشير را از غلاف بيرون كشيد چند بار تكان دهيد، با گوشه چشم به دشمن بنگريد و ضربت را از چپ و راست فرود آوريد، و با تيزى شمشير بزنيد، و با گام برداشتن به پيش، شمشير را به دشمن برسانيد،وبدانيدكه در پيش روى خدا و پسر عموى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار داريد.

پى در پى حمله كنيد و از فرار شرم داريد، زيرا فرار در جنگ، لكّه ننگى براى نسلهاى آينده و مايه آتش روز قيامت است، از شهادت خرسند باشيد و به آسانى از آن استقبال كنيد. به آن گروه فراوان اطراف خيمه پر زرق و برق و طناب در هم افكنده (فرماندهى معاويه) به سختى حمله كنيد، و به قلب آنها هجوم بريد كه شيطان در كنار آن پنهان شده، دستى براى حمله در پيش، و پايى براى فرار آماده دارد.مقاومت كنيد تا ستون حق بر شما آشكار گردد. شما برتريد، خدا با شماست، و از پاداش اعمالتان نمى كاهد.» (264)

خطبه 124 نهج البلاغه

في حث أصحابه على القتال

1 - التوجيه العسكري

«فَقَدِّمُوا الدَّارِعَ،وَأَخِّرُواالْحَاسِرَ،وَعَضُّوا عَلَى الْأَضْرَاسِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ؛ وَالْتَوُوا فِي أَطْرَافِ الرِّمَاحِ، فَإِنَّهُ أَمْوَرُ لِلْأَسِنَّةِ؛ وَغُضُّوا الْأَبْصَارَ فَإِنَّهُ أَرْبَطُ لِلْجَأْشِ، وَأَسْكَنُ لِلْقُلُوبِ؛ وَأَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ، فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَشَلِ.

وَرَايَتَكُمْ فَلَا تُمِيلُوهَا وَلَا تُخِلُّوهَا، وَلَا تَجْعَلُوهَا إِلَّا بِأَيْدِي شُجْعَانِكُمْ،وَالْمَانِعِينَ الذِّمَارَ مِنْكُمْ، فَإِنَّ الصَّابِرِينَ عَلَى نُزُولِ الْحَقَائِقِ هُمُ الَّذِينَ يَحُفُّونَ بِرَايَاتِهِمْ، وَيَكْتَنِفُونَهَا: حَفَافَيْهَا، وَوَرَاءَهَا،وَأَمَامَهَا؛لَايَتَأَخَّرُونَ عَنْهَا فَيُسْلِمُوهَا،وَلَا يَتَقَدَّمُونَ عَلَيْهَا فَيُفْرِدُوهَا. أَجْزَأَ امْرُؤٌ قِرْنَهُ، وَآسَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ، وَلَمْ يَكِلْ قِرْنَهُ إِلَى أَخِيهِ فَيَجْتَمِعَ عَلَيْهِ قِرْنُهُ وَقِرْنُ أَخِيهِ.»

ترجمه خطبه 124

(در تشويق ياران بر جهاد)

### 1 - آموزش نظامى (تاكتيك هاى رزم انفرادى)

«زره پوشيده ها را در پيشاپيش لشگر قرار دهيد، و آنها كه كلاه خُود ندارند، در پشت سر قرار گيرند، دندان ها را در نبرد روى هم بفشاريد، كه تأثير ضربت شمشير را بر سر كمتر مى كند، در برابر نيزه هاى دشمن، پيچ و خم به خود دهيد كه نيزه ها را مى لغزاند و كمتر به هدف اصابت مى كند، چشم ها را فرو خوابانيد، كه بر دليرى شما مى افزايد، و دل را آرام مى كند، صداها را آهسته و خاموش سازيد كه سُستى را مى زدايد.

پرچم لشگر را بالا داريد و پيرامون آن را خالى مگذاريد و جز به دست دلاوران و مدافعان سرسخت خود نسپاريد، زيرا آنان كه در حوادث سخت ايستادگى مى كنند، از پرچمهاى خود بهتر پاسدارى مى نمايند و آن را در دل لشگر نگاه مى دارند، و از هر سو، از پيش و پس و اطراف، مراقب آن مى باشند، نه از آن عقب مى مانند كه تسليم دشمن كنند و نه از آن پيشى مى گيرند كه تنها رهايش سازند. هر كس بايد برابر حريف خود بايستد و كار او را بسازد و به يارى برادر خود نيز بشتابد، و مبارزه با حريف خود را به برادر مسلمان خود وامگذارد كه او در برابر دو حريف، قرار گيرد، حريف خود، و حريف برادرش.»

2 - التوجيه المعنوي للجنود

«وَايْمَ اللَّهِ لَئِنْ فَرَرْتُمْ مِنْ سَيْفِ الْعَاجِلَةِ، لَا تَسْلَمُوا مِنْ سَيْفِ الْآخِرَةِ، وَأَنْتُمْ لَهَامِيمُ الْعَرَبِ، وَالسَّنَامُ الْأَعْظَمُ. إِنَّ فِي الْفِرَارِ مَوْجِدَةَ اللَّهِ، وَالذُّلَّ اللَّازِمَ، وَالْعَارَ الْبَاقِيَ. وَإِنَّ الْفَارَّ لَغَيْرُ مَزِيدٍ فِي عُمُرِهِ، وَلَا مَحْجُوزٍ بَيْنَهُ وَبَيْنَ يَوْمِهِ. مَنِ الرَّائِحُ إِلَى اللَّهِ كَالظَّمْآنِ يَرِدُ الْمَاءَ؟ الْجَنَّةُ تَحْتَ أَطْرافِ الْعَوَالِي!

الْيَوْمَ تُبْلَى الْأَخْبَارُ! وَاللَّهُ لَأَنَا أَشْوَقُ إِلَى لِقَائِهِمْ مِنْهُمْ إِلَى دِيَارِهِمْ. اللَّهُمَّ فَإِنْ رَدُّوا الْحَقَّ فَافْضُضْ جَمَاعَتَهُمْ، وَشَتِّتْ كَلِمَتَهُمْ، وَأَبْسِلْهُمْ بِخَطَايَاهُمْ.»

### 2 - آموزش معنوى سربازان

«به خدا سوگند! اگر از شمشير دنيا فرار كنيد از شمشير آخرت سالم نمى مانيد، شما بزرگان عرب و شرافتمندان برجسته ايد، در فرار از جنگ، خشم و غضب الهى و ذّلت هميشگى و ننگ جاويدان قرار دارد، فرار كننده بر عمر خود نمى افزايد و بين خود و روز مرگش مانعى ايجاد نخواهد كرد. كيست كه شتابان و با نشاط با جهاد خويش به سوى خدا حركت كند؟ چونان تشنه كامى كه به سوى آب مى دود؟ بهشت در سايه نيزه هاى دلاوران است، امروز در هنگامه نبرد آن چه در دلها و سر زبان هاست آشكار مى شود.

به خدا سوگند! كه من به ديدار شاميان در ميدان نبرد شيفته ترم تا آنان به بازگشت به خانه هاشان! كه انتظار مى كشند.

بار خدايا! اگر شاميان از حق روى گرداندند جمعشان را پراكنده، و در ميانشان اختلاف و تفرقه بيفكن، و آنان را براى خطاكاريشان به هلاكت رسان.»

3 - ضرورة مواصلة القتال

«إِنَّهُمْ لَنْ يَزُولُوا عَنْ مَوَاقِفِهِمْ دُونَ طَعْنٍ دِرَاكٍ: يَخْرُجُ مِنْهُمُ النَّسِيمُ؛ وَضَرْبٍ يَفْلِقُ الْهامَ ويُطِيحُ الْعِظامَ وَيُنْدِرُ السَّوَاعِدَ وَالْأَقْدَامَ.

وَحَتَّى يُرْمَوْا بِالْمَنَاسِرِ تَتْبَعُهَا الْمَنَاسِرُ؛ وَيُرْجَمُوا بِالْكَتَائِبِ تَقْفُوهَا الْحَلَائِبُ؛ وَحَتَّى يُجَرَّ بِبِلَادِهِمُ الْخَمِيسُ يَتْلُوهُ الْخَمِيسُ؛ وَحَتَّى تَدْعَقَ الْخُيُولُ فِي نَوَاحِرِ أَرْضِهِمْ، وَبِأَعْنَانِ مَسَارِبِهِمْ وَمَسَارِحِهِمْ.

أقول: الدعق: الدق، أي تدق الخيول بحوافرها أرضهم. و نواحر أرضهم: متقابلاتها.

و يقال: منازل بني فلان تتناحر، أي تتقابل.»

### 3 - ضرورت جنگ بى امان براى شكست شاميان

همانا شاميان، بدون ضربت نيزه هاى پياپى هرگز از جاى خود خارج نشوند، ضرباتى كه بدنهايشان را سوراخ نمايد، چنانكه وزش باد از اين سو فرو شده بدان سو در آيد، ضربتى كه كاسه سر را بپراكند، و استخوانهاى بدن را خُرد، و بازوها و پاها را قطع و به اطراف پخش كند. آنان دست برنمى دارند تاآنگاه كه دسته هاى لشگر پياپى بر آنان حمله كنند و آنها را تيرباران نمايند، و سواران ما هجوم آورند، و صفهايشان را در هم شكنند، و لشگرهاى عظيم، پُشت سر لشگرهاى انبوه،(265)آنها را تا شهرهايشان عقب برانند، و تا اسب ها سرزمينشان را كه روى در روى يكديگر قرار دارد، و اطراف چراگاهايشان، و راه هاى آنان را، زير سُم بكوبند.

## 3 - وظائف مجاهدان در نبرد

خطبه 123 نهج البلاغه

قاله لأصحابه في ساحة الحرب بصفين

1 - التّوجيه المعنوي فى الحرب

«وَأَيُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ أَحَسَّ مِنْ نَفْسِهِ رَبَاطَةَ جَأْشٍ عِنْدَ اللِّقَاءِ، وَرَأَى مِنْ أَحَدٍ مِنْ إِخْوَانِهِ فَشَلاً فَلْيَذُبَّ عَنْ أَخِيهِ بِفَضْلِ نَجْدَتِهِ الَّتِي فُضِّلَ بِهَا عَلَيْهِ كَمَا يَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ، فَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُ مِثْلَهُ.

إِنَّ الْمَوْتَ طَالِبٌ حَثِيثٌ لَا يَفُوتُهُ الْمُقِيمُ، وَلَا يُعْجِزُهُ الْهَارِبُ. إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ! وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ، لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مِيتَةٍ عَلَى الْفِرَاشِ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ!»

ترجمه خطبه 123

(به هنگام نبرد در جنگ صفيّن با سربازان خويش فرمود)

### آموزش روانى در جنگ

هر كدام از شما در صحنه نبرد با دشمن، در خود شجاعت و دلاورى احساس كرد، و برادرش را سُست و ترسُو يافت، به شكرانه اين برترى بايد از او دفاع كند، آنگونه كه از خود دفاع مى كند، زيرا اگر خدا خواست او را چون شما دلاور و شجاع گرداند.

همانا مرگ به سرعت در جستجوى شماست، آنها كه در نبرد مقاومت دارند، و آنها كه فرار مى كنند، هيچكدام را از چنگال مرگ رهايى نيست و همانا گراميترين مرگها كشته شدن در راه خداست، سوگند به آن كس كه جان پسر ابوطالب در دست اوست، هزار ضربت شمشير بر من آسانتر از مرگ در بستر استراحت، در مخالفت با خداست.

2 - تحذير من التقصير فى الحرب

«و منه: وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْكُمْ تَكِشُّونَ كَشِيشَ الضِّبَابِ: لَا تَأْخُذُونَ حَقّاً، وَلَا تَمْنَعُونَ ضَيْماً، قَدْ خُلِّيتُمْ وَالطَّرِيقَ، فَالنَّجَاةُ لِلْمُقْتَحِمِ، وَالْهَلَكَةُ لِلْمُتَلَوِّمِ.»

### 2 - هشدار از كوتاهى در نبرد

«گويى شما را در برخى از حمله ها، در حال فرار، ناله كنان چون گلّه اى از سوسمار مى نگرم كه نه حقّى را باز پس مى گيريد، و نه ستمى را باز مى داريد، اينك اين شما و اين راه گشوده، نجات براى كسى است كه خود را به ميدان افكنده به مبارزه ادامه دهد، و هلاكت از آن كسى است كه سُستى ورزد.»

## 4 - پيشرفت و عقب نشينى در نبرد

خطبه 107 نهج البلاغه

في بعض أيام صفين

الشكوى من ضعف اصحابه في صفين

«وَقَدْ رَأَيْتُ جَوْلَتَكُمْ، وَانْحِيَازَكُمْ عَنْ صُفُوفِكُمْ، تَحُوزُكُمُ الْجُفَاةُ الطَّغَامُ، وَأَعْرَابُ أَهْلِ الشَّامِ، وَأَنْتُمْ لَهَامِيمُ الْعَرَبِ، وَيَآفِيخُ الشَّرَفِ، وَالْأَنْفُ الْمُقَدَّمُ، وَالسَّنَامُ الْأَعْظَمُ.

وَلَقَدْ شَفَى وَحَاوِحَ صَدْرِي أَنْ رَأَيْتُكُمْ بِأَخَرَةٍ تَحُوزُونَهُمْ كَمَا حَازُوكُمْ، وَتُزِيلُونَهُمْ عَنْ مَوَاقِفِهِمْ كَمَا أَزَالُوكُمْ؛ حَسّاً بِالنِّصَالِ، وَشَجْراً بِالرِّمَاحِ؛ تَرْكَبُ أُولَاهُمْ أُخْرَاهُمْ كَالْإِبِلِ الْهِيمِ الْمَطْرُودَةِ؛ تُرْمَى عَنْ حِيَاضِهَا؛ وَتُذَادُ عَنْ مَوَارِدِهَا!»

ترجمه خطبه 107

(در برخى از روزهاى نبرد صفّين براى تشكّر و تقويت روحيّه سربازانش ايراد فرمود)

### وصف نبرد ياران در صفّين

«از جاى كنده شدن و فرار شما را از صفها ديدم، فرومايگان گمنام، و بيابان نشينانى از شام، شما را پَس مى راندند، در حالى كه شما از بزرگان و سرشناسان عرب و از سران شرف مى باشيد، برازندگى چشمگيرى داريد و قلّه هاى سرفراز و بلند قامتيد، سرانجام سوزش سينه ام با مقاومت و حملات دلاورانه شما، تسكين يافت، كه ديدم شاميان را هزيمت داديد و صفهاى آنان را در هم شكستيد، و آنان را از لشكرگاه خود رانديد، آنگونه كه آنها شما را كنار زدند، مى ديدم با نيزه ها آنان را كوفتيد و با تيرها، آنها را هدف قرار داديد، كه فراريان و كشتگان دشمن روى هم ريختند، و بر دوش هم سوار مى شدند، چونان شتران تشنه اى كه از آبشخورشان برانند و به هر سو گريزان باشند.»

## پي نوشت ها

۱ - تاكنون هزاران فيش تحقيقاتى از حدود ۷۰۰ عنوان در يك هزار جلد، كتاب پيرامون حضرت امام على عليه‌السلام فراهم آمده است.

۲ - خطبه ۱۷۵/ ۶، نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف

۳ - ينابيع المودّة ص ۴۰، قالت فاطمه عليها‌السلام: «نَظَرَ رَسُولَ اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله اِلى عَلِىٍّ عليه‌السلام و قال: هذا وَ شِيعَتُهُ فِى الْجَنَّة»

۴ - نامه ۴۵/۵ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف

۵ - خطبه ۲۰۹/۳ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف

۶ - نامه ۵۳/۴۴ نهج البلاغه المعجم المفهرس.

۷ - كامل ابن أثير، ج ۳، ص ۲۹۷

۸ - حكمت ۷۳ نهج البلاغه معجم المفهرس.

۹ - نامه ۵۳/۲ نهج البلاغه معجم المفهرس.

۱۰ - نامه ۵۹ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۱ - خطبه ۱۶۰/۲۳ نهج البلاغه معجم المفهرس.

۱۲ - نامه ۵۳/۱۰ نهج البلاغه معجم المفهرس.

۱۳ -. ضَبُعْ، يعنى كَفتار كه در اغفال شدن ضرب االمثل بود، با سر و صداهايى كه شكارچيان بوجود مى آوردند و سر در لانه فرو برده، از خطرات پيرامون خود غافل مى شد و شكار مى گرديد و آنگاه ضرب المثل براى انسان بى اطلاع گرديد.

۱۴ - خطبه ۶ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۵ - خطبه ۱۰ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۶ - دعوت كنندگان، طلحه و زبير و عائشه مى باشند.

۱۷ - خطبه ۱۰ نهج البلاغه معجم المفهرس

۱۸ - خطبه ۲۶/۶ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۹ - خطبه ۲۷ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۲۰ - خطبه ۱۲۴ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۲۱ - خطبه ۶۶ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۲۲ - سوره محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله، آيه ۳۵

۲۳ - خطبه ۵۶ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۲۴ - خطبه ۲۲ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۲۵ - نامه ۳۳ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۲۶ - خطبه ۳۶ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۲۷ - خطبه ۷۵ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف

۲۸ - خطبه ۱۳۷ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۲۹ - ناسخ التواريخ اميرالمؤمنين عليه‌السلام ج ۳ ص ۵

۳۰ - ناسخ التواريخ ج ۲ ص ۱۴۸ و ۱۴۹

۳۱ - نامه ۱۳ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف، اسناد و مدارك اين نامه به شرح زير است: ۱- تاريخ طبرى ج ۳ ص ۵۶۵ سنه ۳۶: طبرى شافعى (متوفاى ۳۱۰ ه.)

۲- تاريخ طبرى ج ۶ ص ۳۳۶۱: طبرى شافعى (متوفاى ۳۱۰ ه.)

۳- كتاب صفين ص ۱۵۴: نصر بن مزاحم (متوفاى ۲۱۲ ه.)

۴- تاريخ يعقوبى (ابن واضح) ج ۲ ص ۱۷۰: يعقوبى (متوفاى ۲۹۲ ه.)

۵- بحار الانوار ج ۳۲ ص ۴۱۴: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

۶- كتاب احتجاج: طبرسى (متوفاى ۵۸۸ ه.)

۷- كتاب أمالى ج ۲ ص ۷۸: شيخ طوسى (متوفاى ۴۶۰ ه.)

۸- بحار الانوار ج ۴۲ ص ۱۷۶ باب ۱۲۴ ح ۳۵: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

۹- بحارالانوار ج ۶۸ ص ۱۸۸: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ه.)

۳۲ - بحارالانوار جلد ۴۲ ص ۱۵۱ و ۱۵۰

۳۳ - بحارالانوار ج ۴۲ ص ۱۵۱ و ۱۵۰

۳۴ - خطبه ۲۵ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۳۵ - خطبه ۷ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۳۶ - كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۲۴۵

۳۷ - كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۲۵۱

۳۸ - خطبه ۱۳ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۳۹ - كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۲۵۴

۴۰ - كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۳۵۵

۴۱ - كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۳۵۸

۴۲ - كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۲۲۵

۴۳ - كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۲۴۴

۴۴ - كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۲۴۴

۴۵ - خطبه ۹ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۴۶ - خطبه ۸ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۴۷ - خطبه ۲۲ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۴۸ - خطبه ۵۱ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۴۹ - خطبه ۲۰۰ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۵۰ - خطبه ۲۶ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۵۱ - خطبه ۸۴ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۵۲ - خطبه ۲۲/۵ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۵۳ - خطبه ۴۳/۱ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۵۴ - نامه ۶۲/۱۳ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۵۵ - نهج البلاغه، معجم المفهرس نامه ۵۳/۵۰

۵۶ - شرح ابن ابى الحديد ج ۵ ص ۳۴۲ - و - وقعة صفّين ص ۳۰۸

۵۷ - سوره عاديات، آيه ۱

۵۸ - بحارالانوار ج ۴۱ ص ۹۳

۵۹ - ارشاد شيخ مفيد ص ۴۴ - و - تاريخ طبرى ج ۳ ص ۳۸

۶۰ - ناسخ التواريخ اميرالمؤمنين ج ۱ ص ۱۲۴

۶۱ - مرد نامتناهى ص ۲۴

۶۲ - تاريخ ابن عساكر ج ۳ ص ۲۴۵ - و - الاستيعاب ج ۲ ص ۱۲۲ - و - أُسْدُ الْغابَة ج ۴ ص ۲۱۶ - و - مناقب خوارزمى ص ۱۲۲

۶۳ - كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۲۲۶

۶۴ - كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۳۱۲

۶۵ - تاريخ طبرى، ج ۶ ص ۳۳۸۰ -و الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۲۸ -و نورالابصار، ص ۱۱۳ -و كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۳۴۵

۶۶ - نورالابصار، ص ۱۱۵ -و شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۱۱، كلام ۳۶

۶۷ - تاريخ طبرى، ج ۶، ص ۲۳۸۰ و۲۳۸۱ -و مناقب مرتضوى، ص ۴۴۸ -و كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۳۴۶ -و الامامة والسياسه، ص ۱۲۸ -و الامام على، ج ۶، ص ۱۲۷ -و سفينه، ج ۱، ص ۳۸۴

۶۸ - مناقب مرتضوى

۶۹ - از نُه نفرى كه گريخته بودند، دو تن به طرف خراسان گريخته و در سجستان اقامت گزيدند، و دو تن به يمن پناه بردند، و دو نفر نيز به عمّان و مردى هم به بلاد جزيره، در كنار آب فرات محلى كه آنرا شَنّ شن به فتح شين و نون مشدّد مكسر، كوه هائى است متّصل به هم ميان تهامه و يمن مى ناميدند. پناه برد و دو نفر نيز به حرّان گريختند كه خوارج بعدى از نسل اين گريختگان بوجود آمدند. (ناسخ كتاب خوارج ص ۵۵۸ - و - نورالابصار ص ۱۱۳)

۷۰ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۶ -و انساب الاشراف، ص ۳۷۵ - ۳۷۶ -و مناقب بن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۹۱، -و كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۳۴۸ -و تاريخ طبرى، ج ۶، ص ۳۳۸۴ -و مناقب مرتضوى، ص ۴۴۸، -و ناسخ، كتاب خوارج، ص ۵۵۸ -و تاريخ بغداد، ج ۲، ص ۴۵۲، به نقل احقاق الحق، ج ۸، ص ۴۹۶، -و مناقب خوارزمى، ص ۱۷۷ -و مسند احمد، ج ۱، ص ۸۸ به نقل ملحقات احقاق الحق، ج ۸، ص ۵۱۲ -و على و فرزندانش، ص ۱۲۳ -و خصائص، ص ۳۰

۷۱ - سوره اعراف، آيه ۵۶

۷۲ - تفسير درالمنثور، ج ۳، ص ۲۵۰ -و تفسير كشاف، ج ۲، ص ۲۸۱ -و مجمع البيان، ج ۵، ص ۴ فصول المهمه، ص ۱۱۱ -و الامام على، ج ۶، ص ۱۴۱ -و تفسير تنوير المقياس، ص ۲۰۲ از آن مرد به جاى ذوالخويصره ابوالأخوص نام برده شده كه البته اين كنيه ها و القاب، تماماً مربوط به حرقوص است.

۷۳ - سفينه، ج ۱، ص ۳۸۳

۷۴ - زندگانى حضرت على عليه‌السلام، ص ۲۷۶

۷۵ - ارجح المطالب، ص ۵۵۹ -و مجمع الزاويه، ج ۶، ص ۲۳۹ بنا به نقل احقاق الحق، ج ۸، ص ۴۸۸

۷۶ - مخدج به ضم ميم و فتح دال بمعنى ناقص است، اين همان ذوالثّديه است كه او را مخدج اليد مى گفتند چون يك دستش ناقص بود.

۷۷ - تامرا به فتح ميم و تشديد راء نهر بزرگى بوده است.

۷۸ - بحار، ج ۳۸، ص ۱۵

۷۹ - بحار، ج ۳۸، ص ۱۵

۸۰ - سوره زمر، آيه ۱۲

۸۱ - سفينه بحار، ج ۲، ص ۴۹۷ -و تفسير نمونه،ج ۱۹، ص ۳۹۸

۸۲ - تاريخ طبرى، ج ۶، ص ۳۳۸۴ -و الامام على، ج ۶، ص ۱۴۶

۸۳ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۷

۸۴ - نهج البلاغه كلام ۵۹ -و ناسخ كتاب خوارج، ص ۵۵۸

۸۵ - تاريخ طبرى، ج ۶، ص ۳۳۸۴ -و مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۷ -و كامل بن اثير، ج ۳، ص ۳۴۸ -و الامام على، ج ۶، ص ۱۴۶

۸۶ - كامل بن اثير، ج ۳ ص ۳۴۸ -و تاريخ طبرى، ج ۶ ص ۳۳۸۴

۸۷ - شرح نهج البلاغه فيض، كلام ۶۰

۸۸ - خطبه ۹۳/۲ نهج البلاغه معجم المفهرس

۸۹ - جاذبه و دافعه على عليه‌السلام، ص ۱۵۶

۹۰ - كتاب خوارج، ص ۵۵۸ -و مسعودى در مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۴ -و ابن اثير در كامل -و محدث قمى در تتمة المنتهى، واقعه نهروان را در سال سى و هشت هجرى نقل نموده است.

۹۱ - تاريخ طبرى، ج ۶، ص ۳۳۸۵ -و الامامة والسياسه، ج ۱، ص ۱۲۹ -و كامل ابن اثير، ج ۳ ص ۳۴۹ -و الامام على عليه‌السلام، ج ۶، ص ۱۵۲ -و مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۷

۹۲ - خطبه ۱۱۹ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف، اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است: ۱۰- بحارالانوار ج ۳۴ ص ۱۲۳: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

۱۱- احتجاج ج ۱ ص ۱۹۰: طبرسى (متوفاى ۵۸۸ ه.)

۱۲- ارشاد القلوب ص ۱۱۷: ديلمى (متوفاى ۷۷۱ ه.)

۱۳- تحف العقول ص ۱۴۰ وصاياى على عليه‌السلام: ابن شعبه حرانى (متوفاى ۳۳۲ ه.)

۱۴- دستور معالم الحكم ص ۵۹ و ص ۹۵: قاضى قضاعى (متوفاى ۴۵۴ ه.)

۱۵- غررالحكم ج ۱ ص ۸۴: آمدى (متوفاى ۵۸۸ ه.)

۱۶- عيون الحكم والمواعظ: ابن شاكر واسطى (متوفاى ۶۰۰ه.)

۱۷- حلية الاولياء ج ۱ ص ۷۷ و ۷۸: ابونعيم اصفهانى (متوفاى ۴۰۲ ه.)

۱۸- كتاب النهاية ج ۲ ص ۲۸۷: ابن اثير شافعى (متوفاى ۶۰۶ ه.)

۱۹- تذكرة الخواص ص ۱۲۴: ابن جوزى حنفى (متوفاى ۶۵۴ ه.)

۲۰- الحكمة الخالدة ص ۱۱۲: ابن مسكويه (متوفاى ۴۲۱ ه.)

۲۱- عقد الفريد ج ۴ ص ۱۳۹ وج ۲ ص ۱۱۱: ابن عبد ربه مالكى (متوفاى ۳۲۸ ه.)

۲۲- مجمع الامثال ج ۲ ص ۲۹: ميدانى (متوفاى ۵۱۸ ه.)

۲۳- كتاب المستقصى ج ۱ ص ۲۴۰ ح ۱۰۲۲: زمخشرى معتزلى (متوفاى ۵۳۸ ه.)

۹۳ - - غررالحكم ج ۱ ص ۳۹۶ وج ۴ ص ۱۳ و۴۸۷: آمدى (متوفاى ۵۸۸ ه.) ۲۵- كتاب طراز ج ۱ ص ۲۱۷: سيد يمانى

۲۶- كتاب الغارات (بنقل ابى الحديد ج ۱ ص ۲۰۳): ابن هلال ثقفى (متوفاى ۲۰۲ ه.)

۲۷- اصول كافى ج ۱ ص ۲۰۷: كلينى (متوفاى ۳۲۸ ه.)

۲۸- تفسير عياشى (در تفسير آيه ۱۰۶ نحل): عياشى (متوفاى ۳۰۰ ه.)

۲۹- قرب الاسناد: حميرى (متوفاى ۲۹۰ ه.)

۳۰- أنساب الاشراف ج ۲ ص ۱۱۹: بلاذرى (متوفاى ۲۷۹ ه.)

۳۱- مستدرك ج ۲ ص ۳۸۵: حاكم نيشابورى شافعى (متوفاى ۲۵۸ ه.)

۳۲- كتاب الفتن: نعيم بن حماد (متوفاى ۲۲۸ ه.)

۳۳- كتاب أمالى ص ۲۱۴: شيخ طوسى (متوفاى ۴۶۰ ه.)

۳۴- كتاب ارشاد ص ۱۵۱: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ ه.)

۳۵- الملاحم والفتن ص ۷۵: سيدبن طاووس (متوفاى ۶۶۴ ه.)

۳۶- كتاب الرجال ص ۱۰۳: علامه كشى (متوفاى ۳۴۰ ه.)

۳۷- تاريخ دمشق ج ۵ ص ۴۷: ابن عساكر شافعى (متوفاى ۵۷۳ ه.)

۳۸- كتاب أمالى ص ۱۳۱: شيخ طوسى (متوفاى ۴۶۰ ه.)

۳۹- روضه كافى ج ۸ ص ۱۹ و۳۱ و ج ۵ ص ۲۱: كلينى (متوفاى ۳۲۸ ه.)

۴۰- ربيع الابرار (باب سكوت): زمخشرى معتزلى (متوفاى ۵۳۸ ه.)

۴۱- سراج الملوك ص ۴۸۴: طرطوشى (متوفاى ۵۲۰ ه.)

۹۴ - ميمنه يعنى، دست راست لشگر و ميسره يعنى دست چَپ لشگر

۹۵ - نامه ۵۴ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف، اسناد و مدارك اين نامه به شرح زير است: ۴۲- المقامات فى مناقب امير المؤمنين عليه‌السلام: ابو جعفر اسكافى معتزلى (متوفاى ۲۴۰ ه.)

۴۳- الامامة والسياسة ج ۱ ص ۷۰: ابن قتيبة (متوفاى ۲۷۶ ه.)

۴۴- تاريخ ص ۱۷۳: ابن أعثم كوفى (متوفاى ۳۱۴ ه.)

۴۵- تحف العقول ص ۹۴: ابن شعبه حرانى (متوفاى ۳۸۰ ه.)

۴۶- روضه كافى ج ۱ ص ۱۹: كلينى (متوفاى ۳۲۸ ه.)

۴۷- مطالب السئوول ص ۱۱۵: ابن طلحة شافعى (متوفاى ۶۵۲ ه.)

۴۸- كتاب مناقب ص ۱۸۳: خطيب خوارزمى حنفى (متوفاى ۹۹۳ ه.)

۴۹- بحار الانوار ج ۸ ص ۴۱۷ و ج ۳۲ص ۱۳۵: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

۵۰- كشف الغمةج ۱ ص ۳۲۴: اربلى (متوفاى ۶۸۹ ه.)

۵۱- بحار الانوار ج ۳۲ ص ۱۳۵: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

۵۲- احتجاج ج ۱ ص ۱۶۱: طبرسى (متوفاى ۵۸۸ ه.)

۵۳- مناقب ج ۳ ص ۱۵۲: ابن شهر آشوب (متوفاى ۵۸۸ه.)

۵۴- تذكرة الخواص ص ۷۰: ابن جوزى حنفى (متوفاى ۶۵۴ه.)

۵۵- الفتوح ج ۲ ص ۴۶۸: ابن اعثم كوفى (متوفاى ۳۱۴ه.)

۹۶ - طلحه تا سه روز نگذاشت جنازه عثمان را دفن كنند، افرادى را مأمور كرد تا با سنگ باران كردن خانواده عثمان مانع دفن او شوند، كه سرانجام با دخالت امام او را دفن كردند.

۹۷ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

۹۸ - خطبه ۱۷۲ / ۴ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف، اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است: ۵۶- احتجاج ج ۱ ص ۲۶۸: طبرسى (متوفاى ۵۸۸ ه.)

۵۷- الامامة والسياسة ج ۱ ص ۱۵۶: ابن قتيبة (متوفاى ۲۷۶ ه.)

۵۸- الغارات ج ۱ ص ۳۰۸: ابن هلال ثقفى (متوفاى ۲۸۳ ه.)

۵۹- أمالى: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۱ ه.)

۶۰- بحارالانوار ج ۳۲ص ۹۲ وج ۳۸ ص ۳۱۸: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

۶۱- بحارالانوار ج ۲۹ ص ۶۲۹ و۴۴ وص ۶۴۶: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ه.)

۶۲- تاريخ طبرى ج ۳ ص ۱۶ سنه ۳۶: طبرى شافعى (متوفاى ۳۱۰ ه.)

۶۳- تفسير قمى ج ۲ ص ۱۸۴ و۱۸۵: على بن ابراهيم (من أعلام القرن ۳ه.)

۶۴- رسائل العشر ص ۱۲۵: شيخ طوسى (متوفاى ۴۶۰ ه.)

۶۵- عقدالفريد ج ۲ ص ۲۲۷: ابن عبد ربه مالكى (متوفاى ۳۲۸ ه.)

۶۶- غررالحكم ص ۳۲۹: آمدى (متوفاى ۵۸۸ ه.)

۶۷- كتاب النهاية (باب الباء): ابن أثير شافعى (متوفاى ۶۰۶ ه.)

۶۸- كتاب جمل ص ۱۲۳ و۱۷۱: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ ه.)

۶۹- كتاب رسائل (طبق نقل سيد بن طاووس): كلينى (متوفاى ۳۲۸ ه.)

۹۹ - هُودَج نام شترى عسگر بود، شترى كه يَعلى بن منيه او را به دويست دينار خريده بود و آن هُودج هُوَجى بزرگ بود كه از چوب ساخته و ميخ هاى آهنى بر او زده و پوست شترى در او كشيده كه عَلَمِ اَهل بصره بر روى آن هودج نصب شده بود.

۱۰۰ - آن استرى خِنگ بود كه او را دُلدُل مى گفتند.

۱۰۱ - الاغِ پيامبر كه دُلدُل نام داشت.

۱۰۲ - مالك اشتر ان روز، روزه دار بود.

۱۰۳ - ناسخ كتاب جمل، ص ۲۰۱ -و كامل بن اثير، ج ۳، ص ۲۸۴ -و وقعه صفين، ص ۱۶۱ -و مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۵

۱۰۴ - شرح حديدى، ج ۳ ص ۲۴۴، كلام ۵۰ -و شرح فيض، كلام ۵۱، ص ۱۲۹ -و ناسخ تاب صفين، ص ۲۰۳

۱۰۵ - وقعه صفين، ص ۹۴-۹۵ -و تاريخ يعقوبى، ج ۲، ص ۱۸۸

۱۰۶ - الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۹۵ -و وقعه صفين، ص ۹۵

۱۰۷ - تاريخ طبرى، ج ۶، ص ۳۲۶۹ -و تجارب السلف، ص ۴۷ -و كامل بن اثير، ج ۳، ص ۲۸۵ -و الامام على، ج ۴، ص ۳۰۴

۱۰۸ - كامل بن اثير، ج ۳ ص ۲۸۶ -و وقعه صفين، ص ۱۸۸ -و يعقوبى، ج ۲، ص ۱۸۸ -و تاريخ طبرى، ج ۶، ص ۳۲۷۱ -و ناسخ كتاب صفين، ص ۲۱۶ -و فصول المهمه، ص ۷۸

۱۰۹ - حمص بكسر حاء و سكون ميم و صاد مهمله شهر بزرگى است ميان شام و حلب. معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۳۴

۱۱۰ - الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۹۶

۱۱۱ - كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۲۸۹ و۲۹۱

۱۱۲ - كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۲۸۴

۱۱۳ - تاريخ طبرى، ج ۶، ص ۳۲۸۲ -و كامل بن اثير، ج ۳، ص ۲۹۲ -و مسعودى در مروج الذهب، ج ۲، -و نصربن مزاحم، در وقعه صفين، ص ۲۰۲، -و سپهر در ناسخ كتاب صفين، ص ۲۳۱

۱۱۴ - كامل بن اثير، ج ۳، ص ۲۹۴

۱۱۵ - كتاب صفّين، نصربن مزاحم، ص ۲۱۴

۱۱۶ - فصول المهمه، ص ۸۸

۱۱۷ - خوارزمى نام او را كريب نموده كه سرپنجه قوى داشت اگر سكه اى را با انگشت ابهام خود ميماليد، نقش سكه محو مى شد. (مناقب خوارزمى، ص ۱۴۷) -و ابن شهر آشوب در ج ۳، ص ۱۷۴ نام او را كريب بن صباح ثبت كرده است.

۱۱۸ - مناقب خوارزمى، ص ۱۴۸

۱۱۹ - فصول المهمه، ص ۹۰

۱۲۰ - الامامة والسيسة، ج ۱، ص ۹۵ -و كامل بن اثير، ج ۳، ص ۳۱۲ -و ناسخ كتاب صفين، ص ۲۵۹

۱۲۱ - الامام على عليه‌السلام، ج ۲، ص ۳۹۸

۱۲۲ - الامام على عليه‌السلام، ج ۲، ص ۳۵

۱۲۳ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۷ -و الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۹۵ -و زندگانى اميرالمؤمنين، ص ۳۰۶ -و در سفينه نيز با اندك تفاوتى نقل شده، ج ۲، ص ۲۶۳

۱۲۴ -. نابغه: زن معروفه، آلوده دامن، كه مادر عمر و عاص بود، زن اسفى بود كه عبداللّه بن جدعان او را خريد چون فاسد و بى پروا بود او را رها كرد، وقتى عمر و عاص متولّد شد، ابولهب، اميّة بن خلف، هشام بن مغفه، ابوسفيان، عاص بن وائل، هر كدام ادّعا داشتند كه عمرو، فرزند اوست: ربيع الابرار،.

۱۲۵ - عمرو عاص در اين فكر بود كه در ميدان صفّين روزى خودى نشان دهد، تا آن كه سوارِ نقاب دارى از سپاه امام على عليه‌السلام به ميدان آمد، عمرو فكر كرد كه حريف او مى شود، با شجاعت در مقابل نقاب دار ايستاد و گَرد و خاك كرد، وقتى حمله آغاز شد دانست كه آن نقاب دار، على عليه‌السلام است، درمانده شد چه كند؟ مقاومت كند كشته مى شود، فرار كند آبرويش مى رود، هنوز انتخاب نكرده بود كه حمله امام به او مهلت نداد از روى اسب سرنگون شد، مرگ را با چشم خود ديد، ناگاه زشت ترين حيله را بكار گرفت، كه عورت خود را آشكار كرد، و امام او را در پستى و رسوائيش واگذارد، عمرو عاص با كمال ذلّت فرار كرد، و در ميان دو لشگر آن روز، و در پيشگاه تاريخ تا روز قيامت خود را آبرو برد.

۱۲۶ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است: ۷۰- عيون الاخبار ج ۳ ص ۱۰: ابن قتيبة (متوفاى ۲۷۶ ه.)

۷۱- عقدالفريد ج ۲ ص ۲۸۷: ابن عبد ربه مالكى (متوفاى ۳۲۸ ه.)

۷۲- امتاع والمؤانسة ج ۳ ص ۱۸۳: ابوحيان توحيدى (متوفاى ۳۸۰ ه.)

۷۳- محاسن و المساوى ص ۵۴: بيهقى شافعى (متوفاى ۵۶۹ ه.)

۷۴- أنساب الاشراف ج ۲ ص ۱۵۱ و ۱۴۵ و۱۲۷: بلاذرى (متوفاى ۲۷۹ ه.)

۷۵- كتاب أمالى ج ۱ ص ۱۳۱ م ۵ ح ۲۰۸/۲۱: شيخ طوسى (متوفاى ۴۶۰ ه.)

۷۶- كتاب النهاية ج ۴ ص ۵۹ و ۸۹: ابن اثير شافعى (متوفاى ۶۰۶ ه.)

۷۷- بحارالانوار ج ۳۳ ص ۲۲۱ ح ۵۰۹ وص ۲۲۳: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

۷۸- الغارات ج ۱ ص ۳۰۲ و۳۱۷: ابن هلال ثقفى (متوفاى ۲۸۳ ه.)

۷۹- جواهر المطالب ص ۸۱: عبداللَّه السلمى

۸۰- كتاب مجالس ص ۶۳ م ۷ ذح ۸ پاورقى: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ ه.)

۸۱- احتجاج ج ۱ ص ۴۳۳ ح ۹۶ ط جديد: طبرسى (متوفاى ۵۸۸ ه.)

۱۲۷ - مناقب خوارزمى، ص ۱۵۸ -و مناقب مرتضوى، ص ۴۳۴ -و فصول المهمه، ص ۹۱

۱۲۸ - كامل بن اثير، ج ۳، ص ۳۲۱

۱۲۹ - حرقوص، به ضم حاء و سكون راء و ضم قاف، فرزند زهر، و او را حرقوص ذوالثديه مى گفتند. روزى در حضور پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از كثرت عبادت حرقوص سخن گفتند، حضرت فرمود: وى را نمى شناسم، در اين حال حرقوص در آمد، گفتند اين است، رسول خدا فرمود: در ميان دو چشم او نشانى مى بينم كه علامت شيطان است، چون نزديك آمد حضرت فرمود: آيا در اينحال كه بر ما وارد مى شدى نفست به تو چنين وانمود نمى كرد كه در ميان اين قوم هرگز كسى به رتبه تو نمى رسد؟

حرقوص گفت: بلى.

سپس راهى مسجد شد و به نماز ايستاد.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آيا مردى نيست كه او را به هلاكت برساند.

ابوبكر برخاست و به سراغ او رفت او را در حال ركوع ديد، به خود گفت: چگونه كسى را گردن بزنم كه ركوع مى كند و لا اله الاّ اللَّه مى گويد و برگشت، حضرت فرمود: بنشين تو با او مصاحب نيستى. آنگاه به على عليه‌السلام فرمود: تو قاتل او هستى. على عليه‌السلام در پى او رفت ولى او را نيافت، برگشت و به عرض پيامبر ساند كه او را نيافتم، پيامبر خدا فرمود: اگر او كشته مى شد، فتنه پايان مى يافت.

به روايت ديگر فرمود: اين نخستين كسى است كه از امت من خروج مى كند اگر او را مى كشتيد دو نفر اختلاف نمى كرد. (مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۸۷)

نقل شده است كه بدين جهت او را ذوالثديه مى گفتند كه جاى يكدست او را پاره گوشتى بود مانند پستان زنان و داراى چند تار موى تراز مانند سبيل گربه، وقتى آنرا مى كشيدند به اندازه دست ديگرش و چون رها مى شد جمع و منقبض گرديده به شانه بر مى گشت و كوتاه مى شد. (كامل ابن اثير، ج ۳ -و ناسخ كتاب ج ۳ از كتاب دوم، ص ۵۵۸ -و مناقب مرتضوى، ص ۴۴۸.

۱۳۰ - سوره نحل، آيه ۹۳.

۱۳۱ - كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۳۳۴ -و تاريخ طبرى، ج ۶، ص ۳۳۶۰

۱۳۲ - خوارج، يعنى شورشيان اين واژه از خروج به معناى سركشى و طغيان، گرفته شده است، كلمه خروج دو معناى نزديك به هم دارد، يكى در مقام پيكار و جنگ و ديگرى تمرّد و عصيان كردن.

۱۳۳ - جاذبه و دافعه على عليه‌السلام، ص ۱۲۲

۱۳۴ - حروراء به فتح حاء و راء و سكون واو و راء دوم دهى است در پشت كوفه و يا محلى است در دو ميلى كوفه معجم البلدان.

۱۳۵ - كشف الغمّه، ج ۱، ص ۲۶۴ -و على و فرزندانش، ص ۱۰۷

۱۳۶ - تاريخ طبرى، ج ۶، ص ۳۳۶۳ -و الامام على عليه‌السلام، ج ۵، ص ۲۶۷

۱۳۷ - تاريخ سياسى اسلام، ص ۳۲۲

۱۳۸ - نهروان، گويا نام كوره هاى آب ميان بغداد و واسط و داراى آبادى بوده كه از بين رفته و اثار عمارتها نمايان است. (معجم البلدان)

۱۳۹ - كامل ابن اثير ج ۳، ص ۳۴۲ -و تاريخ طبرى، ج ۶، ص ۳۳۷۴ -و ناسخ ج اميرالمؤمنين عليه‌السلام، ص ۵۴۱ -و تحفة الاحباب، ص ۱۸۱ -و الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۲۶ -و سفينه بحار، ج ۱، ص ۳۸۳

۱۴۰ - نورالابصار، شبلنجى، ص ۱۱۲ -و تاريخ طبرى، ج ۶، ص ۳۳۷۶ -و كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۳۴۳ -و الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۲۷ -و ناسخ كتاب خوارج، ص ۵۴۲

۱۴۱ - منجّم، از طريق ستاره شناى ك پيشگويى مى كند و كاهِن (غيب گو) با كمك گرفع از شيطان و جن خق مى دهد، مى گويند شخص مورد نظر عفيف بن قيس برادر اشعث بن قيس بود.

۱۴۲ - خطبه ۷۹ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف، اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است: ۸۲- كتاب صفين: ابراهيم بن ديزيل المحدث (متوفاى ۲۸۱ه.)

۸۳- كتاب أمالى ص ۳۳۸ مجلس ۶۴ حديث ۱۶: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۱ ه.)

۸۴- عيون الجواهر (بنقل از فرج المهموم): شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۱ ه.)

۸۵- فرج المهموم ص ۵۷ و ۵۹: سيدبن طاووس (متوفاى ۶۶۴ ه.)

۸۶- أنساب الاشراف ج ۲ ص ۳۶۸ ح ۴۳۷: بلاذرى (متوفاى ۲۷۹ ه.)

۸۷- تذكرة الخواص ص ۱۴۵: ابن جوزى حنفى (متوفاى ۵۶۷ ه.)

۸۸- كتاب احتجاج ج ۱ ص ۵۶۰ ط جديد: طبرسى (متوفاى ۵۸۸ ه.)

۸۹- زهر الاداب: ابواسحاق قيروانى(حدود ۴۲۵ ه.)

۹۰- كنزالفوائد ص ۱۶۵: كراجكى (متوفاى ۴۴۹ ه.)

۹۱- بحارالانوار ج ۵۵ ص ۲۵۸ ح ۵۰: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

۹۲- انوار النعمانيه ج ۱ ص ۱۹۵: جزائرى (متوفاى ۱۱۱۲ه.)

۹۳- بحارالانوار ج ۳۳ ص ۳۶۲ ح ۵۹۶: جزائرى (متوفاى ۱۱۱۲ه.)

۹۴- ربيع الابرار ج ۱ ص ۱۰۸ ح ۹۳ ب ۲: زمخشرى معتزلى (متوفاى ۵۳۸ه.)

۱۴۳ - تاريخ طبرى، ج ۶، ص ۳۳۷۱ -و كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۳۴۰ (سه هزار و دويست نفر از آن سپاه از اهل بصره بودند.)

۱۴۴ - تاريخ طبرى، ج ۶، ص ۳۳۷۵-۳۳۷۶ -و الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۲۷ -و مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۵ -و تتمة المنتهى، ج ۱، ص ۳۰ -و الامام على، ج ۶، ص ۱۰۹ -و كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۳۴۳

۱۴۵ - كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۳۴۳ -و الاما على، ج ۶، ص ۱۱۰ -و تاريخ طبرى، ج ۶، ص ۳۳۷۷ -و انساب الاشراف، ص ۳۶۹ -و فصول المهمه، ص ۱۰۹

۱۴۶ - نامه ۷۷ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۴۷ - سوره اعراف، آيه ۳۰ و ۳۱

۱۴۸ - اين حديث را صاحب وسائل الشيعه از حضرت صادق عليه‌السلام در ج ۳، ص ۳۴۰ نقل نمده است.

۱۴۹ - ناسخ كتاب خوارج، ص ۵۵۱

۱۵۰ - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۸۸

۱۵۱ - ناسخ كتاب خوارج، ص ۵۳۵

۱۵۲ - نساء آيه ۹

۱۵۳ - بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۳۹۷

۱۵۴ - سوره قصص، آيه ۹

۱۵۵ - شخصيّت على عليه‌السلام، ص ۱۲۲ -و كامل بان اثير، ج ۳، ص ۳۴۵ -و ناسخ كتاب خوارج، ص ۵۵۴.

۱۵۶ - بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۳۹۶

۱۵۷ - ناسخ التواريخ اميرالمؤمنين عليه‌السلام ج ۱ ص ۱۶۲

۱۵۸ - شرح ابن ابى الحديد ج ۵ ص ۳۴۲ - و - وقعة صفّين ص ۳۰۸

۱۵۹ - مستدرك الوسائل ج ۲ ص ۲۶۵

۱۶۰ - بحارالانوار ج ۲۰ ص ۴۴ و ۴۵

۱۶۱ - ناسخ التواريخ ج ۲ ص ۳۸۰

۱۶۲ - تاريخ يعقوبى ج ۲ ص ۲۳ - و - طبرى ج ۲ ص ۱۱۳ - و - كشفُ الغُمّة ص ۶۲

۱۶۳ - ناسخ التواريخ اميرالمؤمنين عليه‌السلام ج ۱ ص ۲۱۵

۱۶۴ - حكمت ۳۲۲ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۶۵ - نامه ۴ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۶۶ - نامِ سرزمينى كه در آن صُلح نامه بين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و سران قريش امضاء شد.

۱۶۷ - كوكب درّى ج ۲ ص ۱۲۶ (ماجراى مفصّلى نقل شده، به آنجا مراجعه فرمائيد.)

۱۶۸ - خطبه ۵۴ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۶۹ - نامه ۸ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۷۰ - تحفة المجالس ص ۱۴۸

۱۷۱ - سوره بقره، آيه ۲۰۷

۱۷۲ - به تفسير كشاف زمخشرى، و اسباب النزول واحدى و اسدالغابه ابن اثير، رجوع شود.

۱۷۳ - سوره توبه آيه ۹

۱۷۴ - تفسير طبرى از انس، ج ۱۰ ص ۵۹، و اسباب النّزول واحدى ص ۱۸۲، و تفسير قرطبى ج ۸ ص ۹۱، و تفسير راضى و نسفى و سيوطى و ديگران، نقل از فضائل الخمسه ج ۱ ص ۲۷۹

۱۷۵ - كتاب اشارات و تنبيهات، نمط نُهُم - و - نامه ۴۵/۱۹ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۷۶ - خطبه ۵۱ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۷۷ - خطبه ۵۱ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۷۸ - نامه ۵۰ / ۳ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف، اسناد و مدارك اين نامه به شرح زير است: ۹۵- كتاب صفين ص ۱۰۷: نصر بن مزاحم (متوفاى ۲۰۲ ه.)

۹۶- كتاب أمالى ج ۱ ص ۲۱۷ م ۸: شيخ طوسى (متوفاى ۴۶۰ ه.)

۹۷- كتاب أمالى: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ ه.)

۹۸- منهاج البراعة ج ۳ ص ۱۵۸: ابن راوندى (متوفاى ۵۷۳ ه.)

۹۹- بحار الانوار ج ۷۲ ص ۳۵۴: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

۱۰۰- بحارالانوار ج ۳۳ ص ۴۶۹ و۷۵ و۵۸۹: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

۱۰۱- تحف العقول ص ۱۸۰: ابن شعبه حرانى (متوفاى ۳۸۰ه.)

۱۷۹ - مجالس الواعظين ج ۱ ص ۱۴۲

۱۸۰ - خطبه ۲۰۷ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف، اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است: ۱۰۲- تاريخ طبرى ج ۳ ص ۱۰۷ (در حوادث سنه ۳۷): طبرى شافعى (متوفاى ۳۱۰ ه.)

۱۰۳- منهاج البراعة ج ۲ ص ۳۲۱: ابن راوندى (متوفاى ۵۷۳ ه.)

۱۰۴- تذكرة الخواص ص ۲۹۲: ابن جوزى حنفى (متوفاى ۶۵۴ ه.)

۱۰۵- بحارالانوار ج ۳۲ ص ۵۶۲ ح ۴۶۷ ب ۱۲: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

۱۰۶- ربيع الابرار ج ۴ ص ۲۶۸ ح ۶۴: زمخشرى معتزلى (متوفاى ۵۳۸ه.)

۱۰۷- الكامل ج ۲ ص ۱۹۸: ابن أثير شافعى (متوفاى ۶۰۶ه.)

۱۸۱ - شرح ابن ابى الحديد ج ۱ خطبه ۱۳

۱۸۲ - مصعب بن عمير بن هاشم بن عبد مناف مكنّى به ابوعبداللّه از فضلاء و بهترينِ صحابه و از سبقت گيرندگان به اسلام است. اسلام آورد هنگامى كه رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله در دار الارقَم بود. اسلام خويش را از ترس پدر و مادرش پوشيده داشت و چون پدر و مادرش از اين امر آگاه شدند او را زندانى نمودند تا اينكه او به حبشه مهاجرت كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله او را با دوازده تن، اهل عقبه دوّم فرستاد تا اهالى مدينه را فقاهت بياموزد و بر آنها قرآن تلاوت كند. او نخستين كسى است كه به گردآورى جماعت در مدينه پرداخت و به دست او سعد بن معاذ اسلام آورد. جنگ بدر را ديد و در جنگ اُحُد در حالى كه ۴۰ ساله بود، به شهادت رسيد و همسر او وحمنة دختر جحش بود. (تهذيب الاسماء - ۹۷۱).

۱۸۳ - سيره معصومان ج دوّم ص ۷۱۶، سيّد محسن امين - و - نامه ۱۴ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۸۴ - نامه ۲۹ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف، اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است: ۱۰۸- كتاب الغارات ج ۲ ص ۳۷۳ و ۴۱۲: ابن هلال ثقفى (متوفاى ۲۸۳ ه.)

۱۰۹- منهاج البراعة ج ۳ ص ۶۹: ابن راوندى (متوفاى ۵۷۳ ه.)

۱۱۰- بحار الانوار ج ۳۳ ص ۴۹۶ ح ۷۰۱: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

۱۱۱- انساب الاشراف ج ۲ ص ۴۳۰ و۴۲۹: احمد بلاذرى ( از علماى قرن ۳ ه.)

۱۱۲- ربيع الابرار ج ۳ ص ۳۸۵ ح ۱۰۸ ب ۵۱: زمخشرى معتزلى (متوفاى ۵۳۸ه.)

۱۸۵ - نامه ۲ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۸۶ - بحارالانوار ج ۴۲ ص ۱۲ حديث ۱۰

۱۸۷ - نامه ۵۳/۴۴ نهج البلاغه المعجم المفهرس.

۱۸۸ - خطبه ۲۷ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۸۹ - خطبه ۶۶ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۹۰ - خطبه ۱۱ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۹۱ - نامه ۶۱ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۹۲ - خطبه ۱۹۳/۱۶ نهج البلاغه معجم المفهرس

۱۹۳ - نامه ۳۸ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۹۴ - نامه ۱۲ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۹۵ - نامه ۵۳/۵۱ نهج البلاغه معجم المفهرس.

۱۹۶ - نامه ۱۳ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۹۷ - نامه ۶۱ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۹۸ - نامه ۴۲ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۱۹۹ - نامه ۳۴ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۲۰۰ - نامه ۵۳ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۲۰۱ - مانند نامه ۴۰ و ۴۱ و ۷۱.

۲۰۲ - نامه ۱۲ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۲۰۳ - نامه ۱۱ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۲۰۴ - نامه ۶۰ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۲۰۵ - بحارالانوار ج ۲۰ ص ۶۷

۲۰۶ - خطبه ۱۹۲/ ۱۱۵ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۲۰۷ - خداوند بزرگ آگاهى نسبت به عواقب آن شب هولناك را در اختيار امام على عليه‌السلام نگذاشته بود تا او را بيازمايد و الگوى ديگر مجاهدان گردد، همانگونه كه پيامبران خود را آزمود.

۲۰۸ - سوره بقره، آيه ۲۰۷

۲۰۹ - الامام على عليه‌السلام رجل الاسلام المخلّد ص ۵۳

۲۱۰ - سوره يس از آيه ۱ تا ۳

۲۱۱ - سوره يس آيه ۸

۲۱۲ - سوره انفال آيه ۳۰

۲۱۳ - امالى شيخ طوسى ص ۳۰۰ - و - فاطمه زهرا عليها‌السلام ص ۱۱۵، ترجمه صادقى

۲۱۴ - سوره شعراء، آيه ۲۱۴

۲۱۵ - خصال ج ۲ ص ۱۲۵ - و - ثمرات الانوار ج ۳ ص ۱۸۹

۲۱۶ - كشف الغمّه، و حديقة الشيعه ص ۱۴۶

۲۱۷ - بحارالانوار ج ۶ ص ۴۹۵

۲۱۸ - سيره ابن هشام

۲۱۹ - تذكره ابن جوزى ص ۳۲

۲۲۰ - تفسير برهان ج ۲ ص ۱۱۴

۲۲۱ - امالى شيخ صدوق

۲۲۲ - روضة الصفاء ج ۲ ص ۱۱۱

۲۲۳ - علل الشرايع شيخ صدوق

۲۲۴ - توضيح دادند كه: يعنى: خليفه اوّل و دوّم

۲۲۵ - شِعب، درّه اى در كوه هاى اُحُد كه به صورت مخفيگاه بود.

۲۲۶ - بحارالانوار ج ۲۰ ص ۴۴ - و - روضة الصفاء ج ۲ ص ۱۱۲ - و - سفينة البحار ج ۱ ص ۱۴۹

۲۲۷ - الخرايج - و - خلاصة الأخبار ص ۲۷۵

۲۲۸ - حق اليقين ص ۱۳۲ و اربعين خطيب بغدادى

۲۲۹ - نگاهى به زندگانى دوازده امام عليهم‌السلام، نوشته: علاّمه حلّى، ترجمه: محمّدى اشتهاردى

۲۳۰ - شرح ابن ابى الحديد ص ۱۵۳

۲۳۱ - الغدير ج ۳ باب (مناشدة)

۲۳۲ - ينابيع الموده ص ۸۷ - و - الصواعق المحرقه ص ۹۳

۲۳۳ - مروج الذهب ج ۱ ص ۳۰۱ - و - عبدالله بن سبا ج ۱ ص ۱۲۵

۲۳۴ - مروج الذهب ج ۱ ص ۳۰۱

۲۳۵ - احتجاج طبرسى ج ۱ ص ۱۰۴

۲۳۶ - بحارالانوار ج ۳۰

۲۳۷ - بحارالانوار ج ۳۱ ص ۳۱۵ و ۳۷۲

۲۳۸ - صحيح بخارى ج ۸ ص ۱۸۵

۲۳۹ - شرح ابن ابى الحديد ص ۶ نامه ۴۵ و شرح فيض ج ۲ ص ۹۵۸

۲۴۰ - احقاق الحق، ج ۴ق ص ۱۵۰، ۳۳۱ و ج ۵، ص ۶۰

۲۴۱ - سفينه بحار، ج ۱، ص ۶۹۱

۲۴۲ - منتهى الآمال، ج ۱، ص ۶۹ -و كشف ترمذى -و مناقب ص ۴۵۱ -و در كفاية الموحدين، ج ۲، ص ۱۱۵

۲۴۳ - ثمرات الانوار ج ۲ ص ۲۶۰ - و - شبهاى پيشاور ص ۵۵۷

۲۴۴ - روضه كافى ص ۵۸ و ۶۳ - و - تاريخ الخلفاء سيوطى صلى‌الله‌عليه‌وآله ۱۳

۲۴۵ - بداية المجتهد ج ۱ ص ۳۴۶ - و - زادالمعاد ج ۲ ص ۲۰۵ - و - شرح ابن ابى الحديد ج ۳ ص ۱۶۷ - و - مُغنى ابن قدامه ج ۷ ص ۵۲۷ - و - محلّى ابن حزم ج ۷ ص ۱۰۷

۲۴۶ - مسند احمد ج ۱ ص ۹۲

۲۴۷ - موطأ مالك ص ۳۳۶ - و - تاريخ ابن كثير ج ۵ ۱۲۹

۲۴۸ - سنن نسائى ج ۲ ص ۱۵ - و - مسند احمد ج ۱ ص ۵۷ - و - تاريخ ابن كثير ج ۵ ص ۱۲۶ - و - صحيح مسلم ۸۹۶ - و - مسند احمد ج ۱ ص ۹۷ و ۱۳۶ - و - سنن بيهقى ج ۵ ص ۲۲ - و - صحيح بخارى ج ۱ ص ۱۹۰ - و - مسند طيالسى ج ۱ ص ۱۶

۲۴۹ - سوره غافر (۴۰) آيه ۲۸

۲۵۰ - عبدالرّزّاق مصنّف ج ۱۱ ص ۳۳۹ - ۳۴۹

۲۵۱ - روضه كافى ص ۲۰۶، و كتاب السّقيفه: جوهرى

۲۵۲ - كتاب السّنه ابن ابى عاصم ص ۴۸۸، ۴۹۹

۲۵۳ - تاريخ المدينة المنوّره ج ۲ ص ۱۰۴۳، ۱۰۴۴

۲۵۴ - مروج الذهب ج ۲ ص ۳۳۷ - و - انساب الاشراف ج ۴ ص ۵۳۲، ۵۳۶

۲۵۵ - الفتوح ج ۲ ص ۱۵۳، ۱۵۵ - و - تاريخ المدينة المنوّره ج ۲ ص ۱۰۹۹ - ۱۱۰۰ - و - انساب الاشراف ج ۴ ص ۵۳۷ تا ۵۴۱، يكى از چيزهايى كه اباذر در اعتراضاتش مطرح مى كرد همين كتك خوردن عمّار بن ياسر بود. - و - كتاب الفتوح ج ۲ ص ۱۵۵.

۲۵۶ - الفتوح ج ۲ ص ۱۶۲

۲۵۷ - تاريخ الطبرى ج ۴ ص ۲۶۸ - و - الغدير ج ۸ ص ۹۹ به نقل از سنن ابى داوود ج ۱ ص ۳۰۸، و الاثار قاضى ابو يوسف ص ۳۰ - و - كتاب الامام شافعى ج ۱ ص ۱۵۹، ج ۷ ص ۱۷۵ - و - سنن الكبرى بيهقى ج ۳ ص ۱۴۴.

۲۵۸ - شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۴۲، ابن ابى الحديد

۲۵۹ - انساب الاشراف ج ۴ ص ۵۲۴ تا ۵۲۷ - و - تاريخ المدينة المنوّره ج ۲ ص ۱۰۴۹ تا ۱۰۵۴

۲۶۰ - تاريخ سياسى اسلام تا سال ۴۰ هجرى ص ۳۴۹ تا ۳۵۶، بحث مخالفين خليفه سوم (بلاذرى مى نويسد: درباره انتقادى كه از خليفه سوم دفاع نكند، -و انساب الاشراف ج ۴ ص ۵۴۹ ش ۱۴۱۱.

۲۶۱ - طبقات الكبرى ج ۸ ص ۱۱۳ - و - البيان و التّبيين ج ۱ ص ۳۷۷ - و - نثر الدر ج ۲ ص ۱۲، و ج ۴ ص ۳۴.

۲۶۲ - نامه ۶۲ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلّف

۲۶۳ - تاريخ الطبرى ج ۴ ص ۲۶۷.

۲۶۴ - سوره محمد، آيه ۳۵

۲۶۵ - الخميس: لشگرى كه از پنج جهت آراسته باشد. عقب، جلو، راست، چپ، و قلب سپاه.

فهرست مطالب

[سرآغاز 3](#_Toc13298374)

[اوّل - الگوهاى رفتارى و عنصر زمان و مكان 7](#_Toc13298375)

[دوّم - اقسام الگوهاى رفتارى 9](#_Toc13298376)

[ضرورت ها 10](#_Toc13298377)

[1 - ضرورت ارتش 11](#_Toc13298378)

[1. طبقات اجتماعى و ارتش 11](#_Toc13298379)

[2. نياز جامعه به ارتش 13](#_Toc13298380)

[3. توجّه به نظم (سانتراليستى) در ارتش 15](#_Toc13298381)

[2 - هدفدارى نظامى 16](#_Toc13298382)

[1. خودسازى معنوى نظاميان 16](#_Toc13298383)

[2 - ضرورت خداگرائى 18](#_Toc13298384)

[3 - توجّه به الگوهاى تربيتى 20](#_Toc13298385)

[4 - خداگرائى فرماندهان نظامى 21](#_Toc13298386)

[فصل اول: مسئوليّت فرماندهى در شرايط صلح 24](#_Toc13298387)

[1 - آگاهى از اوضاع سياسى كشور 25](#_Toc13298388)

[2 - هشدارهاى بِجا به ملّت 26](#_Toc13298389)

[3 - فراهم آوردن امكانات مقابله با دشمن 28](#_Toc13298390)

[4 - حفظ آمادگى و روحيّه رزمى ملّت 29](#_Toc13298391)

[5 - آموزش هاى حساب شده براى جهاد و شهادت 30](#_Toc13298392)

[6 - تداوم آموزش نظامى 31](#_Toc13298393)

[7 - الگوسازى و ارائه سمبل هاى مقاومت 33](#_Toc13298394)

[8 - دشمن شناسى 34](#_Toc13298395)

[9 - نفوذ دادن نيروهاى اطلاعاتى در خاك دشمن 35](#_Toc13298396)

[10 - افشاگرى و پاسخ به شبهات دشمن 36](#_Toc13298397)

[11 - انتخاب فرماندهان لايق 40](#_Toc13298398)

[فصل دوم: مسئوليّت هاى رهبرى در آستانه جنگ 45](#_Toc13298399)

[1 - آگاهى دادن مردم (نسبت به اخبار جارى كشور) 46](#_Toc13298400)

[2 - آگاهى مردم و بسيج نيروها 48](#_Toc13298401)

[3 - آگاهى سياسى در جنگ جمل 49](#_Toc13298402)

[4 - احساس مسئوليّت امام در جنگ جمل 51](#_Toc13298403)

[5 - دشمن شناسى 52](#_Toc13298404)

[6 - اعلام مواضع قاطعانه نسبت به جنگ 57](#_Toc13298405)

[7 - بسيج عمومى مردم 59](#_Toc13298406)

[8 - تعيين مديران لايق براى اداره جامعه 60](#_Toc13298407)

[فصل سوم: تاكتيك هاى نظامى 61](#_Toc13298408)

[1 - روش شكستن حلقه محاصره دشمن 61](#_Toc13298409)

[2 - استفاده از أصل غافلگيرى 63](#_Toc13298410)

[3 - واقع نگرى در عمليّات نظامى 66](#_Toc13298411)

[4 - پاسخ مناسب به دشمن 67](#_Toc13298412)

[5 - استفاده از پرچم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ 68](#_Toc13298413)

[6 - قدردانى از آسيب ديدگان جنگ 69](#_Toc13298414)

[7 - آزادى اسيران در جنگ 70](#_Toc13298415)

[8 - نبرد بى أمان با منحرفان 71](#_Toc13298416)

[9 - فرمان مداواى مجروحين 77](#_Toc13298417)

[10 - آگاهى سياسى امام و آمادگى براى نبرد با معاويه 79](#_Toc13298418)

[11 - آمادگى رزمى براى مبارزه نهائى با معاويه 81](#_Toc13298419)

[12 - شيوه هاى رزمى، تبليغى امام در جنگ جمل 84](#_Toc13298420)

[1 - مشورت با ياران 85](#_Toc13298421)

[2 - اعلام اهداف جهاد اسلامى 86](#_Toc13298422)

[3 - واقع بينى در نبرد 87](#_Toc13298423)

[4 - ايراد سخنرانى هاى افشاگرانه 88](#_Toc13298424)

[5 - ارسال نامه هاى هدايتگر 90](#_Toc13298425)

[6 - تبليغات حساب شده براى نفى شايعات دشمن 93](#_Toc13298426)

[7 - فرستادن هيئت هاى صلح 95](#_Toc13298427)

[8 - خوددارى از آغاز نبرد 96](#_Toc13298428)

[9 - آرايش نظامى سپاه 98](#_Toc13298429)

[10 - نصيحت فرماندهان كل دشمن 99](#_Toc13298430)

[11 - پند و اندرز دادن سپاه دشمن با قرآن 103](#_Toc13298431)

[12 - آغاز نبرد سازماندهى شده 105](#_Toc13298432)

[13 - خط شكنى هاى فرماندهى كل 106](#_Toc13298433)

[14- عفو و گذشت 115](#_Toc13298434)

[13 - شيوه هاى مبارزه در جنگ صفين 117](#_Toc13298435)

[1- تلاش براى بدست آوردن موقعيت بهتر 117](#_Toc13298436)

[2 - حملات غافلگيرانه 118](#_Toc13298437)

[3 - عفو و ايثار 120](#_Toc13298438)

[4 - صلح طلبى و فرستادن هيئت هاى مذاكره 121](#_Toc13298439)

[5 - پرهيز از آغازگرى در جنگ 126](#_Toc13298440)

[6 - آرايش نظامى سپاه و پاسخ دادن به حملات دشمن 127](#_Toc13298441)

[7 - حملات كارساز امام عليه‌السلام 128](#_Toc13298442)

[14 - شيوه هاى رزمى، تبليغى امام در جنگ نهروان 134](#_Toc13298443)

[1 - تلاش در هدايت سران خوارج 134](#_Toc13298444)

[2 - آزاد گذاشتن خوارج و رعايت حقوق آنها 137](#_Toc13298445)

[3 - آغاز شورشگرى خوارج و آمادگى رزمى امام عليه‌السلام 138](#_Toc13298446)

[الف - آغاز قتل و غارت 140](#_Toc13298447)

[ب - آمادگى رزمى امام على عليه‌السلام 142](#_Toc13298448)

[4 - اعزام هيئت هاى مذاكره صلح 145](#_Toc13298449)

[5 - بحث و مناظره امام با سران خوارج 149](#_Toc13298450)

[فصل چهارم: نقش شعارهاى حماسى در جنگ 159](#_Toc13298451)

[1 - انتخاب شعارهاى متناسب با شعارهاى دشمن 159](#_Toc13298452)

[2 - استفاده از شعارهاى اللَّه اكبر 160](#_Toc13298453)

[3 - تشويق به خلق شعارهاى كوبنده 161](#_Toc13298454)

[4 - شعارهاى متناسب در جنگ اُحُد 162](#_Toc13298455)

[فصل پنجم: اطاعت از فرماندهى 164](#_Toc13298456)

[1 - نكوهش رزمنده پيروز 164](#_Toc13298457)

[2 - قاطعيّت در اجراى فرامين رهبرى 165](#_Toc13298458)

[فصل ششم: نكوهش از عدم شركت در جنگ 166](#_Toc13298459)

[1 - سرزنش بزرگان كوفه 166](#_Toc13298460)

[2 - نهى زنان از گريه بلند پس از جنگ 168](#_Toc13298461)

[فصل هفتم: شيوه هاى كاربردى امام عليه‌السلام (در جنگ) 169](#_Toc13298462)

[1 - استفاده از نيروهاى عاشق 169](#_Toc13298463)

[2 - جسارت و بى باكى در مأموريّت ها 170](#_Toc13298464)

[3 - اعلام مواضع نسبت به جنگ 171](#_Toc13298465)

[4 - برخورد قاطعانه با دشمن 172](#_Toc13298466)

[5 - توجّه به امدادهاى الهى 173](#_Toc13298467)

[6 - هدفدارى در نبرد 174](#_Toc13298468)

[7 - مديريّت صحيح نظامى (در جنگ خيبر) 178](#_Toc13298469)

[8 - مردانگى و مروّت در جنگ 180](#_Toc13298470)

[9 - حفظ اَسرار نظامى 182](#_Toc13298471)

[10 - فرستادن فرزندان خويش به ميدان جنگ 184](#_Toc13298472)

[11 - شركت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در خط مقدّم 186](#_Toc13298473)

[فصل هشتم: روش هاى برخوردى پس از جنگ 188](#_Toc13298474)

[1 - اصول گرائى پس از جنگ 188](#_Toc13298475)

[2 - عفو و هشدار 189](#_Toc13298476)

[3 - تشكّر از نيروهاى عمل كننده 190](#_Toc13298477)

[4 - روش برخورد با فراريان جنگى 191](#_Toc13298478)

[شيوه هاى دفاعى امام على عليه‌السلام 192](#_Toc13298479)

[فصل اول: ضرورت دفاع 193](#_Toc13298480)

[1 - ضرورت ارتش براى دفاع 193](#_Toc13298481)

[2 - ضرورت جهاد براى دفاع 195](#_Toc13298482)

[3 - آموزش هاى ضرورى براى دفاع همه جانبه 196](#_Toc13298483)

[4 - تقويت روحيّه سربازان براى دفاع 198](#_Toc13298484)

[5 - نكوهش از سستى مرزبانان 199](#_Toc13298485)

[6 - انتخاب فرماندهان لايق 201](#_Toc13298486)

[7 - عزل فرماندهان 205](#_Toc13298487)

[8 - ضرورت مانورهاى نظامى 210](#_Toc13298488)

[فصل دوم: دفاع در كودكى 215](#_Toc13298489)

[1 - دفاع از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در دوران كودكى 215](#_Toc13298490)

[2 - خوابيدن به جاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 216](#_Toc13298491)

[3 - اوّلين مبارزه سرنوشت ساز 217](#_Toc13298492)

[4 - فداكردن جان براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 218](#_Toc13298493)

[5 - مبارزه در راه هجرت 221](#_Toc13298494)

[6 - حمايت از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و عقد برادرى 222](#_Toc13298495)

[فصل سوم: دفاع در جنگ ها 223](#_Toc13298496)

[1 - دفاع از جان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 223](#_Toc13298497)

[2 - برخورد با فراريان 224](#_Toc13298498)

[3 - دفاع با 80 زخمِ كارى 225](#_Toc13298499)

[4 - شكستن خطّ دفاعى خيبر 226](#_Toc13298500)

[5 - دفاع از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در شرائط بُحرانى 227](#_Toc13298501)

[6 - پذيرش مأموريت دفاع در شرائط سخت 229](#_Toc13298502)

[7 - تنها مدافع ومبارز صحنه پيكار 231](#_Toc13298503)

[فصل چهارم: دفاع و بُت شكنى 237](#_Toc13298504)

[1 - بت شكنى در كودكى 237](#_Toc13298505)

[2 - شكننده بت بزرگ هُبَل 238](#_Toc13298506)

[3 - بت شكنى در طائف 239](#_Toc13298507)

[فصل پنجم: دفاع از حق 241](#_Toc13298508)

[1 - به يارى طلبيدن مهاجر وانصار 241](#_Toc13298509)

[2 - سوگند دادن حاضران براى حقّ خويش 242](#_Toc13298510)

[3 - استدلال هاى فراوان براى اثبات حق 243](#_Toc13298511)

[4 - بيعت نكردن على عليه‌السلام با كودتاگرانِ سقيفه 244](#_Toc13298512)

[5 - دفاع از ياران 245](#_Toc13298513)

[6 - دفاع از وصيّت حضرت زهرا عليها‌السلام 247](#_Toc13298514)

[7 - دفاع از حقّ در اجتماعى بزرگ 248](#_Toc13298515)

[8 - مطالبه فدك از خليفه اوّل 250](#_Toc13298516)

[9- شجاعت بى همانند امام عليه‌السلام 251](#_Toc13298517)

[10 - ادب كردن دشمن جسور 252](#_Toc13298518)

[فصل ششم: دفاع از احكام الهى 253](#_Toc13298519)

[1 - مبارزه با بدعت هاى خلفاء 253](#_Toc13298520)

[2 - واقع نگرى در مبارزه با تحريفات 254](#_Toc13298521)

[3 - مقابله با تحريفات در زمان خليفه سوم 257](#_Toc13298522)

[4 - اعتراض بر بى عدالتى ها 258](#_Toc13298523)

[در چشمه سار نهج البلاغه 264](#_Toc13298524)

[1 - ارزش و فضيلت جهاد 264](#_Toc13298525)

[1 - ارزش جهاد در راه خدا 264](#_Toc13298526)

[2 - دعوت به مبارزه و نكوهش از نافرمانى كوفيان 265](#_Toc13298527)

[3 - مظلوميّت امام عليه‌السلام، و علل شكست كوفيان 266](#_Toc13298528)

[2 - آموزش نظامى 268](#_Toc13298529)

[آموزش تاكتيك هاى نظامى 268](#_Toc13298530)

[1 - آموزش نظامى (تاكتيك هاى رزم انفرادى) 270](#_Toc13298531)

[2 - آموزش معنوى سربازان 270](#_Toc13298532)

[3 - ضرورت جنگ بى امان براى شكست شاميان 271](#_Toc13298533)

[3 - وظائف مجاهدان در نبرد 273](#_Toc13298534)

[آموزش روانى در جنگ 273](#_Toc13298535)

[2 - هشدار از كوتاهى در نبرد 274](#_Toc13298536)

[4 - پيشرفت و عقب نشينى در نبرد 275](#_Toc13298537)

[وصف نبرد ياران در صفّين 275](#_Toc13298538)

[پي نوشت ها 276](#_Toc13298539)